



# کتاب الاخبار

ابوالحسن علی بن محمد بن سلیمان نوفلی  
(م بعد از ۲۵۰ هـ. ق.)

از اصحاب امام ابوالحسن علی بن محمد هادی علیه السلام

مقدمه و تدوین  
رسول جعفریان





# کتاب الاخبار

ابوالحسن علی بن محمد بن سلیمان نوفلی  
(م بعد از ۲۵۰ هـ. ق)

از اصحاب امام ابوالحسن علی بن محمد هادی علیه السلام

مقدمه و تدوین  
رسول جعفریان

سرشناسه	: نوفلی، علی بن محمد، قرن ۳ ق.
عنوان و نام پدیدآور	: کتاب الاخبار / تألیف ابوالحسن علی بن محمد بن سلیمان نوفلی .
مشخصات نشر	: قم : حبیب ، ۱۳۸۷ .
مشخصات ظاهری	: ۲۴۳ ص .
شابک	: ۳۰۰۰ ریال : 9789646119420
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: مولف کتاب از یاران امام علی بن محمد هادی علیه السلام است .
یادداشت	: عنوان دگر : کتاب الاخبار
عنوان دیگر	: کتاب الاخبار
موضوع	: نوفلی، علی بن محمد، قرن ۳ ق. -- نقد و تفسیر
موضوع	: احادیث شیعه -- قرن ۳ ق
موضوع	: حدیث -- اسناد
موضوع	: محدثان شیعه
شناسه افزوده	: جعفریان، رسول، ۱۳۴۳ - ، مصحح، مقدمه نویس
رده بندی کنگره	: ۱۲۸/۷BP / ۱۲۸/۳ الف ۱۳۸۷
رده بندی دیویی	: ۲۹۷/۲۱۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۱۲۴۷۵۱

## کتاب الاخبار



✿ مؤلف: ابوالحسن علی بن محمد بن سلیمان نوفلی

✿ مقدمه و تدوین: رسول جعفریان

✿ ناشر: نشر حبیب

✿ چاپ: عتق

✿ نوبت و سال چاپ: اول - ۱۳۸۷

✿ شمارگان: ۱۱۰۰

✿ شابک: ۰-۴۲-۶۱۱۹-۹۶۴-۹۷۸

✿ ISBN: 978-964-6119-42-0

۳۰۰۰ تومان

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

نشر حبیب

قم - صندوق پستی: ۳۷۱۸۵/۷۹۱ - همراه: ۴۵۷۲ ۷۴۷ ۰۹۱۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



## فهرست

صفحه	عنوان
۷.....	مقدمه.....
۹.....	زندگی نوفلی.....
۱۱.....	خاندان نوفلی.....
۲۲.....	نوفلی امامی و احادیث وی در منابع حدیثی شیعه.....
۳۴.....	نوفلی منبع ابوالعباس احمد ثقفی شیعی.....
۳۷.....	محمد بن حبیب (م ۲۴۵) و روایت از نوفلی.....
۴۰.....	مؤلف المحاسن و الاضداد (منسوب به جاحظ م ۲۵۵) و نوفلی.....
۴۱.....	عمر بن شبه (م ۲۶۲) و روایت از نوفلی.....
۴۲.....	احمد بن یحیی بلاذری (م ۲۷۹) و روایت از نوفلی.....
۴۴.....	اخبار الدولة العباسیة و روایت از نوفلی.....
۴۶.....	یعقوبی (م ۲۸۴) و روایت از نوفلی.....
۴۷.....	محمد بن جریر طبری (م ۳۱۰) و اخبار نوفلی.....
۶۸.....	ابوبکر محمد بن یحیی صولی (م ۳۳۵) و روایت از نوفلی.....
۷۵.....	ابوالحسن مسعودی (م ۳۴۶) و کتاب الاخبار نوفلی.....
۸۴.....	ابوالعباس احمد بن ابراهیم حسنی (م ۳۵۳) و روایت از نوفلی درباره شهید فخر.....

- ابوالفرج اصفهانی (م ۳۵۶) و روایات نوفلی ..... ۹۰
- شیخ صدوق (م ۳۸۱) و روایت از آثار نوفلی ..... ۱۸۷
- ابوعبید الله مرزبانی (م ۳۸۴) و روایت از نوفلی ..... ۱۹۸
- ابو علی تنوخی (۳۲۷-۳۸۴) و نقل از نوفلی ..... ۲۰۱
- شیخ طوسی (م ۴۶۰) و روایت از نوفلی ..... ۲۰۵
- ابو عبید بکری (م ۴۸۷) و روایت تشکیل دولت ادیسی از نوفلی ..... ۲۲۰
- ابوالقاسم حسکانی (م بعد از ۴۹۰) و روایت از نوفلی ..... ۲۲۶
- ابن عساکر (۴۹۹-۵۷۱) و روایت از نوفلی ..... ۲۲۸
- ابن جوزی (م ۵۹۷) و روایت از نوفلی ..... ۲۳۲
- ابن النجار (م ۶۴۸) و روایت از نوفلی ..... ۲۳۶
- ابن ابی الحدید (م ۶۵۶) و روایت از نوفلی ..... ۲۳۷
- ابن خلکان (۶۰۸-۶۸۱) و نقل از نوفلی ..... ۲۳۹
- نهاية الارب للنویری (م ۷۳۳) و روایت از نوفلی ..... ۲۴۰
- شمس الدین ذهبی (م ۷۴۸) و روایت از نوفلی ..... ۲۴۱
- الابشیهی (۷۹۰-۸۵۲) و الروایة عن النوفلی ..... ۲۴۲
- گوشه‌ای از نسب خاندان نوفلی ..... ۲۴۳

بسم الله الرحمن الرحيم  
و الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

## مقدمه

تدوین متن حاضر از چند جهت اهمیت داشت. نخست از آن روی که علی الاصل اقدام به بازسازی آثار مفقود، از بسیاری جهات سودمند و به خصوص برای شناخت تاریخ علم در دنیای اسلام نهایت اهمیت را دارد. زمانی که یک اثر گمشده بازسازی شود، قضاوت در باره تاریخ آن دانش، ارزیابی مؤلف و جایگاه او در آن علم و همچنین محتوا و شیوه تدوین و نگارش آن مؤلف و آنچه که در آن دوره معمول بوده است، آسان خواهد شد.

نکته دوم در اقدام به تدوین این متن، اهمیت جایگاه ابوالحسن علی بن محمد نوفلی به عنوان یک شیعه امامی در تاریخ نگاری اسلامی است. سالها پیش فرصتی دست داد و صاحب این قلم توانست کتاب *المغازی* ابان بن عثمان احمر را که از اصحاب امام صادق علیه السلام بود بازسازی کرده و خدمت دوستداران عرضه کند. اکنون متنی دیگر از یک شیعه امامی که در ظاهر گمنام است، بازسازی و قدمی در راه شناخت سهم شیعیان در تاریخ نویسی اسلامی برداشته می شود.

طبیعی است که با انتشار این اثر قضاوت در باره برخی از اخبار در باره زندگی امامان(ع)، قیام های زیدی یا عباسیان آسان تر خواهد شد.

کار علمی نوفلی در دو بخش احادیث دینی و اخبار تاریخی - ادبی بوده است. بی شک آنچه در کتاب *الاخبار* او بوده، اخباری از نوع دوم است. بنا بر این، احادیث



دینی او را ضمن بحث های مقدماتی آوردم و پس از آن اقدام به گردآوری متونی کرده ام که به ظن قوی بخشهایی از کتاب الاخبار بوده است. در این زمینه ترتیب موضوعی به مطالب ندادم، زیرا موضوعات بسیار پراکنده بود. ترتیبی که انتخاب کردم چینش نقلها بر اساس زمان زندگی مؤلفانی بود که از مطالب نوفلی استفاده کرده بودند.

از زمانی که دوست دانشمند جناب آقای دکتر حسین مدرسی طباطبائی بنده را متوجه نوفلی کرد، قریب دو سال می گذرد. در این مدت به تدریج متون منسوب به نوفلی را از کتابهای مختلف گردآوری کرده و به اختصار مقدمه ای در باره خاندان وی نوشتم. می توان احتمال داد که نقلهایی از چشم من دور افتاده است. به جز آن، اکنون باورم این است که می توان در باره خاندان نوفلی و اهمیت و جایگاه سیاسی و دینی آنان در دو سه قرن اول کار مستقلی انجام داد. ان شاء الله که دانشجویی به این مهم بپردازد.

رسول جعفریان

۱۹ آذر ۱۳۸۷

عید قربان ۱۴۲۹

بسم الله الرحمن الرحيم  
والحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

### زندگی نوفلی

ابوالحسن علی بن محمد بن سلیمان نوفلی از مورخان زبده شیعه امامی و از راویان امام هادی علیه السلام است. به رغم آن که نشانی از وی در رجال نجاشی و فهرست شیخ طوسی نیامده است، اما روایات وی در منابع حدیثی شیعه و نقلهای تاریخی او در برخی از تواریخ عمومی به فراوانی درج شده است. شیخ طوسی که در فهرست یادی از نوفلی نکرده، در رجال: ۳۸۸ خود، میان اصحاب امام هادی (ع) از وی با عنوان علی بن محمد نوفلی یاد کرده است. در رجال برقی: ۶۰ نیز از وی به عنوان یکی از اصحاب امام هادی (ع) یاد شده است.

انتساب به «نوفلی» مربوط به کسانی است که از نسل نوفل بن حارث بن عبدالمطلب هستند، بنابر این او نیز هاشمی است، چنان که شماری از احفاد وی نیز دقیقاً به عنوان هاشمی شناخته می‌شوند.

ارتباط و اتصال میان علی بن محمد نوفلی ما با نوفل بن حارث بن عبدالمطلب در اسناد موجود آمده است. محمد بن بحر شیبانی رُهنی، دانشمند

امامی قرن سوم و اوائل قرن چهارم، در اثر مفقود او با عنوان کتاب النحل بر اساس اطلاع یاقوت حموی، از این سند یاد کرده است: و قال فی موضع آخر: حدثنی سعد بن عبد الله بن أبی خلف، قال حدثنی أبو هاشم الجعفری، وقال فیہ: حدثنی النوفلی علی بن محمد بن سلیمان بن عبد الله بن الحارث بن نوفل (معجم الادباء: ۶/۲۴۳۵). در تاریخ طبری (۸/۲۰۰) نیز با این نسب از او یاد شده است: «ذكر علی بن محمد بن سلیمان بن عبد الله بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب، قال: ...» ایضا در تاریخ طبری (۸/۲۰ - ۲۲) روایتی از این نوفلی هست که باز مؤید همان نسب پیشگفته است.

ابوالحسن علی نوفلی، شیعی امامی و از اصحاب نزدیک امام هادی علیه السلام بوده است و ما این مطلب را از چندین روایت در می‌یابیم (کافی: ۴/۱۷۰؛ فقیه: ۲/۱۷۴ با اندکی اختلاف؛ دلائل الامامة: ۲۱۹). در این باره شرح بیشتری خواهد آمد.

برخی نقلهای وی از امامان متقدم با سندی کاملاً امامی است، مانند این سند که ابوالفرج خبر آن را آورده است: نوفلی، از حماد بن عیسی الجهنی، عن معاویة بن عمار، عن جعفر بن محمد (مقاتل الطالبیین: ۹۱).

زندگی او بر حسب آنچه از پدر و خود او می‌دانیم، باید در نیمه دوم قرن دوم و نیمه نخست قرن سوم باشد. در این باره سه تاریخ داریم:

اول در/غانی (۳۹۶/۱۸) روایتی است که حضور او را در حج در سال ۱۹۸ نشان می‌دهد: حدثنی علی بن محمد النوفلی قال: رأیت ابن مناذر فی الحج سنة ثمان و تسعین و مائة، قد کف بصره، تقوده جویریة حرّة، و هو واقف یشتری ماء قرية، فرأیته و سخر الثوب و البدن، فلما صرنا إلى البصرة أتنا و فاته

فی تلک الاَیام.

دوم در کتاب /مالی طوسی: ۵۷۵ روایتی هست که نشان می دهد که او در سال ۲۴۵ برای ابن عمار ثقفی روایت کرده است.

سوم باز روایتی که نشان می دهد او در سال ۲۵۰ برای ابن عمار روایت کرده است. در این سند آمده است که احمد بن عبیدالله ثقفی در سال ۳۲۱ روایت کرد که نوفلی در سال ۲۵۰ برای او روایت کرده است که ... (/مالی: ۴۶۳). اشکال این متن سال ۳۲۱ برای روایت ابن عمار ثقفی است؛ زیرا منابع متعددی از جمله تاریخ بغداد متفق هستند که ثقفی در سال ۳۱۴ درگذشته است. اما در اصل خبر نباید تردید کرد و به احتمال زیاد اشتباهی در این تاریخ صورت گرفته است.

### خاندان نوفلی

گذشت که نسب وی چنین است: علی بن محمد بن سلیمان بن عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب. این نوفل بن حارث همان بود که به روایت سلیمان بن محمد بن عبدالله بن نوفل، با عباس بن عبدالمطلب خدمت رسول خدا (ص) رسید و حضرت میان آنان عقد اخوت بست (طبقات الکبری: ۱۴/۴). سند این روایت که همه نوفلی هستند با اصل مطلب خواندنی است: قال: أخبرنا علی بن عیسی بن عبد الله النوفلی، عن إسحاق بن الفضل، عن سلیمان بن عبد الله بن الحارث بن نوفل: أنَّ العباس بن عبد المطلب و نوفل بن الحارث لما قدما المدينة علی رسول الله صلی الله علیه و آله مهاجرین آخی بینهما و أقطعهما جمیعا بالمدينة فی موضع واحد و فرع بینهما بحائط (طبقات: ۱۴/۴).

عبدالله مشهور به «بیه» (انساب الاشراف: ۲۹۷/۴) راوی بسیار مشهوری در میانه قرن اول است. یک نمونه از روایت عبدالله بن حارث، نقل اختلاف میان عثمان و امام علی (ع) در باره خوردن گوشت صید در حال احرام است که عثمان در آن ماجرا خطاب به امام علی (ع) گفت: اَنْکَ لکثیر الخلاف علینا، در مصنف عبدالرزاق: ۴/۴۳۴ و مسند احمد (۱/۱۰۰) نقل شده است. (و روایت دیگر از او را بنگرید در: المدونة الکبری: ۲/۴۰۵، المحلی: ۲/۲۷۳؛ ۷/۲۳۳، ۱/۳۵۲؛ ۱۳/۱؛ علل الشرائع: ۱/۱۷۰ در باره حدیث انذار عشیره و همین روایت در مناقب امیر المؤمنین از محمد بن سلیمان کوفی: ۱/۳۷۵، مالی مفید: ۲۶۰ و احادیث فراوان دیگر). بدون تردید این عبدالله در چهارچوب مواضع خاندانی خود، و ارتباطی که با امام علی (ع) و ابن عباس داشته، شیعه بوده است. وی همچنین، نماینده امام حسن مجتبی (ع) در مراسله صلح با معاویه بود (الفتوح: ۴/۲۹۰). از عبدالله که چهره‌ای سیاسی - علمی بود، ضمن رخدادی یادی در تاریخ طبری (۵/۵۱۴) شده است. وی ده دختر داشت که یکی از آنان ام حکم بود که به عقد محمد بن علی عباسی درآمد (اخبارالدولة العباسیة: ۲۹۸).

عبدالله فرزندان پسر فراوانی هم داشت که غالب آنان در منابع به عنوان راوی شناخته شده‌اند. اطلاعات جالبی در باره برخی از افراد منسوب به نوفل بن حارث در انساب الاشراف: ۲۹۷/۴ آمده است. همچنین در جای جای همان کتاب (۵/۸۱؛ ۲۱۴؛ ۳۸۴؛ ۴۰۰؛ ۵۸۳؛ ۷/۱۴۴) اخبار سیاسی در باره عبدالله بن نوفل موجود است. بلاذری نوشته است که او در قیام ابن اشعث (سال ۸۲ - ۸۳) حضور داشت و به عمان رفت و همان جا درگذشت (انساب: ۷/۳۵۱).

یک خبر دیگر حکایت از آن دارد که وی به احتمال در ۹۹ درگذشته است.  
(انساب: ۳۰۲/۴؛ نیز بنگرید و مقایسه کنید با: تهذیب الکمال: ۳۶۹/۱۴).

محمد یکی از فرزندان عبدالله بن حارث راوی است و روایتی از او در موطاء: ۳۴۴/۱ به نقل از ابن شهاب زهري درج شده است. فرزندش دیگر اسحاق نیز راوی فضیلتی برای امام علی (ع) است (الیقین ابن طاوس: ۴۲۹). عون فرزند دیگر عبدالله است (نجاشی: ۸۹)؛ چنان که از احمد بن محمد بن موسی بن حارث بن عون بن عبدالله بن حارث در رجال نجاشی: ۸۹ آگاهیم که می نویسند: له کتاب النوادر الکبیر. از وی روایاتی در متون حدیثی برجای مانده است.

فرزندان دیگر او عبارتند از: صلت (السنة ابن ابی عاصم: ۵۶۰) عبیدالله (حسن الظن بالله از ابن ابی الدنيا: ۲۷۹) اسحاق (الاحاد و المثنی: ۴۶۷/۵) و عبدالله (الموطاء: ۸۹۴/۲؛ المحلی: ۱۷۳/۵).

فرزند او سلیمان (جد علی نوفلی صاحب کتاب الاخبار) شهرت بیشتری دارد. وی در انقلاب عباسی حضور داشت و همراه عبدالله بن علی وارد دمشق شد. این همان سفری است که عبدالله تمامی قبور خلفای اموی را نبش کرد و خبر آن را همین محمد بن سلیمان نوفلی نقل کرده است. ابن عساکر در تاریخ دمشق مدخلی با نام وی یعنی «محمد بن سلیمان بن عبدالله النوفلی» باز کرده و می نویسد که وی (یعنی محمد بن سلیمان؛ اما درست آن خود سلیمان) در وقت ورود عبدالله بن علی به دمشق، همراه او بود. سپس از مشایخ او یاد کرده عبارتند از: یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی، سلیمان بن جعفر بن سلیمان بن علی، عموزاده اش فضل بن عیسی بن عبدالله نوفلی و عباس بن



حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام یاد کرده است. آنگاه می افزاید که پسرش از او روایت دارد (تاریخ دمشق: ۱۲۸/۵۳). این که هم در قیام عباسی باشد و هم اخبار ابوالسرایا را نقل کرده باشد که فاصله آن اندکی کمتر از هفتاد سال است، قدری شگفت می نماید. محتمل است (برخلاف گفته ابن عساکر) کسی که همراه عبدالله بن علی عباسی به شام وارد شد سلیمان بن عبدالله بن حارث بن نوفل (جد علی بن محمد نوفلی) باشد.

طبری (۲۰/۸) حکایتی را از قول عبدالله بن ابی سلیم از موالی عبدالله بن حارث نقل می کند که همراه سلیمان بن عبدالله بن حارث در جریان اقدام منصور برای جانشین کردن فرزندش مهدی به جای ولی عهدی عیسی بن موسی، درگیر ماجرای شده و آن را نقل کرده است. بنابراین کسی که در جریان قیام عباسی بوده است نه محمد بن سلیمان بلکه پدرش سلیمان بن حارث بن عبدالله نوفلی بوده است. ما باید عمر سلیمان را تا حوالی ۱۵۰ - ۱۶۰ عمر فرزندش محمد بن سلیمان را تا حوالی ۲۱۰ - ۲۲۰ و عمر فرزندش علی نوفلی را تا ۲۵۰ - ۲۶۰ بدانیم.

باید توجه داشت که خاندان نوفلی در قیام عباسی شرکت داشتند، اما مانند بسیاری از خاندان های دیگر نظیر خزاعی ها و یقطینی ها به تدریج از آنان دور شده و جانب علویان را گرفتند. این تغییر گرایش در این خاندان در روزگار محمد بن سلیمان رخ داده است، چنان که به روایت کشی، سلیمان در روزگار هارون همراه یکی از افراد خاندان شیعی میثم، به زندان افتاده است.

در سنن نسائی (۱۵۱/۵؛ تاریخ دمشق: ۳۱۱/۴۲) روایتی در فضیلت امام علی علیه السلام به نقل سلیمان بن عبدالله بن حارث از جدش از علی علیه

السلام نقل کرده است. در این روایت حضرت رسول به علی (ع) فرمودند که من هرچه در نماز خواستم خداوند به من عطا کرد و هرآنچه برای خود خواستم برای تو نیز از خداوند خواستم.

از این سلیمان، گاه به سلیمان بن عبدالله بن حارث هاشمی نیز یاد می‌شود اما برخی از رجال شناسان سنی مانند ابن حجر او را نشناخته‌اند (تقریب /تهذیب: ۳۱۷/۱). طبعاً خاندان نوفل، هاشمی هستند و جالب است که در مسند احمد: ۱/۱۰۰ از پدر سلیمان، یعنی عبدالله بن حارث هم به عنوان هاشمی یاد شده است.

عبدالله بن سلیمان نوفلی، یک راوی است که بسا فرزند همین سلیمان بوده و روایتی از وی در بشارة المصطفی: ۶۱ نقل شده است.

محمد، پدر نوفلی ما، عالم و محدث و اخباری بزرگوار فرزند دیگر همین سلیمان بوده است. این مطلب که او راوی برجسته‌ای بوده، از اخبار فراوانی که نوفلی از پدرش نقل کرده و تقریباً بیش از هشتاد درصد اخبار او از پدرش می‌باشد «عن ابیه» آشکار است. علی الاصول، تغییر گرایش از عباسیان به علویان و به خصوص مذهب امامی باید از زمان محمد نوفلی باشد، هرچند باید توجه داشت که بسیاری از کسانی که به عباسیان گرایش یافتند تصورشان بر این بود که اقدامی از روی تشیع انجام می‌دهند، اما به تدریج دریافتند که به خطا رفته‌اند.

از این محمد خبر جالبی داریم و آن این که در زمان هارون مدتی همراه ابن میثم، در زندان بوده است. این مطلب به دنبال روایت مفصلی است که کشی در باره مناظره هشام بن حکم با متکلمان در حضور یحیی برمکی و در حالی که

هارون در پشت پرده نشسته بوده آمده است. خبر این مناظره در زندان به محمد بن سلیمان نوفلی و ابن میثم رسیده و آنان در این باره با یکدیگر گفتگو کرده‌اند (رجال کشی: ۲۶۲).

شیخ صدوق (م ۳۸۱) روایتی از علی بن محمد نوفلی نقل کرده است که از قول پدر اوست. در این سند آمده است که پدرش این خبر را از علی بن یقطین شنیده است (علل الشرایع: ۷۱/۱، قصص الانبیاء راوندی: ۲۱۳). بنابراین ارتباط پدر او با محافل شیعی کاملاً روشن است. نقل اخبار زیدیه و طالبیان می‌تواند نشانی دیگر بر این امر باشد.

در یک مورد (الاوائل عسکری: ۲۱۹) وی خبری از پدرش نقل می‌کند که ضمن آن پدرش از ارتباط خود با عیسی بن جعفر عباسی (م حوالی ۱۸۵؛ بنگرید: الاعلام: ۱۰۲/۵) یاد کرده که حاکم بصره بوده است. از این خبر چنین به دست می‌آید که وی ارتباط نزدیکی با او داشته است. محمد نوفلی در حوالی سالهای ۲۰۰ در بصره بوده و همان‌جا اخبار مربوط به ابوالسرایا را گردآوری کرده، همان مطالبی که ابوالفرج در مقاتل الطالبیین به طعنه از آنها یاد کرده است. احتمال این که محمد بن سلیمان در بصره می‌زیسته وجود دارد.

به نظر می‌رسد محمد بن سلیمان نوفلی منبع اخبار تاریخی و ادبی بوده و در عین حال خوش ذوق هم بوده است، چرا که ابوالفرج در جایی این خبر را هم به نقل از پسر در باره پدر آورده است: «أخبرني أحمد بن عبيد الله بن عمار قال: حدثني علي بن سليمان النوفلي أحد بني نوفل بن عبد مناف قال: كان أبي يتعشق جارية مولدة مغنية لامرأة من أهل المدينة، و يقال للجارية مريم...» (اغاني: ۳۶۶/۱۴).

علاوه بر پدر، عموی وی و خاندانش نیز گرایش علمی - تاریخی - روایی داشته‌اند. در یک مورد (اغانی: ۱۶/۷۰) می‌گوید: حدّثنی اَبی و اَهلی. جای دیگری (اغانی: ۲۰/۲۱۷) عن «عمه عیسی» دارد. (و نیز در اغانی: ۱۲/۴۳۰: «حدّثنا أحمد بن عبید الله بن عمار قال حدّثنا علی بن محمد النوفلی عن أبیه و عمه عیسی». بنابر این می‌توانیم نام عموی وی را هم که عیسی است داشته باشیم و بدانیم این که او راوی بوده است. در جای دیگری در همین اغانی (۴۹۴/۴) تعبیر «عن أبیه عن عمومته» دارد. و در جای دیگر: «أخبرنی أحمد بن عبید الله بن عمار قال: حدّثنی علی بن محمد النوفلی قال حدّثنی رجل من أهلی من بنی نوفل» (اغانی: ۱/۴۶۲).

نسائی در سنن (۴۴۴/۴) روایتی از عاصم بن سلیمان بن عبدالله بن حارث نقل کرده است که گمان می‌رود برادر محمد و عموی علی نوفلی (نویسنده کتاب الاخبار) باشد.

در یک سند که شیخ طوسی در امالی: ۵۷۵ آورده است، علی بن محمد بن سلیمان نوفلی در سال ۲۴۵ برای ابن عمار ثقفی روایت کرده و منبع او به نقل از پدرش از یزید بن عبدالملک نوفلی است. این شخص باید یکی از مصادیق «عن اهلی» در اسنادی باشد که نوفلی به عنوان منبع خبر ذکر کرده است.

شخص دیگری که نوفلی خبری از او نقل کرده، جعفر بن محمد نوفلی است که می‌تواند برادر مؤلف ما یعنی علی بن محمد نوفلی باشد. وی روایتی از جعفر نوفلی در کتاب الاخبار خود نقل کرده و مسعودی آن را آورده است (مروج: ۷۹/۳). در اغانی (۱۰۹/۳) نیز خبری از همین طریق، یعنی «علی بن محمد عن جعفر بن محمد النوفلی» آمده است. در عیون الاخبار/الرضا: ۲/۲۱۶

نیز روایتی از جعفر بن محمد نوفلی هست که مطلبی در باره برخی از شیعیان مدعی زنده بودن امام کاظم (ع) از آن حضرت پرسش کرده است.

در عیون الاخبار/الرضا: ۱/۱۵۴ خبر مفصل مربوط به دستور مأمون به فضل بن سهل برای گردآوری ارباب مذاهب برای مذاکره و مباحثه با امام رضا علیه السلام از قول «حسن بن محمد نوفلی ثم الهاشمی» نقل شده که می‌تواند برادر مؤلف ما باشد. زمان او با روایتی که از داستان مزبور نقل کرده منطبق است. احمد بن محمد بن سلیمان نوفلی راوی دیگری است که در بصائر الدرجات: ۴۳ و اکمال الدین: ۱/۳۲۱، ۲/۳۴۲ از او نقل شده است.

بسا ابراهیم بن محمد نوفلی نیز فرزند دیگر همین محمد بن سلیمان نوفلی باشد که در بصائر الدرجات: ۱۵۹ از او روایت شده است.

در رجال طوسی (ص ۳۶۲) از عباد بن محمد بن سلیمان نوفلی به عنوان یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام یاد شده است. تا آنجا که می‌دانیم در منابع حدیثی روایتی از وی درج نشده است.

اگر مقصود از علی بن محمد در این سند «قال علی بن محمد، حدّثنی جدّی حمدون» در اغانی: ۵/۱۹۱ به قرینه روایات قبل از آن نوفلی ما باشد، می‌توان تصور کرد که یکی از اجداد مادری وی نامش حمدون بوده است. اما اطمینان کافی به این امر نداریم.

شیخ صدوق در اکمال الدین روایتی از «محمد بن علی بن محمد النوفلی» از طریق احمد بن عیسی و شاء از احمد بن طاهر قمی از محمد بن بحر از احمد بن مسرور از سعد بن عبدالله قمی نقل می‌کند. این که محمد بن علی بن محمد نوفلی فرزند نویسنده ما باشد، کاملاً محتمل است (وسائل الشیعة: ۱۸۱/۳۸).

این واقعیت که نوفلی برخلاف پدر و عموهایش که راوی بوده‌اند و تاکنون از نام کتابی از آنان آگاهی نداریم، یک مؤلف بوده است، تردیدی نیست. اما تنها کتابی که از او می‌شناسیم کتاب *الاخبار* است. این نام نیز تنها در *مروج الذهب* آمده و دیگران تنها به عنوان یک منبع از خود او یاد کرده اما نامی از این کتاب به میان نیاورده‌اند. در این باره توضیحاتی خواهد آمد.

عنوان کتاب *الاخبار* غالباً نشانگر مرحله ای تاریخنویسی اسلامی است که به ویژه در قرن سوم معمول بود. این قبیل آثار ممکن بود اخبار یک شخص، خلیفه یا شاعر یا هر شخصیت دیگر، و نیز اخبار یک رخداد باشد؛ چنان چه ترتیب این اخبار نیز می‌توانست منظم و یا نامنظم باشد. در این موارد غالباً کتاب *الاخبار* با «النوادر» به یکدیگر نزدیک بود و «نوادر» هم معنای جمع اخبار پراکنده‌ای را داشت که کمتر تحت عنوان یک موضوع در می‌آمد. تعبیری چون «کتاب *الاخبار و النوادر*» «کتاب *الاخبار و الاثار*» «کتاب *الاخبار و الاحادیث*»، «کتاب *الاخبار و الانساب*»، «کتاب *الاخبار و الانساب و السیر*»، «کتاب *الاخبار المسموعه*» فراوان در فهرست *ابن ندیم* به چشم می‌خورد. یکجا از کتابی به خط *ابوالقاسم الحجازی* یاد می‌کند کتابی با عنوان «کتاب *الاخبار الداخلة فی التاريخ*» داشته است (الفهرست: ۲۶۳).

از اخباری که از او نقل شده و غالب آنها در باره طالبیان و عباسیان است، می‌توان حدس زد که کتاب *الاخبار نوفلی*، کتابی شبیه *الموفقیات* *زبیر بن بکار* بوده و نظم تاریخی مرتبی نداشته است. این سبک نگارش در قرن سوم معمول بود و آثاری چون *اغانی و یا تاریخ طبری*، و مجموعه‌های بزرگ بعدی، غالباً بر اساس این نوع منابع که تکیه خاصی روی اخبار سیاسی و ادبی داشتند،



تألیف شده است. در این باره که نوفلی کتاب دیگری هم داشته است تاکنون خبری نداریم. در عین حال نباید دامنه تأثیر گذاری نوفلی را به کتاب الاخبار او محدود کرد.

روایات بسیار اندکی در باب فضائل امام علی علیه السلام به نقل از وی در منابع حدیثی سنی برجای مانده است که از آن جمله حدیثی است که نسائی (م ۳۰۳) از او نقل کرده است: أخبرنا علی بن محمد بن سلیمان، عن ابن عیینة، عن عمرو بن دینار، عن إبي جعفر محمد بن علی، عن ابراهیم بن سعد بن أبي وقاص، عن أبيه (و لم يقل مرة عن أبيه) قال: كنا عند النبي صلى الله عليه وآله وسلم و عنده قوم جلوس، فدخل علی کرم الله وجهه، فلما دخل خرجوا، فلما خرجوا تلاوموا، فقالوا: و الله ما أخرجنا إذ أدخله، فرجعوا فدخلوا، فقال: و الله ما أنا أدخلته و أخرجتكم بل الله أدخله و أخرجكم. (الخصائص: ۷۴).

وی شاگردان برجسته‌ای داشت. یکی از آنان، احمد بن عبدالعزیز جوهری (م ۳۲۳) نویسنده کتاب السقیفة و فدک است. نمونه روایت وی از نوفلی در منابع مختلف از جمله در امالی الطوسی: ۵۹۴ و غالباً در اغانی دیده می شود. شاگرد زبده دیگر او ابن عمار ثقفی است که شرح حال وی خواهد آمد.

به هر روی، در بزرگی نوفلی تردیدی نیست. زیرا نه تنها مسعودی نام او را در کنار مورخان بسیار برجسته در مقدمه مروج آورده است، بلکه نقل های او در انساب الاشراف، طبری، مقاتل الطالبیین و بسیاری از مآخذ دیگر نشان از جلالت مرتبت او به عنوان یک منبع تاریخی دارد.

تنها تعابیر تندی که در باره وی و به خصوص پدرش وجود دارد از سوی ابوالفرج اصفهانی (م ۳۵۶) است که آن هم می تواند انگیزه مذهبی داشته باشد.

ابوالفرج دقیقا از روی تعلق خاطری زیدی‌گری خود، او را به عنوان یک فرد امامی مورد حمله قرار داده و می‌گوید که عقیده امامی او سایه بر نقلهایش انداخته است. به علاوه از این که پدر او اخبار را از افواه مردم جمع‌آوری می‌کرده برآشفته و آن نقلها را به عنوان «اراجیف» وصف کرده است. این در حالی است که خود وی در مقاتل و و به ویژه در اغانی (با نقل صد روایت کوتاه و بلند از وی بیشترین حجم روایت را از او نقل کرده است. بی‌توجهی متون زیدیه به او در نقل اخبار طالبیان تا اندازه‌ای می‌تواند ناشی از نگرشی مشابه ابوالفرج در آنان نسبت به نوفلی باشد.

عبارت ابوالفرج در نقد نوفلی در اوائل اخبار مربوط به ابوالسرایا در مقاتل چنین است: کان يقول بالامامة فيحمله التعصب لمذهبه على الحيف في ما يرويه ونسبة من روى خبره من اهل هذا المذهب إلى قبيح الافعال؛ و اكثر حكاياته في ذلك عن أبيه موقوفا عليه لا يتجاوز، و أبوه حينئذ مقيم بالبصرة لا يعلم بشيء من أخبار القوم الا ما يسمعه من ألسنة العامة على سبيل الأراجيف (مقاتل: ۳۴۴).

از دیگر کسانی که مستقیم از نوفلی نقل کرده و خود از مورخان برجسته است، محمد بن حبیب (م ۲۴۵) نویسنده المنمق و المحبر است که در کتاب المنمق (۳۵۴-۳۵۶) خبری از او آورده است.

خطیب بغدادی از عمر بن محمد بن عبد الملك بن أبان بن أبي حمزة، کاتب و وزیر و شاعر معروف به ابن الزیات (م ۲۳۲)، که به وزارت معتصم هم رسید، به عنوان یکی از راویان از علی بن محمد نوفلی و عمر بن شبه یاد کرده است. (تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص: ۲۱۶).

با توجه به سن پدر وی و نقلی که از خود نوفلی در سال ۲۵۰ روایت شده

است، می باید حدس زد که درگذشت وی بعد از این سال و به احتمال پیش از ۲۶۰ بوده است. زیرا سن بیش از آن برای وی معقول نمی‌نماید.

### نوفلی امامی و احادیث وی در منابع حدیثی شیعه

علی بن محمد نوفلی یک شخصیت حدیثی - شیعی اما محدود دارد و شاید به همین دلیل چندان مورد توجه منابع رجالی شیعه قرار نگرفته است. در واقع، به رغم آن که از وی بیش از ۲۰ روایت در منابع مختلف روایی شیعه هست، اما مدخلی به جز آنچه که به طور اشاره در رجال طوسی در زمره اصحاب امام هادی (ع) آمده است، در باره وی دیده نمی‌شود. علاوه بر ارتباط مستقیم او با امام هادی علیه السلام، نقل عبدالله بن جعفر حمیری از وی (بحار: ۲۸۸/۶ از کامل الزیارات) و بسیاری از شواهد دیگر نشان از حضور او در محافل علمی جامعه شیعه امامی دارد.

به هر روی، نقلهای شیعی وی چندان هست که اطمینان حاصل کنیم که وی در جمع شیعیان امامی بوده و برخلاف مورخانی که گرایش‌هایی چون تشیع عراقی دارند، او را یک شیعه امامی اصیل بدانیم. با این حال شگفت آن است که با وجود این روایات در منابع کهن، رجال شناسان کهن و متأخر توجهی به شناخت شخصیت او نداشته‌اند.

شاید لازم باشد بیفزاییم که نه تنها نجاشی بلکه ابن ندیم نیز که متقدم بر وی بوده و دستی بر آثار کهن داشته، وی را نشناخته و نامی از وی در متن موجود الفهرست نیست. فقهای قرون بعدی نیز با وی آشنایی نداشته‌اند. از جمله مقدس اردبیلی وقتی به یک روایت او از امام هادی (ع) اشاره می‌کند، او را فردی مجهول معرفی می‌نماید (مجمع الفائدة و البرهان: ۲۰ ۷/۳ و نیز سبزواری

در ذخیره المعاد: ۳۸۴/۲؛ الحدائق الناضرة: (۴/۱۱).

از متأخرین، مامقانی در تنقیح ذیل نام وی، صرفاً اشارتی به چند حدیث او دارد و می‌نویسد که وی در طریق صدوق در کتاب «فقیه» قرار گرفته است. اشارتی هم به روایت وی در کافی دارد. مرحوم تستری با همه دقتی که در این قبیل موارد دارد، در قاموس: ۵۵۵/۷-۵۵۶ تنها عبارت ابوالفرج را در مذمت وی آورده و همین مقدار نشان داده است که شخصیت حدیثی او را با شخصیت تاریخی او تا حدودی تطبیق کرده است؛ اما از این بالاتر نرفته است. در معجم رجال الحدیث (۱۳/۱۵۵-۱۵۷، ۱۹۰) در سه مدخل جدا با احتمال این که بسا یکی باشند، از او و روایاتش در منابع حدیثی شیعه یاد شده است.

احادیثی که از طریق نوفلی از امامان نقل شده، عبارت است از:

۱ - از نوفلی از حسن بن صالح از برخی از اصحابش روایت کرده است:

أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيَارٍ قَالَ رَأَيْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَمْشِي بَعْدَ يَوْمِ النَّحْرِ حَتَّى يَرْمِيَ الْجَمْرَةَ ثُمَّ يَنْصَرِفُ رَاكِبًا وَكُنْتُ أَرَاهُ مَاشِيًا بَعْدَ مَا يُحَازِي الْمَسْجِدَ بِمَنْى. قَالَ وَ حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ سُلَيْمَانَ النَّوْفَلِيُّ عَنْ الْحَسَنِ بْنِ صَالِحٍ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ قَالَ: نَزَلَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَوْقَ الْمَسْجِدِ بِمَنْى قَلِيلًا عَنْ دَابَّتِهِ حَتَّى تَوَجَّهَ لِيَرْمِيَ الْجَمْرَةَ عِنْدَ مَضْرِبِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلَتْ فِدَاكَ لِمَ نَزَلْتَ هَاهُنَا؟ فَقَالَ: إِنَّ هَاهُنَا مَضْرِبَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ مَضْرِبَ بَنِي هَاشِمٍ وَ أَنَا أَحِبُّ أَنْ أَمْشِيَ فِي مَنَازِلِ بَنِي هَاشِمٍ (کافی: ۴/۴۱۶).

۲ - مورد دیگری که ارتباط علی بن محمد نوفلی را با امام جواد (ع) نشان

می‌دهد چنین است: محمد بن علی بن محبوب از موسی بن جعفر بغدادی از

علی بن محمد بن سلیمان النوفلی: قال:

كَتَبْتُ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ الثَّانِي عَلَيْهِ السَّلَامُ أَسْأَلُهُ عَنْ أَرْضٍ أَوْقَفَهَا جَدِّي عَلَى الْمُحْتَاجِينَ مِنْ وَلَدِ فُلَانٍ بْنِ فُلَانٍ الرَّجُلِ الَّذِي يَجْمَعُ الْقَبِيلَةَ وَهُمْ كَثِيرٌ مُتَفَرِّقُونَ فِي الْبِلَادِ وَفِي وَلَدِ الْوَاقِفِ حَاجَةٌ شَدِيدَةٌ فَسَأَلُونِي أَنْ أَخُصَّهُمْ بِهَا دُونَ سَائِرِ وَلَدِ الرَّجُلِ الَّذِي يَجْمَعُ الْقَبِيلَةَ فَأَجَابَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ذَكَرْتَ الْأَرْضَ الَّتِي أَوْقَفَهَا جَدُّكَ عَلَى فُقَرَاءٍ وَلَدِ فُلَانٍ وَهِيَ لِمَنْ حَضَرَ الْبَلَدَ الَّذِي فِيهِ الْوَقْفُ وَلَيْسَ لَكَ أَنْ تَبْنَعِيَ مَنْ كَانَ غَائِبًا (كافي: ۷ / ۳۸؛ فقيه: ۴ / ۲۴۰)

۳ - روایت دیگر پرسش او از امام هادی علیه السلام و پاسخ آن حضرت به اوست: حَسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَرَّانِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ النَّوْفَلِيِّ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنِّي أَفْطَرْتُ يَوْمَ الْفِطْرِ عَلَى تَيْنٍ وَ تَمْرَةٍ فَقَالَ لِي جَمَعْتَ بَرَكَةً وَ سُنَّةً (كافي: ۴ / ۱۷۰؛ فقيه: ۲ / ۱۷۴ با/ندکی/اختلاف).

۴ - روایت دیگری از وی که در باب امامت و علم امام و مطلبی است که او مستقیم از امام هادی علیه السلام شنیده است، بدین شرح است: حَسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْأَشْعَرِيُّ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ النَّوْفَلِيِّ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ صَاحِبِ الْعُسْكَرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: اسْمُ اللَّهِ الْأَعْظَمُ ثَلَاثَةٌ وَ سَبْعُونَ حَرْفًا كَانَ عِنْدَ آصَفَ حَرْفٍ فَتَكَلَّمَ بِهِ فَأَنْخَرَتْ لَهُ الْأَرْضُ فِيمَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ سَبَا فَتَنَاولَ عَرْشَ بَلْقِيسَ حَتَّى صَبَّرَهُ إِلَى سُلَيْمَانَ ثُمَّ انْبَسَطَتِ الْأَرْضُ فِي أَقَلِّ مِنْ طَرْفَةِ عَيْنٍ وَ عِنْدَنَا مِنْهُ اثْنَانِ وَ سَبْعُونَ حَرْفًا وَ حَرْفٌ عِنْدَ اللَّهِ مُسْتَأْثَرٌ بِهِ فِي عِلْمِ الْغَيْبِ (بصائر الدرجات: ۲۱۲؛ كافي: ۱ / ۲۳۱).

۵ - ابوالحسن نوفلی در مضامین دعایی، روایت جالبی از امام هادی علیه

السلام دارد که از خود امام هادی (ع) شنیده است:

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ مَاجِيلَوِيٍّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ الْأَشْعَرِيِّ عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ الْبَغْدَادِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ شَمُونٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ النَّوْفَلِيِّ قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ:

إِنَّ الْعَبْدَ لَيَقُومُ فِي اللَّيْلِ فَيَمِيلُ بِهِ النَّعَاسُ يَمِينًا وَشِمَالًا وَقَدْ وَقَعَ ذَقْنُهُ عَلَى صَدْرِهِ فَيَأْمُرُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَبْوَابَ السَّمَاءِ فَتُفْتَحُ ثُمَّ يَقُولُ لِمَلَائِكَتِهِ انظُرُوا إِلَى عَبْدِي مَا يُصِيبُهُ فِي التَّقَرُّبِ إِلَيَّ بِمَا لَمْ أَفْرُضْ عَلَيْهِ رَاجِيًا مِنِّي لِثَلَاثِ خِصَالٍ ذَنْبًا أَعْفَرُهُ أَوْ تَوْبَةً أَجَدِّدُهَا أَوْ رِزْقًا أَزِيدُهُ فِيهِ أَشْهَدُكُمْ مَلَائِكَتِي أَنِّي قَدْ جَمَعْتُهِنَّ لَهُ (تهذيب الأحكام: ۲ / ۱۲۱؛ علل الشرايع: ۲ / ۳۶۴، ثواب الاعمال: ۴۲).

۶ - مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ يُوسُفَ بْنِ السُّخْتِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ سُلَيْمَانَ النَّوْفَلِيِّ عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عِيسَى بْنِ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ:

اِحْتَضَرَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاجْتَمَعَ عَلَيْهِ غُرَمَاؤُهُ فَطَالَبُوهُ بِدَيْنٍ لَهُمْ فَقَالَ مَا عِنْدِي مَا أُعْطِيكُمْ وَ لَكِنْ اَرْضَوْا بِمَنْ شِئْتُمْ مِنْ بَنِي عَمِّي عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَوْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَقَالَ الْغُرَمَاءُ أَمَّا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ فَمَلِيٌّ مَطُولٌ وَعَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ رَجُلٌ لَا مَالَ لَهُ صَدُوقٌ وَهُوَ أَحَبُّهُمَا إِلَيْنَا فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ فَأَخْبَرَهُ الْخَبَرَ فَقَالَ أَضْمَنْ لَكُمْ الْمَالَ إِلَى غَلَّةٍ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ غَلَّةٌ فَقَالَ الْقَوْمُ قَدْ رَضِينَا وَضَمْنَهُ فَلَمَّا أَتَتِ الْغَلَّةُ أَتَاكَ اللَّهُ لَهُ بِالْمَالِ فَأَدَّاهُ أَتَاكَ اللَّهُ أَيْ يَسَّرَ اللَّهُ لَهُ بِالْمَالِ (تهذيب: ۶ / ۲۱۱).

۷ - مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ يُوسُفَ بْنِ السُّخْتِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ سُلَيْمَانَ عَنْ الْفَضْلِ بْنِ سُلَيْمَانَ عَنْ الْعَبَّاسِ بْنِ عِيسَى قَالَ: ضَاقَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ضَيْقَةً فَاتَى مَوْلَى لَهُ فَقَالَ لَهُ: أَقْرِضْنِي عَشْرَةَ آلَافٍ



دِرْهِمٍ إِلَى مَيْسَرَةٍ، فَقَالَ: لَا لِأَنَّهُ لَيْسَ عِنْدِي وَلَكِنْ أُرِيدُ وَثِيقَةً، قَالَ: فَشَقَّ لَهُ مِنْ رِدَائِهِ هُدْبَةً، فَقَالَ لَهُ: هَذِهِ الْوَثِيقَةُ، قَالَ: فَكَانَ مَوْلَاهُ كَرِهَ ذَلِكَ فَغَضِبَ وَقَالَ: أَنَا أَوْلَى بِالْوَفَاءِ أَمْ حَاجِبُ بْنُ زُرَّارَةَ؟ فَقَالَ: أَنْتَ أَوْلَى بِذَلِكَ مِنْهُ، فَقَالَ: فَكَيْفَ صَارَ حَاجِبٌ يَرْهَنُ قَوْسًا وَ إِنَّمَا هِيَ خَشْبَةٌ عَلَى مِائَةِ حِمَالَةٍ وَ هُوَ كَافِرٌ فَيَفِي وَ أَنَا لَا أَفِي بِهُدْبَةٍ رِدَائِي، قَالَ: فَأَخَذَهَا الرَّجُلُ مِنْهُ وَ أَعْطَاهُ الدَّرَاهِمَ وَ جَعَلَ الْهُدْبَةَ فِي حَقٍّ فَسَهَّلَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَهُ الْمَالَ فَحَمَلَهُ إِلَى الرَّجُلِ ثُمَّ قَالَ لَهُ: قَدْ أَحْضَرْتُ مَالَكَ فَهَاتِ وَثِيقَتِي فَقَالَ لَهُ: جُعِلَتْ فِدَاكَ ضَيِّعْتُهَا فَقَالَ: إِذَنْ لَا تَأْخُذْ مَالَكَ مِنِّي لَيْسَ مِثْلِي مَنْ يَسْتَخِفُّ بِذِمَّتِهِ قَالَ فَأَخْرَجَ الرَّجُلُ الْحَقَّ فَإِذَا فِيهِ الْهُدْبَةُ فَأَعْطَاهَا عَلَى بَنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الدَّرَاهِمَ وَ أَخَذَ الْهُدْبَةَ فَرَمَى بِهَا وَ انْصَرَفَ (كافي: ٩٦ - ٩٧).

٨ - عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْبَرْقِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ سُلَيْمَانَ عَنْ أَبِي أَيُّوبَ الْمَدِينِيِّ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ جَعْفَرِ الْجَعْفَرِيِّ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَالَ فِي كُلِّ جَنَاحٍ هُدُودٌ مَكْتُوبٌ بِالسُّرْيَانِيَّةِ آلُ مُحَمَّدٍ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ (كافي: ٦ ص ٢٢٤).

٩ - عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ سُلَيْمَانَ عَنْ أَبِي أَيُّوبَ الْمَدِينِيِّ عَنْ سُلَيْمَانَ الْجَعْفَرِيِّ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: لَا تَأْكُلُوا الْقُبُورَ وَلَا تَسُبُّوْهَا وَلَا تُعْطُوْهَا الصَّبِيَّانَ يَلْعَبُونَ بِهَا فَإِنَّهَا كَثِيرَةُ التَّسْبِيحِ لِلَّهِ تَعَالَى وَ تَسْبِيحُهَا لَعْنُ اللَّهِ مُبْغَضِي آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ (كافي: ج ٦ ص: ٢٢٥).

١٠ - مُحَمَّدُ بْنُ يُحْيَى عَنْ مُحَمَّدَ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ سُلَيْمَانَ النَّوْفَلِيِّ قَالَ كَتَبْتُ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ الثَّانِي عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَسْأَلُ عَنْ

أَرْضَ أَوْقَفَهَا جَدِّي عَلَى الْمُحْتَاجِينَ مِنْ وَلَدِ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ وَهُمْ كَثِيرٌ مُتَفَرِّقُونَ فِي الْبِلَادِ فَأَجَابَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ذَكَرْتَ الْأَرْضَ الَّتِي أَوْقَفَهَا جَدُّكَ عَلَى فَقَرَاءٍ وَوُلَدِ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ وَهِيَ لِمَنْ حَضَرَ الْبَلَدَ الَّذِي فِيهِ الْوَقْفُ وَلَيْسَ لَكَ أَنْ تُتْبَعَ مَنْ كَانَ غَائِبًا (كافي: ۷ ص: ۳۸).

۱۱ - عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَسَنِ بْنِ شَمُونٍ قَالَ حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ النَّوْفَلِيُّ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: ذَكَرْتُ الصَّوْتَ عِنْدَهُ، فَقَالَ: إِنَّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ يَقْرَأُ قُرْآنًا مَرَّ بِهِ الْمَارُّ فَصَعِقَ مِنْ حُسْنِ صَوْتِهِ وَإِنَّ الْإِمَامَ لَوْ أَظْهَرَ مِنْ ذَلِكَ شَيْئًا لَمَا احْتَمَلَهُ النَّاسُ مِنْ حُسْنِهِ قُلْتُ وَلَمْ يَكُنْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يُصَلِّي بِالنَّاسِ وَيَرْفَعُ صَوْتَهُ بِالْقُرْآنِ فَقَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ يُحْمَلُ النَّاسُ مِنْ خَلْفِهِ مَا يُطِيقُونَ (كافي: ۶۵/۲).

۱۲ - و دو روایت که مکاتبه مستقیم نوفلی را با امام هادی علیه السلام نشان می دهد: مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ سُلَيْمَانَ قَالَ كَتَبْتُ إِلَى الْفَقِيهِ أَبِي الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، أَسْأَلُهُ عَنِ الْمُغْمَى عَلَيْهِ يَوْمًا أَوْ أَكْثَرَ هَلْ يَقْضَى مَا فَاتَهُ مِنَ الصَّلَاةِ أَمْ لَا؟ فَكَتَبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا يَقْضَى الصَّوْمُ وَلَا يَقْضَى الصَّلَاةُ (استبصار: ۱ / ۴۵۸).

۱۳ - وَ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ سُلَيْمَانَ قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى الْفَقِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَسْأَلُهُ عَنِ الْقُنُوتِ فَكَتَبَ إِذَا كَانَتْ ضَرُورَةٌ شَدِيدَةً فَلَا تَرْفَعُ الْيَدَيْنِ وَقُلْ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (تهذيب: ۳۱۵/۲).

۱۴ - یک نمونه دیگر که باز ورود نوفلی را به درون جامعه امامی و حفظ اخبار خاص شیعی نشان می دهد، روایت ذیل است:

أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن الحسين بن محمد عن المعلّى بن محمد، عن أحمد بن محمد بن عبد الله، عن عليّ بن محمد النوفلي، قال: قال لي محمد بن الفرّج الرخجي: إنّ أبا الحسن عليه السلام كتب إليه يا محمد! اجمع أمرک و خذ حذرک. قال: فأنا في جمع أمری لست أدري ما المراد بما كتب به إليّ حتى ورد عليّ رسول حملني من مصر مصفدا بالحديد و ضرب عليّ کل ما أملك، فمكثتُ في السجن ثمانی سنين؛ ثم ورد عليّ کتاب منه و أنا في السجن: يا محمد بن الفرّج لا تنزل في ناحية الجانب الغربي. فقرأت الكتاب و قلت في نفسي: يكتب أبو الحسن إليّ بهذا و أنا في السجن إن هذا لعجب. فما مكثت إلا أياما يسيرة حتى أفرج عنيّ و حلت قيودي و خلی سبيلي.

قال: فكتبت إليه بعد خروجي أسأله أن يسأل الله أن يرد عليّ ضياعي. فكتب إليّ: سوف ترد عليك و ما يضرّك ألا ترد عليك.

قال عليّ بن محمد النوفلي: فلما شخص محمد بن الفرّج الرخجي إليّ العسكر كتب له برّد ضياعه، فلم يصل الكتاب حتى مات.

قال عليّ بن محمد النوفلي: و كتب عليّ بن الخصيب إليّ محمد بن الفرّج بالخروج إليّ العسكر؛ فكتب إليّ أبي الحسن عليه السلام يشاوره، فكتب إليه أبو الحسن عليه السلام: اخرج! فإنّ فيه فرجک إن شاء الله، فخرج فلم يلبث إلاّ يسيرا حتى مات. (كافي: ۱/ ۵۰؛ الارشاد: ۴/ ۲ - ۳۰ - ۵۰).

احتمال می رود مقصود از علی بن محمد در روایت (کافی: ۱/ ۶۰) نیز همین علی بن محمد نوفلی باشد که خبری از محمد بن فرج رخجی نقل کرده است.

۱۵ - حدثنا أحمد بن يحيى المکتب قال حدثنا أحمد بن محمد الوراق أبو

الطيب قال حدثنا على بن هارون الحميرى قال حدثنا على بن محمد بن سليمان  
النوفلى قال حدثنى أبى عن على بن يقطين قال: قلت لأبى الحسن موسى بن  
جعفر عليه السلام: أيجوز أن يكون نبى الله عز و جل بخيلا فقال: لا فقلت له:  
فقول سليمان عليه السلام: «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ  
بَعْدِي» ما وجهه و ما معناه فقال الملك ملكان ملك مأخوذ بالغلبة و الجور و  
إجبار الناس و ملك مأخوذ من قبل الله تعالى ذكره كملك آل إبراهيم و ملك  
طالوت و ملك ذى القرنين فقال سليمان عليه السلام: هب لى ملكا لاينبغى  
لأحد من بعدى أن يقول إنه مأخوذ بالغلبة و الجور و إجبار الناس فسخر الله  
عز وجل له الريح تجرى بأمره رخاء حيث أصاب و جعل غدوها شهرا و رواحها  
شهرا و سخر الله عز وجل له الشياطين كل بناء و غواص و علم منطق الطير  
و مكن فى الأرض فعلم الناس فى وقته و بعده أن ملكه لا يشبه ملك الملوك  
المختارين من قبل الناس و المالكين بالغلبة و الجور قال: فقلت له: فقول رسول  
الله صلى الله عليه و آله رحم الله أخى سليمان بن داود ما كان أبخله فقال لقوله  
عليه السلام: ما أبخله وجهان أحدهما ما كان أبخله بعرضه و سوء القول فيه و  
الوجه الآخر يقول ما كان أبخله إن كان أراد ما يذهب إليه الجهال ثم قال عليه  
السلام: قد و الله أوتينا ما أوتى سليمان و ما لم يؤت سليمان و ما لم يؤت أحد  
من الأنبياء من العالمين قال الله عز وجل فى قصة سليمان: هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ  
أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ، و قال عز وجل فى قصة محمد صلى الله عليه و آله: مَا  
آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا (علل الشرايع: ١ / ٧١ - ٧٢، قصص  
الانبياء راوندی: ٢١٣).

١٦ - حدثنى محمد بن عبد الله بن جعفر الحميرى عن أبيه، عن على بن

محمد بن سليمان، عن محمد بن خالد، عن عبد الله بن حماد البصري عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: قال لي: إنَّ عندكم أو قال في قُربكم لفضيلة ما أوتى أحد مثلها و ما أحسبكم تعرفونها كنه معرفتها و لا تحافظون عليها و لا على القيام بها و إن لها لأهلا خاصة قد سَمَّوا لها و أعطوها بلا حول منهم و لا قوَّة إلا ما كان من صنع الله لهم و سعادة حباهم الله بها و رحمة و رَأفة و تقدم.

قلت: جعلتُ فداك! و ما هذا الذي وصفت لنا و لم تسمه؟

قال: زيارة جدِّي الحسين بن علي عليه السلام فإنَّه غريب بأرض غربه يبكيه من زاره و يحزن له من لم يزره و يحترق له من لم يشهده و يرحمه من نظر إلى قبر ابنه عند رجله في أرض فلاة، لا حميم قربه و لا قريب، ثم منع الحق و توازر عليه أهل الردة حتى قتلوه و ضيَّعوه و عرضوه للسباع و منعوه شرب ماء الفرات الذي يشربه الكلاب و ضيَّعوا حق رسول الله صلى الله عليه و وصيَّته به و بأهل بيته فأَمسى مجفوا في حفرتة صريعا بين قرابته و شيعته بين أطباق التراب قد أوحش قربه في الوحدة و البعد عن جدِّه و المنزل الذي لا يأتيه إلا من امتحن الله قلبه للإيمان و عرفه حقنا.

فقلت له: جعلت فداك قد كنت آتية حتى بليت بالسلطان و في حفظ أموالهم و أنا عندهم مشهور فتركت للتقية إتيانه و أنا أعرف ما في إتيانه من الخير.

فقال: هل تدري ما فضل من أتاه و ما له عندنا من جزيل الخير؟

فقلت: لا.

فقال: أما الفضل فيباهيه ملائكة السماء و أما ما له عندنا فالترحم عليه كل صباح و مساء و لقد حدَّثني أبي أنَّه لم يخل مكانه منذ قتل من مصل يصلِّي عليه من الملائكة أو من الجن أو من الإنس أو من الوحش و ما من شيء إلا و

هو يغبط زائره و يتمسح به و يرجو فى النظر إليه الخير لنظره إلى قبره عليه السلام.

ثم قال: بلغنى أن قوماً يأتونه من نواحي الكوفة و ناساً [أناساً] من غيرهم و نساء يندبنه و ذلك فى النصف من شعبان فمن بين قارئ يقرأ و قاص يقصّ و نادب يندب و قائل يقول المراثى. فقلت: نعم جعلت فداك قد شهدت بعض ما تصف. فقال: الحمد لله الذى جعل فى الناس من يفد إلينا و يمدحنا و يرثى لنا و جعل عدونا من يطعن عليهم من قرابتنا و غيرهم يهدونهم [يهددونهم] و يقبحون ما يصنعون (كامل الزيارات: ٣٢٤ - ٣٢٦ رواية اول باب ١٠٨ به همراه دو روايت مفصل ديگر از همين باب به شماره ٢ و ٨ صص ٣٢٧ - ٣٣٠ و ٢٣٣ - ٣٣٤).

١٧ - و روى المعلّى بن محمد عن أحمد بن محمد بن عبد الله عن على بن محمد النوفلى قال: قال على بن محمد عليه السلام: لمّا بدأ المتوكّل بعمارة الجعفرى من سرّ من رأى: يا على! هذا الطاغية يقتل بهذا البناء قبل أن يتم و يكون حتفه فيه قبل التمام على يد فرعون من فراغة الأتراك؛ يا على! إن الله اصطفى محمداً بالنبوة و البرهان و اصطفانا بالمحبة و البيان و جعل كرامة الصفة لمن ترى يعنى نفسه (دلائل الإمامة: ٢١٩).

١٨ - جماعة عن أبي المفضل عن أحمد بن عبد الله بن عمّار عن على بن محمد بن سليمان عن محمد بن الحارث بن بشير عن القاسم بن الفضيل عن عبّاد المنقرى عن الصادق عن آبائه عليه السلام: قال: قال رسول الله صلى الله عليه و اله: لو أن البهائم يعلمون من الموت ما تعلمون أنتم ما أكلتم منها سمياً (المالى طوسى: ٤٥٣).

١٩ - حدثنا محمد بن محمد بن عصّام عن محمد بن يعقوب الكلينى عن

عَلَى بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ سُلَيْمَانَ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ التَّمِيمِيِّ  
عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلْوَانَ عَنْ عَمْرِو بْنِ خَالِدٍ عَنْ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ قَالَ سَأَلْتُ أَبِي سَيِّدَ  
الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقُلْتُ لَهُ: يَا أَبَتِ أَخْبِرْنِي عَنْ جَدِّنا رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ  
عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمَّا عُرِجَ بِهِ إِلَى السَّمَاءِ وَأَمَرَهُ رَبُّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِخَمْسِينَ صَلَاةً كَيْفَ لَمْ  
يَسْأَلْهُ التَّخْفِيفَ عَنْ أُمَّتِهِ حَتَّى قَالَ لَهُ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ارْجِعْ إِلَى  
رَبِّكَ فَاسْأَلِ التَّخْفِيفَ فَإِنَّ أُمَّتَكَ لَا تُطِيقُ ذَلِكَ. فَقَالَ: يَا بُنَيَّ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ  
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ لَا يَقْتَرِحُ عَلَى رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَلَا يُرَاجِعُهُ فِي شَيْءٍ  
يَأْمُرُهُ بِهِ، فَلَمَّا سَأَلَهُ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ ذَلِكَ فَكَانَ شَفِيعاً لَأُمَّتِهِ إِلَيْهِ لَمْ يَجْزْ لَهُ  
رَدُّ شَفَاعَةِ أَخِيهِ مُوسَى فَرَجَعَ إِلَى رَبِّهِ فَسَأَلَهُ التَّخْفِيفَ إِلَى أَنْ رَدَّهَا إِلَى خَمْسِ  
صَلَوَاتٍ قَالَ قُلْتُ لَهُ يَا أَبَتِ فَلِمَ لَا يَرْجِعُ إِلَى رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَيَسْأَلُهُ التَّخْفِيفَ عَنْ  
خَمْسِ صَلَوَاتٍ وَقَدْ سَأَلَهُ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْ يَرْجِعَ إِلَى رَبِّهِ وَيَسْأَلَهُ  
التَّخْفِيفَ فَقَالَ يَا بُنَيَّ أَرَادَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنْ يُحْصَلَ لَأُمَّتِهِ التَّخْفِيفُ مَعَ أَجْرِ  
خَمْسِينَ صَلَاةً يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا أَلَا تَرَى  
أَنَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمَّا هَبَطَ إِلَى الْأَرْضِ نَزَلَ عَلَيْهِ جَبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ:  
يَا مُحَمَّدُ! إِنَّ رَبَّكَ يُفَرِّتُكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ إِنَّهَا خَمْسٌ بِخَمْسِينَ مَا يُبَدِّلُ الْقَوْلُ  
لَدَى وَمَا أَنَا بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ. قَالَ فَقُلْتُ لَهُ: يَا أَبَتِ أَلَيْسَ اللَّهُ تَعَالَى ذِكْرُهُ لَا يُوصَفُ  
بِمَكَانٍ؟ قَالَ تَعَالَى اللَّهُ عَنْ ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا قُلْتُ فَمَا مَعْنَى قَوْلِ مُوسَى عَلَيْهِ  
السَّلَامُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ فَقَالَ: مَعْنَاهُ مَعْنَى قَوْلِ  
إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَابِّحِينَ وَمَعْنَى قَوْلِ مُوسَى عَلَيْهِ  
السَّلَامُ وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى وَمَعْنَى قَوْلِهِ عَزَّ وَجَلَّ فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ يَعْني  
حُجُّوا إِلَى بَيْتِ اللَّهِ يَا بُنَيَّ إِنَّ الْكَعْبَةَ بَيْتُ اللَّهِ تَعَالَى فَمَنْ حَجَّ بَيْتَ اللَّهِ فَقَدْ قَصَدَ

إِلَى اللَّهِ وَالْمَسَاجِدُ بُيُوتُ اللَّهِ فَمَنْ سَعَى إِلَيْهَا فَقَدْ سَعَى إِلَى اللَّهِ وَقَصَدَ إِلَيْهِ وَالْمُصَلِّي مَا دَامَ فِي صَلَاتِهِ فَهُوَ وَاقِفٌ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ وَأَهْلُ مَوْقِفٍ عَرَفَاتٍ هُمْ وَقُوفٌ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَإِنَّ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بَقَاعاً فِي سَمَاوَاتِهِ فَمَنْ عُرِجَ بِهِ إِلَى بُقْعَةٍ مِنْهَا فَقَدْ عُرِجَ بِهِ إِلَيْهِ أَلَا تَسْمَعُ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ تَعْرِجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ وَيَقُولُ فِي قِصَّةِ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَيَقُولُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ (المالي صدوق: ٤٥٨ - ٤٥٩؛ التوحيد: ١٧٦؛ علل الشرائع: ١/١٣٢، وبنكريد: من لا يحضره الفقيه: ١/١٧٩).

٢٠ - مَجَالِسُ الصَّدُوقِ، عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ الْحَمِيرِيِّ عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ وَهْبٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ [محمد بن] سُلَيْمَانَ النَّوْفَلِيِّ عَنْ فِطْرِ بْنِ خَلِيفَةَ عَنْ الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: لَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ «وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ» صَعِدَ إِبْلِيسُ جَبَلًا بِمَكَّةَ يُقَالُ لَهُ ثَوْرٌ فَصَرَخَ بِأَعْلَى صَوْتِهِ بِعَفَارِيَّتِهِ فَاجْتَمَعُوا إِلَيْهِ فَقَالُوا: يَا سَيِّدَنَا لِمَ دَعَوْتَنَا؟ قَالَ: نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ فَمَنْ لَهَا؟ فَقَامَ عَفْرِيتٌ مِنَ الشَّيَاطِينِ فَقَالَ: أَنَا لَهَا بِكَذَا وَكَذَا؛ قَالَ: لَسْتُ لَهَا، فَقَامَ آخَرُ فَقَالَ مِثْلَ ذَلِكَ، فَقَالَ: لَسْتُ لَهَا، فَقَالَ الْوَسْوَاسُ الْخَنَاسُ: أَنَا لَهَا قَالَ: بِمَاذَا؟ قَالَ: أَعِدُّهُمْ وَأُمْنِيهِمْ حَتَّى يُوَاقِعُوا الْخَطِيئَةَ فَإِذَا وَقَعُوا الْخَطِيئَةَ أَنْسَيْتُهُمُ الْإِسْتِغْفَارَ، فَقَالَ: أَنْتَ لَهَا فَوَكَّلَهُ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ (المالي الصدوق: ٤٦٥).

٢١ - قَالَ أَخْبَرَنَا الشَّرِيفُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ الْحَسَنِيِّ بِقِرَاءَتِي عَلَيْهِ بِالْكُوفَةِ، قَالَ أَخْبَرَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ قِرَاءَةً، قَالَ أَخْبَرَنَا عَبْدُ الْعَزِيزِ، قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ سَهِيلٍ، قَالَ حَدَّثَنَا يَوْسُفُ بْنُ حَمَادٍ، قَالَ حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ [محمد] سُلَيْمَانَ النَّوْفَلِيِّ، قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ الْإِمَامِ أَبِي الْحَسَنِ زَيْدِ بْنِ



على عليهما السلام أنه كان يقول: إذا دعوت الله فلا تعجل فإنه أعلم بالخير لك، فعسى أن تكره أمراً فيه نجاتك، وعسى أن تحب أمراً فيه هلكتك، إنه جل وعز أعلم بالخيرة لك منك، حسبك إذا دعوته ما يكون من مقدوره لك. (الامالي الشجرية: ٢٠ ٧/١)

\* \* \*

### نوفلى منبع ابوالعباس احمد ثقفى شيعى

يکى از برجسته ترين شاگردان نوفلى، مورخ بزرگ شيعى ابوالعباس احمد بن عبيدالله بن محمد بن عمار ثقفى کاتب، درگذشته ۳۱۴ (تاريخ بغداد ۴: ۲۵۲) است کتابى در باره اخبار آل ابى طالب با عنوان المبيضة فى اخبار آل ابى طالب داشته است. وى راوى کتاب الاخبار نوفلى بوده و مسعودى (م ۳۴۶) در مروج الذهب و ابوالفرج اصفهاني (م ۳۵۶) در مقاتل الطالبين از طريق او به اين کتاب دسترسى داشته اند.

خطيب ذيل نام أحمد بن عبيد الله بن عمار، أبو العباس الثَّقَفِيُّ الكاتب، المعروف بحمار العزيز می نویسد: او آثاری در «مقاتل الطالبين» و جز آن دارد و تشيع می ورزید. از عثمان بن ابی شيبه و محمد بن داود جراح و ديگران روايت دارد. احمد بن جعفر بن سلم و قاضى ابوبکر جعابى و عده اى ديگر از او روايت می کنند. سپس می نویسد که وى در ربيع الاول سال ۳۱۴ درگذشت (تاريخ بغداد: ۷/۴).

ياقوت شرح حال وى را بر اساس آنچه در الفهرست ابن ندیم و معجم الشعراى مرزبانى بوده آورده و تألیفات وى را به اين شرح بيان کرده است: و له من الكتب: كتاب المبيضة، و هو فى مقاتل الطالبين. كتاب الأنواء. كتاب مثالب أبى نواس. كتاب أخبار سليمان بن أبى شيخ. كتاب الزيادة فى أخبار الوزراء لابن

الجراح. کتاب أخبار حجر بن عدی. کتاب أخبار أبی نواس. کتاب أخبار ابن الرومی و مختار شعره. کتاب المناقضات. کتاب أخبار أبی العتاهیه. کتاب الرسالة فی بنی أمیة. کتاب الرسالة فی تفضیل بنی هاشم و موالیهم و ذم بنی أمیة و أتباعهم. کتاب الرسالة فی المحدث و المحدث، کتاب أخبار عبد الله بن معاویة الجعدی، کتاب الرسالة فی مثالب معاویة. (معجم الادباء: ۱/۳۶۶).

خطیب در موارد متعددی از ابن عمار ثقفی نقل روایت کرده است، اما پیش از او، مسعودی، در مروج از طریق او از نوفلی، و ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین - که آن را بر پایه کتاب المبیض ابن عمار نوشته - از او نقل کرده است. بدین ترتیب تعدادی از نقلهای نوفلی از طریق المبیض به کتاب مقاتل الطالبیین راه یافته است. نگاهی به اخبار نوفلی در همین کتاب نشان خواهد داد که او متخصص اخبار علویان و زیدیه در درجه اول، و آگاه به اخبار عباسیان در درجه دوم است.

علاوه بر مسعودی و ابوالفرج، شیخ صدوق (م ۳۸۱) در کتاب عیون/اخبار الرضا (ع) در چندین مورد مطالبی از نوفلی نقل کرده است و غالب آنها از طریق همین احمد ثقفی است. (عیون اخبار الرضا ۱: ۶۹-۷۲ و ۷۹-۸۰ و ۸۵-۸۸، ۲: ۱۴۲-۱۴۳ و ۲۲۴)

شیخ طوسی نیز در امالی چندین خبر از نوفلی نقل کرده است که همگی به نقل از ابوالعباس احمد ثقفی کاتب است (امالی شیخ: ۴۶۳-۴۷۲، ۵۴۳، ۵۷۴-۵۷۵).

ابن ابی الحدید نیز خبری از نوفلی نقل کرده است که سند یا به عبارتی منبع آن همین ابوالعباس ثقفی است. این خبر که بر ضد غالیان است، چنین است: وروی أبو العباس أحمد بن عبید الله عن عمار الثقفی عن علی بن محمد بن

سليمان النوفلى عن أبيه و عن غيره من مشيخته أن عليا قال: يهلك فيّ رجلان:  
محبّ مطر يضعنى غير موضعى و يمدحنى بما ليس فى و مبغض مفتر يرمينى  
بما أنا منه برىء (شرح نهج البلاغه: ۵/۵).

## محمد بن حبیب (م ۲۴۵) و روایت از نوفلی

روایت محمد بن حبیب از نوفلی، باید کهن ترین نقل موجود از نوفلی در یک منبع چاپی باشد که به دست ما رسیده است؛ زیرا محمد بن حبیب متوفای ۲۴۵ است و این زمان البته نوفلی نیز محدثی برجسته بوده و درست در همین تاریخ روایتی نقل کرده است که متن آن در امالی طوسی آمده است. اما روایتی که محمد بن حبیب آورده چنین است:

حدیث یوم ذی ضال و هو یوم القصص: حکى أبو موسى، عن عبد الله بن عمرو المدنى، عن عبد الرحمن بن محمد التيمى من ولد أبي بكر، قال: وحدثني أبو الحسن علي بن محمد [به احتمال زیاد، به قرینه آنچه در ادامه سند آمده همان نوفلی است؛ اما مصحح او را ابوالحسن علی بن محمد مدائنی معرفی کرده است!] قال: حدثني أبي عن مشايخه و أهله، قال أبو بكر و حدثني أبوسعيد السكري قال: حدثني به علي بن محمد النوفلي، قال: حدثني أبي عن مشايخه قالوا:

خرج الحارث بن عبد المطلب في نيف و عشرين و مائة من قریش و غیرهم من حلفائهم يريدون الشام في تجارة، فلما انصرف نزل بموضع يقال له ذو ضال و يدعى القصيبة، و هو ماء لبنى سعد تميم، فوافق نزوله الماء أن أغار رجلان

من عجل و شيبان يقال لأحدهما عمرو و الآخر عوف فيمن معهما من قومهما، فأغاروا على الماء و أهله خلوف [أى غاب رجالهم و بقى نسائهم بلا حماة]. ليس غير النساء و الصبيان فسبوا و ساقوا المال، فجاءت امرأة من بنى سعد يقال لها عاتكة قد سقط نصيفها [النصيف كحليف كل ما غطى الرأس من خمار أو عمامة و نحوهما] عن رأسها إلى الحارث و أصحابه فناشدتهم رحم خندف لما أغاثوها، فندب الحارث أصحابه فأجابوه، فقاتلهم قتالا شديدا فأنكر العجليون و الشيبانيون لغاتهم فقالوا: و الله! ما أنتم من بنى سعد فمن أنتم؟ قال لهم الحارث: نحن قريش، قالوا: يا معشر قريش! ما لنا و لكم، نحن قوم من أهل دينكم و نحج حرمكم و بيتكم، قال الحارث: فلا تؤثمونا فى ديننا، فإن فى ديننا منع الجار، لكم النعم و خلوا السبايا، فأبوا، فقاتلهم أشد القتال و جرح الحارث يومئذ عشرين جراحة و أسر عمرا أحد الرئيسين و انهزم القوم و أصاب الحارث قتيلا من بنى سعد و قد كان متخلفا مع النساء فدفع الحارث إلى السعديين الرئيس الذى أسره بقتيله الذى قتل منهم ثم أنشأ يقول: (البسيط)

أبلغ قريشا إذا ما جئتها منا	أن الشجاعة منها و الندى خلق
لولا فوارس من كعب ذووشرف	يوم القصيبة لما احمرت الحلق
أمست نساء بنى سعد يقودهم	ليث لأقرانه فى الحرب معتنق
فكم ترى يوم ذاكم من مولولة	إنسان مقلتها فى دمعها غرق
لما رأونا بذى ضال نقيم لهم	ضربا لها له أمهات الهام تنفلق
ولت جماعة شيبان ينقلها	جرد مقدحة أقرابها لحق
و أفلت المرء عوف غير منفلت	يعدو به سابع الرجلين منطلق
وأصبح المرء عمرو بعد صولته	بهم ذليلا أسيرا قيده قلق



و قالت عاتكة السعدية:

جزى الله خيرا و الجزاء بكفه	فوارس حبي عبد شمس و هاشم
و أهل العلى تيم بن مرة إنهم	ولاة المساعى و الأمور العظام
هم ذببوا عنا ريعة كلها	بصم القنا و المرهفات الصوارم
و أصبح عمرو عانيا فى ديارنا	أسير تعنيه حلاق الأدهم
فلا تكفروا سعد خراطيم غالب	قريش العلى ماحج أهل المواسم
و قدم الحارث على عبد المطلب بمكة و خبر ما كان منه فسرّ بذلك و نحر	
الجزر و أطعم الناس. (المنمق: ٣٥٤ - ٣٥٦)	

## مؤلف المحاسن و الاضداد (منسوب به جاحظ م ٢٥٥) و نوفلي

نساء الخلفاء: قال على بن محمد بن سليمان: أبى يقول: كان المنصور شرط  
لأم موسى الحميرية أن لا يتزوج عليها، و لا يتسرى، و كتبت عليه بذلك كتابا  
أكدته، و أشهدت عليه بذلك، فبقى مدة عشر سنين فى سلطانه يكتب إلى الفقيه  
بعد الفقيه من أهل الحجاز و أهل العراق، و جهد أن يفتيه واحد منهم فى  
التزويج، و ابتياع السرارى، فكانت أم موسى إذا علمت مكانه بادرته، و أرسلت  
إليه بمال، فإذا عرض عليه أبو جعفر الكتب، لم يفتيه، حتى ماتت بعد عشر سنين  
من سلطانه ببغداد، فأتته و فاتها و هو بحلوان، فأهديت إليه مائة بكر، و كان  
المنصور أقطع أم موسى الضيعة المسماة بالرحبة، فوقفتها قبل موتها على  
المولدات الأنثى دون الذكور، فهى وقف عليها إلى هذا الوقت. (المحاسن  
والاضداد: ٢١٣)

## عمر بن شبّه (م ۲۶۲) و روایت از نوفلی

عمر بن شبّه آثار متعددی داشته است که یکی از آنها اخبار المدينة المنورة است که به صورت ناقص باقی مانده و در چهار جزء به چاپ رسیده است. روایت زیر را ابن عبدالبر از یکی از آثار وی در باره امام علی علیه السلام نقل کرده است:

و ذکر عمر بن شبّه، قال: حدثنا علی بن محمد النوفلی، عن أبيه - أنه حدثه عن أهله أن عليا لما حضرته الوفاة قال لأمانة بنت أبي العاص: إني لا آمن أن يخطبك هذا الطاغية بعد موتي [يعني معاوية]، فإن كان لك في الرجال حاجة فقد رضيت لك المغيرة بن نوفل عشيرا. فلما انقضت عدتها كتب معاوية إلى مروان يأمره أن يخطبها عليه، و يبذل لها مائة ألف دينار. فلما خطبها أرسلت إلى المغيرة بن نوفل: إن هذا قد أرسل يخطبني، فإن كان لك بنا حاجة فأقبل. فأقبل و خطبها من الحسن بن علي، فزوجها منه. (الاستيعاب: ۴/ ۱۷۹، الاصابه: ۲۵/۸)



## احمد بن يحيى بلاذري (م ٢٧٩) وروايت از نوفلي

١ - خبر حول وفاة سكينه بنت الحسين: حدثني علي بن محمد بن سليمان النوفلي، حدثني أبي عن عمه قال: لما ماتت سكينه أمر خالد بن عبد الملك أن لا يحدث في دفنها حدث حتى يرجع من ركوبه، فتأخر أمرها إلى الليل؛ فقال أخوها علي بن الحسين: رحم الله من أعان ببخور، فاشترى لها ابن أختها محمد بن عبد الله بن عمرو ابن عثمان بن عفان - و أمه فاطمة بنت الحسين - بخورا و أتى بالمجامر، فجعلت حول نعشها، فلم تزل العود توقد فيها إلى أن دفنت و صلى الناس عليها بعد العشاء الآخرة بغير إمام. (انساب الاشراف: ١٩٧/٢، چاپ زكار: ٤١٨/٢)

٢ - حدثني علي بن محمد النوفلي، عن أبيه قال: كان يقال من أراد الجمال و الفقه و السخاء فليأت دار العباس بن عبد المطلب: الجمال للفضل، و الفقه لعبد الله، و السخاء لعبيد الله (انساب الاشراف: ٢٤/٤، زكار: ٣٤/٤).

٣ - حدثني علي بن محمد النوفلي، عن أبيه عن مشايخه قال: كانت بين الزبير بن العوام و بين عبد الله بن جعفر ضيعة بالقرب من المدينة، فلما قتل الزبير، سأل عبد الله بن الزبير ابن جعفر أن يقاسمه فأجابه الى ذلك، و وعده

البكور معه إليها. و مضى ابن الزبير الى الحسن و الحسين و عبيد الله بن العباس و إلى جماعة من أبناء المهاجرين و الانصار فسألهم ان يحضروا ما بينه و بين ابن جعفر، فأجابوه و غدوا لميعاده، و وافاهم ابن جعفر، و جاء ابن الزبير معه بجزور و دقيقة و قال لو كيـله: أنـخ الجزور ناحية و استر أمرها و لا تحدثن فيها حدثا حتى آمرک، فاني لا آمن انتقاض هذا الأمر بيني و بين ابن جعفر، ثم سأل القوم أن يسألوا عبد الله بن جعفر أخذ الغامر من الضيعة و تسليم العامر له، فكلّموه فأجابهم الى ذلك، و جاع القوم حتى تشاكوا الجوع. فقال الحسن بن على: لو كانت البراذين تؤكل أطعمتكم بردوني، و قال الحسين: لو كانت البغال تؤكل أطعمتكم بغلي، فقال عبيد الله بن العباس: لكن البخاتي تؤكل، و كان تحته بختيّة قد ريضت فأنجبت فنهض إليها، فكشط عنها رحلها، و أخذ سيفه فوجأ به لبّتها، و نهض الناس إليها بكسر المرو و السكاكين و غير ذلك يسلخونها، و أخذوا لحمها و أوقدوا سعف النخل، و بعث عبيد الله بن العباس فأتوا بقدور و خبز كثير فشوا و طبخوا، فلم يشعر ابن الزبير إلاّ بريح القناء و بالدخان، فظنّ أن وكيـله نحر جزوره، فجعل يشتمه و يعذله، فقال له: يرحمک الله، إن جزورك على حالها، و لكن عبيد الله ابن عباس أطعمهم بختيته، فأكل القوم و انصرفوا، و أتى عبيد الله بدابة فركبها و انصرف. (انساب الاشراف: ٥٧/٤)، چاپ زکاري: ٧٤/٤

## اخبار الدولة العباسیّه و روایت از نوفلی

در این کتاب که از قرن سوم برجای مانده و مؤلف آن ناشناخته است، گرچه احتمالاتی در باره او داده شده، سه خبر از نوفلی نقل شده است:

۱ - العنزى قال: حدثنا علىّ [محمد] بن سليمان النوفلى قال: حدثنى أبى عن عبد الرحمن بن أبى عبد الله ختن الفضل بن يسار أبى جعفر الأعرج القارئ قال: حدثنى أبو حسنة عن الحكم الأعرج و هو عمّه قال: رأيت ابن عباس مدليا رجليه فى حوض زمزم فأتاه رجل فقال: يا ابن عباس! إننى رجل أصيب الصيد، فأصمى و أنمى، قال: كل ما أصميت و دع ما أنميت، يعنى كل ما أقعصته و أنت تراه، و إذا تحامل عنك برميته فمات و قد غاب عن عينيك فلا تأكل و هو الإنماء. و أنشد ابن عباس:

و رأت معدّ حولها أسداً غير أن قد يصمى و لا ينمى

قال: ثم أتاه رجل آخر فقال: يا بن عبّاس خبرنا عن يوم عاشوراء، قال: هو اليوم التاسع من قبل إظماء الإبل يسمّون يوم التاسع العشر [كذا]. (اخبار الدولة العباسيه: ۳۱).

۲ - خبر أم الحكم بنت عبد الله بن الحارث مع محمد بن على: على بن محمد بن سليمان، قال: حدثنى أبى قال: كان لعبد الله بن الحارث عشر بنات

فكانت العاشرة منهنّ أصغرهنّ، فسماها أمّ أبيها، وأحبّها حبّا شديداً، فزوّج تسعا و تركها من بينهنّ لا يزوّجها لصابته بها و رقته عليها. و كان الرجل من أهل بيته يقدم عليه من الحجاز فيخطب إليه و يسمّيها فلا يرده و يزوّجه و يحتمل صداقه بأحسن جهاز و يدفعها إليه. فخطب إليه محمد بن على إحداهنّ و هى أمّ الحكم، فقال بعضهم: اجتمعوا فى الحج بمكة فخطبها إليه فزوّجه، و قال بعضهم: بل كتب إليه من الشام يخطبها فجمع إليه أهله و مواليه ثم وجهها إليه فى جهاز حسن و معها مائة ألف درهم صلة له، و معها عشرة أعبد، قد رووا الحديث، لها هبات مع ثقة من مواليه. (أخبار الدولة العباسية: ٢٩٨).

٣ - و حدّث على بن محمد بن سليمان عن أبيه قال: كان قمامة بن أبى زيد كاتب عبد الملك بن صالح و قهرمانه على أمره كله، و أبو زيد أحد العشرة الذين كان عبد الله بن الحارث و هبهم لابنته أم الحكم حين زوّجها محمد بن على، فكانوا قد كتبوا و حسبوا و علموا، وجههم معها، فلما حضرتها الوفاة اعتقتهم جميعا منهم أبو زيد و منهم سليمان بن مجالد، فلما جاهد السلطان انتموا إلى محمد بن على لأنّه كان زوجها ولدت منه يحيى بن محمد و كان يفخر بها على إخوته. (أخبار الدولة العباسية: ٢٩٨).

## يعقوبی (م ۲۸۴) و روایت از نوفلی

يعقوبی که به طور معمول سند اخبار خود را نمی آورد در یک مورد در گزارش خبری در باره ابوالعباس از نوفلی نقل کرده است؛ جز آن که به جای علی بن محمد بن سلیمان نوفلی از وی با عنوان محمد بن علی بن سلیمان نوفلی روایت کرده است. اما مهم آن است که این روایت را مستقیم از او نقل کرده است. عبارت يعقوبی پس از گفتن این جمله که : و کان أبو العباس کریمًا حلیمًا جوادًا و صولًا لذوی أرحامه، چنین است:

حدثني محمد بن علي بن سليمان النوفلي عن جده سليمان قال:  
دخلنا على أبي العباس جماعة من بني هاشم فآذنانا حتى أجلسنا معه ثم قال: يا بني هاشم! احمدا الله إذ جعلني فيكم و لم يجعلني بخيلا و لا حسودا.  
و استأذن أبو مسلم في القدوم فأذن له فقدم من خراسان في سنة ۱۳۶ فلما حضر وقت الحج استأذنه فأذن له و حجّ معه أبو جعفر المنصور فلما خرجا اشتدت بأبي العباس العلة فقليل له: صير ولاية عهدك إلى أبي جعفر فمات في علته بعد نفوذه إلى الحج. (تاريخ يعقوبی: ۲/۳۶۱).

## محمد بن جریر طبری (۳۱۰م) و اخبار نوفلی

در تاریخ طبری پانزده روایت کوتاه و بلند از نوفلی وجود دارد که عمدتاً در باره تاریخ عباسیان بوده و علی بن محمد بن سلیمان آن اخبار را از پدرش روایت کرده است. تنها مشکلی که وجود دارد آن است که در یک مورد از وی با این عبارت یاد شده است «فیما ذکر علی بن محمد بن سلیمان بن علی العباسی عن ابیه». (طبری: ۳۴/۸). این نام دو اشکال دارد. یکی عباسی بودن این شخص و دیگری این است که پدر سلیمان «علی» باشد. این با آنچه در مقدمه در باره نسب وی نقل کردیم سازگاری ندارد. گفتنی است که علی بن محمد بن سلیمان بن علی عباسی (۱۲۲ - ۱۷۳) از جمله عباسیان و از سوی مهدی عباسی، حکومت بصره را داشت (اعلام زرکلی: ۱۴۸/۶). ممکن است که روایت مبسوطی که در طبری: ۳۴/۸ آمده به نقل از او باشد. در عین حال تعبیر «عن ابیه» شبیه سایر موارد نقل شده از نوفلی است که معمولاً عن ابیه دارد. گو این که این دلیل نمی‌شود، اما از آنجا که محتوای خبر نیز در باره زیدیه و طالبیان است و این اخبار معمولاً از طریق همین نوفلی به منابع راه یافته است، احتمال آن که مشکلی در این اسم پیش باشد را تقویت می‌کند. به هر حال ما ضمن این موارد نقل خواهیم کرد تا بررسی بیشتری صورت گیرد.

در یک مورد دیگر هم عبارت «ذکر علی بن محمد بن سلیمان الهاشمی، ان أباه محمدا حدثه...» آمده است (طبری: ۸/۸۴). این عبارت البته قابل توجیه است. نوفلی بودن با هاشمی بودن منافاتی ندارد. در عین حال تردید مختصری در این مورد هم که مورد هفتم از نقلهای ذیل است، وجود دارد. باقی موارد به طور معمول یا علی بن محمد نوفلی عن ابیه دارد یا علی بن محمد بن سلیمان نوفلی، و بنابراین در آنها تردیدی نیست.

اما اخباری که طبری به نقل از نوفلی آورده به ترتیب آنچه در طبری آمده بدین شرح است:

۱ - ذکر الخبر عن مهلك عبد الله بن علي بن عباس: و في هذه السنة كان مهلك عبد الله بن علي بن عباس و اختلفوا في سبب هلاكه، فقال بعضهم ما ذكره علي بن محمد النوفلي عن ابیه أن أباً جعفر حجّ سنة سبع و أربعين و مائة بعد تقدمته المهدي علي عيسى بن موسى بأشهر، و قد كان عزل عيسى بن موسى عن الكوفة و أرضها، و ولّى مكانه محمد بن سليمان بن علي، و أوفده الى مدينة السلام، فدعا به، فدفع اليه عبد الله بن علي سرا في جوف الليل، ثم قال له: يا عيسى، إنّ هذا أراد أن يزيل النعمة عنّي و عنك، و أنت وليّ عهدي بعد المهدي، و الخلافة صائرة إليك، فخذة إليك فاضرب عنقه، و إيّاك ان تخور او تضعف، فتتنقض عليّ أمرى الذى دبرت ثمّ مضى لوجهه، و كتب اليه من طريقه ثلاث مرّات يسأله: ما فعل فى الأمر الذى أوعز اليه فيه؟ فكتب اليه: قد أنفذت ما امرت به، فلم يشك ابو جعفر فى أنّه قد فعل ما أمره به، و أنّه قد قتل عبد الله بن علي، و كان عيسى حين دفعه اليه ستره، و دعا كاتبه يونس بن فروة، فقال له: إنّ هذا الرجل دفع الى عمه، و أمرنى فيه بكذا و كذا فقال له: أراد أن

يقتلك و يقتله، أمرک بقتله سرّاً، ثم يدعيه عليك علانية ثم يقيدك به قال: فما  
الرأى؟

قال: الرأى أن تستره فى منزلك، فلا نطلع على أمره أحدا، فان طلبه منك  
علانية دفعته اليه علانية، و لا تدفعه اليه سرّاً أبدا، فانه و إن كان اسره إليك، فان  
أمره سيظهر ففعل ذلك عيسى.

و قدم المنصور و دسّ الى عمومته من يحركهم على مسأئله هبه عبد الله بن  
على لهم، و يطعمهم فى أنه سيفعل فجاءوا اليه و كلّموه و رققوه، و ذكروا له  
الرحم، و أظهروا له رقة، فقال: نعم، على بعيسى بن موسى، فأتاه فقال له: يا  
عيسى، قد علمت إننى دفعت إليك عمّى و عمّك عبد الله بن على قبل خروجى  
الى الحج، و أمرتك أن يكون فى منزلك، قال: قد فعلت ذلك يا أمير المؤمنين،  
قال: فقد كلمنى عمومته فيه، فرأيت الصفح عنه و تخلية سبيله، فاتنا به فقال:  
يا امير المؤمنين، ألم تأمرنى بقتله فقتلته! قال:

ما أمرتك بقتله، إنّما أمرتك بحبسه فى منزلك قال: قد أمرتنى بقتله، قال له  
المنصور: كذبت، ما أمرتك بقتله ثم قال لعمومته: إنّ هذا قد أقرّ لكم بقتل  
أخيكم، و ادعى أنّى أمرته بذلك، و قد كذب، قالوا: فادفعه إلينا نقتله به، قال:  
شأنكم به، فاخرجوه الى الرحبة، و اجتمع الناس، و شهر الأمر، فقام أحدهم  
فشهر سيفه، و تقدّم إلى عيسى ليضربه، فقال له عيسى: أفاعل أنت؟ قال: اى و  
الله، قال: لا تعجلوا، ردونى الى امير المؤمنين، فردّوه اليه، فقال: إنّما أردت بقتله  
أن تقتلنى، هذا عمّك حىّ سوى، ان أمرتنى بدفعه إليك دفعته قال: ائتنا به،  
فأتاه به، فقال له عيسى: دبرت على امرا فخشيته، فكان كما خشيت، شأنك و  
عمّك قال: يدخل حتى أرى رأى ثم انصرفوا، ثم أمر به فجعل فى بيت أساسه



ملح، و أجرى فى أساسه الماء، فسقط عليه فمات، فكان من أمره ما كان، و تُوفى عبد الله بن على فى هذه السنة و دفن فى مقابر باب الشام، فكان أول من دفن فيها (تاريخ الطبرى: ٧/٨ - ٩؛ تاريخ دمشق: ٦٦/٣١).

٢ - و ذكر عن على بن محمد بن سليمان، قال: حدثنى أبى، عن عبد الله بن أبى سليم مولى عبد الله بن الحارث بن نوفل، قال: انى لأُسير مع سليمان بن عبد الله بن الحارث بن نوفل، و قد عزم أبو جعفر على أن يقدم المهدى على عيسى بن موسى فى البيعة، فإذا نحن بأبى نخيلة الشاعر، و معه ابناه و عباده، و كل واحد منهما يحمل شيئاً من متاع، فوقف عليهم سليمان بن عبد الله، فقال: أبا نخيله! ما هذا الذى ارى؟ و ما هذه الحال التى أنت فيها؟ قال: كنت نازلاً على القعقاع - و هو رجل من آل زراره، و كان يتولّى لعيسى بن موسى الشرطة - فقال لى: اخرج عنى، فإنّ هذا الرجل قد اصطنعنى، و قد بلغنى أنّك قلت شعراً فى هذه البيعة للمهدى، فأخاف أن يبلغه ذلك أن يلزمنى لائمة لنزولك على، فأزعجنى حتى خرجت قال: فقال لى: يا عبد الله، انطلق بأبى نخيلة فبوئه فى منزلى موضعاً صالحاً، و استوص به و بمن معه خيراً؛ ثم خبر سليمان بن عبد الله أبا جعفر بشعر أبى نخيلة الذى يقول فيه:

عيسى فزحلفها الى محمد      حتى تؤدى من يد الى يد  
فيكم وتغنى و هى فى تزويد      فقد رضينا بالغلام الأمرد

قال: فلما كان فى اليوم الذى بايع فيه أبو جعفر لابنه المهدى و قدّمه على عيسى، دعا بأبى نخيله، فأمره فانشد الشعر، فكلمه سليمان بن عبد الله، و أشار عليه فى كلامه أن يجزل له العطية، و قال: إنّه شىء يبقى لك فى الكتب، و يتحدث الناس به على الدهر، و يخلد على الأيام، و لم يزل به حتى أمر له

بعشرة آلاف درهم. (تاريخ الطبرى: ١ - ٢٠ - ٢٢).

٣ - ذكر الخبر عن سبب عزل المنصور عمر بن حفص عن السند و توليته اياه إفريقية و استعماله على السند هشام بن عمرو: و كان سبب ذلك - فيما ذكر على بن محمد بن سليمان بن على العباسى عن ابيه - أن المنصور ولى عمر بن حفص الصفرى الذى يقال له هزار مرد السند - فأقام بها حتى خرج محمد بن عبد الله بالمدينة و ابراهيم بالبصرة، فوجّه محمد بن عبد الله اليه ابنه عبد الله بن محمد الذى يقال له الاشتر، فى نفر من الزيدية الى البصرة، و أمرهم أن يشتروا مهاره - خيل عتاق بها - و يمضوا بها معهم إلى السند، ليكون سببا له إلى الوصول إلى عمر بن حفص، و أنما فعل ذلك به لأنه كان فيمن بايعه من قواد أبى جعفر، و كان له ميل إلى آل أبى طالب، فقدّموا البصرة على ابراهيم بن عبد الله، فاشتروا منها مهاره - و ليس فى بلاد السند و الهند شىء أنفق من الخيل العتاق - و مضوا فى البحر حتى صاروا إلى السند، ثم صاروا إلى عمر بن حفص، فقالوا: نحن قوم نخاسون، و معنا خيل عتاق، فأمرهم أن يعرضوا خيلهم، فعرضوها عليه، فلما صاروا اليه، قال له بعضهم: أدنى منك أذكر لك شيئا، فأدناه منه، و قال له: أنا جئناك بما هو خير لك من الخيل، و ما لك فيه خير الدنيا و الآخرة، فأعطنا الامان على خلتين: إما أنك قبلت ما أتيناك به، و اما سترت و أمسكت عن أذانا حتى نخرج من بلادك راجعين.

فأعطاهم الامان، فقالوا: ما للخيل أتيناك، و لكن هذا ابن رسول الله صلى الله عليه و آله عبد الله بن محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن، أرسله أبوه إليك، و قد خرج بالمدينة، و دعا لنفسه بالخلافة، و خرج أخوه ابراهيم بالبصرة و غلب عليها، فقال: بالرحب و السعة، ثم بايعهم له، و أمر به فتوارى عنده، و دعا أهل

بيته و قواده و كبراء اهل البلد للبيعة، فأجابوه، فقطع الأعلام البيض و الأقبية البيض و القلائس البيض، و هياً لبسته من البياض يصعد فيها الى المنبر، و تهباً لذلك يوم خميس، فلما كان يوم الأربعاء إذا حراقة قد وافت من البصره، فيها رسول لخليدة بنت الممارك - امراه عمر بن حفص - بكتاب اليه تخبره بقتل محمد بن عبد الله، فدخل على عبد الله فأخبره الخبر، و عزاه، ثم قال له: إني كنت بايعت لأبيك، و قد جاء من الأمر ما ترى.

فقال له: إن امرى قد شهر، و مكاني قد عرف، و دمي في عنقك، فانظر لنفسك أو دع قال: قد رأيت رأيا، هاهنا ملك من ملوك السند، عظيم المملكة، كثير التبع، و هو على شركه أشد الناس تعظيما لرسول الله صلى الله عليه و آله، و هو رجل وفي، فأرسل اليه، فاعقد بينك و بينه عقدا، و أوجهك اليه تكون عنده، فلست ترام معه قال: افعل ما شئت، ففعل ذلك، فصار اليه، فأظهر إكرامه و برّه برا كثيرا، و تسللت اليه الزيدية حتى صار اليه منهم أربعمائة انسان من أهل البصائر، فكان يركب فيهم فيصيد و يتنزّه في هيئة الملوك و آلاتهم، فلما قتل محمد و ابراهيم انتهى خبر عبد الله الأشتر الى المنصور، فبلغ ذلك منه، فكتب إلى عمر بن حفص يخبره بما بلغه، فجمع عمر بن حفص قرابته، فقرأ عليهم كتاب المنصور يخبرهم أنه إن أقرّ بالقصة لم ينظره المنصور أن يعزله، و إن صار اليه قتله، و ان امتنع حاربه، فقال له رجل من أهل بيته: الق الذنب علىّ، و اكتب إليه بخبري، و خذني الساعة فقيّدني و احبسني، فأنه سيكتب: احمله إلىّ، فاحملني اليه، فلم يكن ليقدم علىّ لموضعك في السند، و حال أهل بيتك بالبصرة قال: إني أخاف عليك خلاف ما تظن، قال: إن قتلت أنا نفسي فداؤك فإنني سخيّ بها فداء لنفسك، فإن حييت فمن الله، فأمر به فقيّد و حبس، و كتب

الى المنصور يخبره بذلك، فكتب اليه المنصور يأمره بحمله اليه، فلما صار اليه قدّمه فضرب عنقه، ثم مكث يروى من يولّى السند! فاقبل يقول: فلان فلان، ثم يعرض عنه، فبينما هو يوما يسير و معه هشام بن عمرو التغلبى، و المنصور ينظر اليه فى موكبه، إذ انصرف الى منزله، فلما ألقى ثوبه دخل الربيع فأذنه بهشام فقال: أو لم يكن معى آنفا! قال: ذكر أن له حاجه عرضت مهمه، فدعا بكرسى فقعده عليه، ثم أذن له، فلما مثل بين يديه قال: يا أمير المؤمنين، إننى انصرفت الى منزلى من الموكب، فلقيتني أختى فلانة بنت عمرو، فرأيت من جمالها و عقلها و دينها ما رضىتها لأمير المؤمنين، فجئت لأعرضها عليه، فأطرق المنصور، و جعل ينكت الارض بخيزرانه فى يده، و قال: اخرج يأتك امرى، فلما ولى قال: يا ربيع، لولا بيت قاله جرير فى بنى تغلب لتزوجت أخته و هو قوله:

لا تطلبن ختولة فى تغلب      فالزنج اكرم منهم أخوالا

فأخاف أن تلد لى ولدا، فيعير بهذا البيت، و لكن اخرج اليه، فقل له: يقول لك أمير المؤمنين: لو كانت لك الله حاجة الى لم أعدل عنها غير التزويج، و لو كانت لى حاجة الى التزويج لقبلت ما أتيتنى به، فجزاك الله عما عمدت له خيرا، و قد عوضتك من ذلك ولاية السند و أمره أن يكاتب ذلك الملك، فإن أطاعه و سلم اليه عبد الله بن محمد، و الّا حاربه و كتب إلى عمر بن حفص بولايته إفريقية، فخرج هشام بن عمرو التغلبى الى السند فولّيتها، و أقبل عمر بن حفص يخوض البلاد حتى صار إلى إفريقية، فلما صار هشام بن عمرو الى السند كره أخذ عبد الله، و أقبل يرى الناس أنه يكاتب الملك و يرفق به، فاتصلت الاخبار بأبى جعفر بذلك، فجعل يكتب اليه يستحثه، فبينما هو كذلك إذ خرجت خارجة ببعض بلاد السند، فوجّه اليهم أخاه سفنجا، فخرج يجر الجيش و طريقه بجنابات

ذلك الملك، فبينما هو يسير إذا هو برهيج قد ارتفع من موكب، فظن أنه مقدمة للعدو الذي يقصد، فوجه طلائعه فرجعت، فقالت: ليس هذا عدوك الذي تريد، و لكن هذا عبد الله بن محمد الاشر العلوى ركب متنزها، يسير على شاطئ مهران، فمضى يريد، فقال له نصيحة: هذا ابن رسول الله صلى الله عليه وآله، و قد علمت أن اخاك تركه متممدا، مخافة أن ييؤء بدمه، و لم يقصدك، أنما خرج متنزها، و خرجت تريد غيره فاعرض عنه، و قال: ما كنت لأدع أحدا يحوزه، و لا أدع أحدا يحظى بالتقرب إلى المنصور بأخذه و قتله.

و كان فى عشرة، فقصد قصده، و دمر أصحابه، فحمل عليه، فقاتله عبد الله و قاتل أصحابه بين يديه حتى قتل و قتلوا جميعا، فلم يفلت منهم مخبر، و سقط بين القتلى، فلم يشعر به، و قيل: إن أصحابه قذفوه فى مهران لما قتل، لئلا يؤخذ رأسه، فكتب هشام بن عمرو بذلك كتاب فتح إلى المنصور، يخبره أنه قصده قصدا فكتب إليه المنصور يحمده أمره، و يأمره بمحاربة الملك الذى آواه، و ذلك أن عبد الله كان اتخذ جوارى، و هو بحضره ذلك الملك، فأولد منهن واحدة محمد بن عبد الله - و هو ابو الحسن محمد العلوى الذى يقال له ابن الاشر - فحاربه حتى ظفر به، و غلب على مملكته و قتله، و وجهه بأمر ولد عبد الله و ابنه الى المنصور، فكتب المنصور الى واليه بالمدينة، يخبره بصحة نسب الغلام، و بعث به اليه، و أمره أن يجمع آل ابي طالب، و أن يقرأ عليهم كتابه بصحة نسب الغلام، و يسلمه إلى أقربائه. (تاريخ الطبرى: ج ١ ص ٣٤ - ٣٥)

٤ - موت أبى جعفر المنصور: و اختلف فى سبب الوجد الذى كانت منه وفاته، فذكر عن على بن محمد بن سليمان النوفلى، عن أبيه، أنه كان يقول: كان المنصور لا يستمرئ طعامه، و يشكو من ذلك الى المتطببين و يسألهم أن

يتخذوا له الجوارشنة، فكانوا يكرهون ذلك و يأمرونه أن يقلّ من الطعام، و يخبرونه أن الجوارشنة تهضم فى الحال، و تحدث من العلة ما هو أشدّ منه عليه، حتى قدم عليه طبيب من أطباء الهند، فقال له كما قال له غيره، فكان يتخذ له سفوفاً جوارشنا يابساً، فيه الأفويه و الأدوية الحارة، فكان يأخذه فيهمضم طعامه فاحمده.

قال: فقال لى أبى: قال لى كثير من متطببى العراق: لا يموت و الله ابو جعفر ابداً الاً بالبطن، قال: قلت له: و ما علمك؟ قال: هو يأخذ الجوارشن فيهمضم طعامه، و يخلق من زئير معدته فى كل يوم شيئاً، و شحم مصارينه، فيموت ببطنه و قال لى: اضرب لذلك مثلاً، إرايت لو أنّك وضعت آجراً على مرفع، و وضعت تحتها آجرة جديدة فقطرت، اما كان قطرها يثقب الآجرة على طول الدهر! او ما علمت ان لكل قطره خذاً! قال: فمات و الله ابو جعفر - كما قال - بالبطن. (تاريخ الطبرى: ١/ ٥٩ - ٦٠؛ المنتظم: ١/ ٢٢٠).

٥ - و ذكر على بن محمد النوفلى، عن ابيه: إنّ ابراهيم بن يحيى صلّى عليه فى المضارب قبل أن يحمل، لأنّ الربيع قال: لا يصلّى عليه [المنصور] أحد يطمع فى الخلافة، فقدّموا ابراهيم بن يحيى - و هو يومئذ غلام حدث - و دفن فى المقبرة التى عند ثنية المدّنيين التى تسمى كذا، و تسمى ثنية المعلاة، لأنها بأعلى مكة، و نزل فى قبره عيسى بن على و العباس بن محمد و عيسى بن موسى، والربيع و الريان مولياه، و يقطين بن موسى (تاريخ الطبرى: ١/ ٦١).

٦ - و ذكر على بن محمد بن سليمان النوفلى، قال: حدثنى ابنى، قال: كان خضاب المنصور زعفرانياً، و ذلك أنّ شعره كان لينا لا يقبل الخضاب، و كانت لحيته رقيقة، فكنت أراه على المنبر يخطب و يبكى فيسرع الدمع على لحيته

حتى تكف لقلّة الشعر و لينه (تاريخ الطبري: ١٠ / ١).

٧ - و ذكر على بن محمد بن سليمان الهاشمي: ان أباه محمدا حدّثه أنّ الأكاسره كان يطين لها في الصيف سقف بيت في كلّ يوم، فتكون قائله الملك فيه، و كان يؤتى بأطنان القصب و الخلاف طولا غلاظا، فترصف حول البيت و يؤتى بقطع الثلج العظام فتجعل ما بين أضعافها، و كانت بنو اميه تفعل ذلك، و كان أول من اتّخذ الخيش المنصور. و ذكر بعضهم: ان المنصور كان يطين له في أول خلافته بيت في الصيف يقيّل فيه، فاتّخذ له ابوأيوب الخوزي ثيابا كثيفة تبل و توضع على سبايك، فيجد بردها، فاستظرفها، و قال: ما أحسب هذه الثياب أن اتخذت أكثف من هذه إلّا حملت من الماء أكثر مما تحمل، و كانت أبرد، فاتخذ له الخيش، فكان ينصب على قبة، ثم اتّخذ الخلفاء بعده الشرائع، و اتّخذها الناس.

و قال على بن محمد عن ابيه: إنّ رجلا من الراوندية كان يقال له الأبلق، و كان أبرص، فتكلم بالغلو، و دعا بالراوندية اليه، فزعم أنّ الروح التي كانت في عيسى بن مريم صارت في عليّ بن ابي طالب، ثمّ في الأئمة، في واحد بعد واحد إلى ابراهيم بن محمد، و أنّهم آلهة، و استحلّوا الحرّمات، فكان الرجل منهم يدعو الجماعة منهم إلى منزله فيطعمهم و يسقيهم و يحملهم على امرأته، فبلغ ذلك أسد بن عبد الله، فقتلهم و صلبهم، فلم يزل ذلك فيهم إلى اليوم، فعبدوا أباجعفر المنصور و صعدوا إلى الخضراء، فألقوا أنفسهم، كأنهم يطيطون، و خرج جماعتهم على الناس بالسلاح، فاقبلوا يصيحون بأبي جعفر: أنت أنت! قال: فخرج اليهم بنفسه، فقاتلهم فاقبلوا يقولون و هم يقاتلون: أنت أنت، قال: فحكي لنا عن بعض مشيختنا أنّه نظر إلى جماعة الراوندية يرمون أنفسهم من الخضراء

كَأَنَّهُمْ يَطِيرُونَ، فَلَا يَبْلُغُ أَحَدُهُم الْأَرْضَ إِلَّا وَ قَدْ تَفَتَّتْ، وَ خَرَجَتْ رُوحَهُ.  
 قَالَ أَحْمَدُ بْنُ ثَابِتٍ مَوْلَى مُحَمَّدِ بْنِ سُلَيْمَانَ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ: إِنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ  
 عَلِيٍّ، لَمَّا تَوَارَى مِنَ الْمَنْصُورِ بِالْبَصْرَةِ عِنْدَ سُلَيْمَانَ بْنِ عَلِيٍّ، أَشْرَفَ يَوْمًا وَ مَعَهُ  
 بَعْضُ مَوَالِيهِ وَ مَوْلَى لِسُلَيْمَانَ بْنِ عَلِيٍّ، فَنَظَرَ إِلَى رَجُلٍ لَهُ جَمَالٌ وَ كَمَالٌ، يَمْشِي  
 التَّخَاجِيَّ، وَ يَجْرُ أَثْوَابَهُ مِنَ الْخِيَلَاءِ، فَالْتَفَتَ إِلَى مَوْلَى لِسُلَيْمَانَ بْنِ عَلِيٍّ، فَقَالَ:  
 مَنْ هَذَا؟ قَالَ لَهُ: فَلَانُ ابْنُ فَلَانَ الْأُمَوِيِّ، فَاسْتَشَاطَ غَضَبًا وَ صَفَقَ بِيَدَيْهِ عَجَبًا، وَ  
 قَالَ: إِنَّ طَرِيقَنَا لَنَبْكُ بَعْدَ، يَا فَلَانُ - لِمَوْلَى لَهُ - أَنْزَلَ فَاتَنِي بِرَأْسِهِ، وَ تَمَثَّلْ قَوْلَ  
 سَدِيفٍ:

علام، و فيم نترك عبد شمس      لها في كل راعيه ثغاء!  
 فما بالمرس في حران منها      و لو قتلت بأجمعها وفاء

(تاريخ الطبري: ١٤/٨)

٨ - ذَكَرَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ النُّوفَلِيُّ أَنَّ أَبَاهُ حَدَّثَهُ، قَالَ: خَرَجْتُ فِي السَّنَةِ الثَّانِيَةِ  
 مَاتَ فِيهَا أَبُو جَعْفَرٍ مِنْ طَرِيقِ الْبَصْرَةِ، وَ كَانَ أَبُو جَعْفَرٍ خَرَجَ عَلَى طَرِيقِ الْكُوفَةِ،  
 فَلَقِيْتَهُ بِذَاتِ عَرَقٍ، ثُمَّ سَرْتُ مَعَهُ، فَكَانَ كُلَّمَا رَكِبَ عَرَضْتُ لَهُ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، وَ قَدْ  
 كَانَ أَدْنَفَ وَ أَشْفَى عَلَى الْمَوْتِ، فَلَمَّا صَارَ بِبَيْتِ مَيْمُونٍ نَزَلَ بِهِ، وَ دَخَلْنَا مَكَّةَ،  
 فَقَضَيْتُ عَمْرَتِي، ثُمَّ كُنْتُ اخْتَلَفْتُ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ إِلَى مَضْرَبِهِ، فَأَقِيمَ فِيهِ إِلَى قَرِيبٍ  
 مِنَ الزَّوَالِ، ثُمَّ انْصَرَفَ - وَ كَذَلِكَ كَانَ يَفْعَلُ الْهَاشِمِيُّونَ - وَ أَقْبَلْتُ عَلَّتهُ تَشْتَدُّ وَ  
 تَزْدَادُ، فَلَمَّا كَانَ فِي اللَّيْلَةِ الَّتِي مَاتَ فِيهَا، وَ لَمْ نَعْلَمْ، فَصَلَّيْتُ الصُّبْحَ فِي الْمَسْجِدِ  
 الْحَرَامِ مَعَ طُلُوعِ الْفَجْرِ، ثُمَّ رَكَبْتُ فِي ثَوْبِي مُتَقَلِّدًا السَّيْفَ عَلَيْهِمَا، وَ أَنَا إِسَائِرُ  
 مُحَمَّدِ بْنِ عَوْنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَارِثِ - وَ كَانَ مِنْ سَادَةِ بَنِي هَاشِمٍ وَ مَشَايِخِهِمْ،  
 وَ كَانَ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ عَلَيْهِ ثَوْبَانِ مُورَدَانِ قَدْ أَحْرَمَ فِيهِمَا، مُتَقَلِّدًا السَّيْفَ عَلَيْهِمَا -



قال: و كان مشايخ بنى هاشم يحبّون أن يحرّموا فى المورد لحديث عمر بن الخطاب و عبد الله بن جعفر و قول على بن ابى طالب فيه، فلمّا صرنا بالأبطح لقينا العباس بن محمد و محمد بن سليمان فى خيل و رجال يدخلان مكة، فعدلنا إليهما، فسلمنا عليهما ثم مضينا، فقال لى محمد بن عون: ما ترى حال هذين و دخولهما مكة؟ قلت: أحسب الرّجل قد مات، فأرادا أن يحصنا مكة، فكان ذلك كذلك، فبينما نحن نسير، إذا رجل خفى الشخص فى طمرين، و نحن بعد فى غلس، قد جاء فدخل بين أعناق دابّتنا، ثم أقبل علينا، فقال: مات و الله الرّجل! ثم خفى عنا، فمضينا نحن حتى أتينا العسكر، فدخلنا السراق الذى كنّا نجلس فيه فى كلّ يوم، فإذا بموسى بن المهدي قد صدر عند عمود السراق، و إذا القاسم بن منصور فى ناحية السراق - و قد كان حين لقينا المنصور بذات عرق، إذا ركب المنصور بعيره جاء القاسم فسار بين يديه بينه و بين صاحب الشرطة، و يؤمر الناس أن يرفعوا القصص اليه - قال: فلمّا رأيته فى ناحية السراق و رةيت موسى مصدرا، علمت أن المنصور قد مات. قال: فبينما أنا جالس إذا قبل الحسن بن زيد، فجلس الى جنبى، فصارت فخذة على فخذى، و جاء الناس حتى ملئوا السراق، و فيهم ابن عياش المنتوف، فبينما نحن كذلك، إذ سمعنا همسا من بكاء، فقال لى الحسن: أترى الرّجل مات! قلت: لا أحسب ذلك، و لكن لعلّه ثقيل، أو أصابته غشيه، فما راعنا الاّ بأبى العنبر الخادم الأسود خادم المنصور، قد خرج علينا مشقوق الأقبية من بين يديه و من خلفه، و على رأسه التراب، فصاح: وا امير المؤمنين! فما بقى فى السراق أحد الاّ قام على رجليه، ثمّ اهوا نحو مضارب أبى جعفر يريدون الدخول، فمنعهم الخدم، و دفعوا فى صدورهم و قال ابن عياش المنتوف:

سبحان الله! أما شهدتم موت خليفه قط! اجلسوا رحمكم الله، فجلس الناس، و قام القاسم فشق ثيابه، و وضع التراب على رأسه، و موسى جالس على حاله. و كان صبيّا رطبا ما يتحلحل.

ثم خرج الربيع، و فى يده قرطاس، فألقى أسفله على الارض، و تناول طرفه، ثم قرأ: بسم الله الرحمن الرحيم، من عبد الله المنصور أمير المؤمنين إلى من خلف بعده من بنى هاشم و شيعته من أهل خراسان و عامة المسلمين - ثملقى القرطاس من يده، و بكى و بكى الناس، فاخذ القرطاس، و قال: قد أمكنكم البكاء، و لكن هذا عهد عهده أمير المؤمنين، لا بدّ من أن نقرأه عليكم، فأنصتوا رحمكم الله، فسكت الناس، ثم رجع إلى القراءة - اما بعد: فإننى كتبت كتابى هذا و أنا حىّ فى آخر يوم من الدنيا و أوّل يوم من الآخرة، و أنا أقرا عليكم السلام، و أسأل الله ألا يفتنكم بعدى، و لا يلبسكم شيئا، و لا يذيق بعضكم بأس بعض يا بنى هاشم، و يا أهل خراسان، ثم أخذ فى وصيّتهم بالمهدى، و اذكّاهم البيعة له، و حضّهم على القيام بدولته، و الوفاء بعهده الى آخر الكتاب.

قال النوفلى: قال أبى: و كان هذا شيئا وضعه الربيع، ثم نظر فى وجوه الناس، فدنا من الهاشميين، فتناول يد الحسن بن زيد، فقال: قم يا أبا محمد، فبايع، فقام معه الحسن، فانتهى به الربيع الى موسى، فأجلسه بين يديه، فتناول الحسن يد موسى، ثم التفت إلى الناس، فقال: أيها الناس، إنّ أمير المؤمنين المنصور كان ضربنى و اصطفى مالى، فكلمه المهدى فرضى عنى، و كلمه فى ردّ مالى علىّ فأبى ذلك، فأخلفه المهدى من ماله و أعفه مكان كلّ علق علقين، فمن أولى بأن يبايع لأمر المؤمنين بصدر منشرح و نفس طيبه و قلب ناصح منى! ثم بايع موسى للمهدى، ثم مسح على يده.

ثم جاء الربيع إلى محمد بن عون، فقدمه للسن فبايع، ثم جاء الربيع إلى فأنهضني، فكنْتُ الثالث، و بايع الناس، فلما فرغ دخل المضارب، فمكث هنيهة ثم خرج إلينا معشر الهاشميين، فقال: انهضوا، فنهضنا معه جميعا، و كنّا جماعة كثيرة من أهل العراق و أهل مكة و المدينة ممن حضر الحجّ، فدخلنا فإذا نحن بالمنصور على سريرته في أكفانه، مكشوف الوجه، فحملناه حتى أتينا به مكة ثلاثة أميال، فكأنّي أنظر إليه أدنو من قائمة سريرته نحمله، فتحرّك الريح، فتطير شعر صدغيه، و ذلك أنّه كان قد وفر شعره للحلق، و قد نصل خضابه، حتى أتينا به حفرتة، فدلّيناه فيها.

قال: و سمعت ابي يقول: كان أوّل شيء ارتفع به عليّ بن عيسى بن ماهان، أنّه لما كان الليلة التي مات فيها أبوجعفر أرادوا عيسى بن موسى على بيعة مجددة للمهدى - و كان القائم بذلك الربيع - فأبى عيسى بن موسى، و أقبل القوادم الذين حضروا يقربون و يتباعدون، فنهض علي بن عيسى بن ماهان، فاستل سيفه، ثم جاء اليه، فقال: و الله لتبايعنّ أو لا ضربن عنقك! فلما رأى ذلك عيسى، بايع و بايع الناس بعده. (تاريخ الطبري: ١١١/١ - ١١٣؛ المنتظم: ٢٠٧/١ - ٢٠٨).

٩ - ذكر الخبر عن غضب المهدي على يعقوب: ذكر علي بن محمد النوفلي، قال: سمعت ابي يذكر، قال: كان داود بن طهمان - و هو أبويعقوب بن داود - و اخوته كتابا لنصر بن سيار، و قد كتب داود قبله لبعض ولاة خراسان، فلما كانت أيام يحيى بن زيد كان يدسّ اليه و إلى أصحابه بما يسمع من نصر، و يحذرهم، فلما خرج أبو مسلم يطلب بدم يحيى بن زيد و يقتل قتلته و المعينين عليه من أصحاب نصر، أتاه داود بن طهمان مطمئنا لما كان يعلم مما جرى بينه و بينه،

فآمنه أبومسلم، و لم يعرض له فى نفسه، و أخذ أمواله التى استفاد أيام نصر، و ترك منزله و ضيعه التى كانت له ميراثا بمرو، فلما مات داود، خرج ولده أهل ادب و علم بأيام الناس و سيرهم و أشعارهم، و نظروا فإذا ليست لهم عند بنى العباس منزلة، فلم يطمعوا فى خدمتهم لحال أبيهم من كتابه نصر، فلما رأوا ذلك أظهروا مقالة الزيدية، و دنوا من آل الحسين، و طمعوا ان يكون لهم دولة فيعيشوا فيها.

فكان يعقوب يجول البلاد منفردا بنفسه، و مع ابراهيم بن عبد الله أحيانا، فى طلب البيعة لمحمد بن عبد الله، فلما ظهر محمد و ابراهيم بن عبد الله كتب على بن داود - و كان أسن من يعقوب - لإبراهيم بن عبد الله، و خرج يعقوب مع عدة من اخوته مع ابراهيم، فلما قتل محمد و ابراهيم تواروا من المنصور، فطلبهم، فأخذ يعقوب و عليا فحبسهما فى المطبق أيام حياته، فلما توفى المنصور من عليهما المهدي فيمن من عليه بتخلية سبيله، و أطلقهما و كان معهما فى المطبق إسحاق بن الفضل بن عبد الرحمن - و كانا لا يفارقانه - و اخوته الذين كانوا محتبسين معه، فجرت بينهم بذلك الصداقة و كان إسحاق بن الفضل بن عبد الرحمن يرى أن الخلافة قد تجوز فى صالحى بنى هاشم جميعا، فكان يقول: كانت الإمامة بعد رسول الله صلى الله عليه وآله لا تصلح إلا فى بنى هاشم، و هى فى هذا الدهر لا تصلح إلا فيهم، و كان يكثر فى قوله للأكبر من بنى عبد المطلب، و كان هو و يعقوب بن داود يتجاريا ذلك، فلما خلى المهدي سبيل يعقوب مكث المهدي برهة من دهره يطلب عيسى بن زيد و الحسن ابن ابراهيم بن عبد الله بعد هرب الحسن من حبسه، فقال المهدي يوما: لو وجدت رجلا من الزيدية له معرفة بآل حسن و بعيسى بن زيد، و له فقه فاجتلبه إلى على طريق

الفقه، فدخل بينى و بين آل حسن و عيسى بن زيد! فدلّ على يعقوب بن داود، فأتى به فأدخل عليه، و عليه يومئذ فرو و خفاكل و عمامة كرايس و كساء أبيض غليظ، فكلمه و فاتحه، فوجده رجلا كاملا، فسأله عن عيسى بن زيد، فزعم الناس أنه وعده الدخول بينه و بينه، و كان يعقوب ينتفى من ذلك، إلا أن الناس قد رموه بأن منزلته عند المهدي أنّما كانت للسعاية بآل على و لم يزل أمره يرتفع عند المهدي و يعلو حتى استوزره، و فوّض إليه أمر الخلافة، فأرسل الى الزيدية، فأتى بهم من كلّ أوب، و ولاهم من امور الخلافة فى المشرق و المغرب كل جليل و عمل نفيس، و الدنيا كلّها فى يديه، و لذلك يقول بشار بن برد:

بنى امية هبوا طال نومكم      إنّ الخليفة يعقوب بن داود  
ضاعت خلافتكم يا قوم فاطلبوا      خليفة الله بين الدف و العود  
قال: فحسده موالى المهدي، فسعوا عليه.

و مما حظى به يعقوب عند المهدي، أنّه استأمنه للحسن بن ابراهيم بن عبد الله، و دخل بينه و بينه حتى جمع بينهما بمكة قال: و لما علم آل الحسن بن على بصنيعة استوحشوا منه، و علم يعقوب أنّه ان كانت لهم دولة لم يعيش فيها، و علم أنّ المهدي لا يناظره لكثرة السعاية به اليه، فمال يعقوب الى إسحاق بن الفضل، و أقبل يربص له الأمور و اقبلت السعايات ترد على المهدي بإسحاق حتى قيل له: انّ المشرق و المغرب فى يد يعقوب و أصحابه، و قد كاتبهم، و أنّما يكفيه أن يكتب اليهم فيثوروا فى يوم واحد على ميعاد، فياخذوا الدنيا لإسحاق بن الفضل، فكان ذلك قد ملاء قلب المهدي عليه.

قال على بن محمد النوفلى: فذكر لى بعض خدم المهدي أنّه كان قائما على

رأسه يوما يذب عنه، إذ دخل يعقوب، فجثا بين يديه، فقال:  
يا امير المؤمنين، قد عرفت اضطراب أمر مصر، و أمرتني أن التمس لها رجلا  
يجمع أمرها، فلم أزل ارتاد حتى أصبت لها رجلا يصلح لذلك قال: و من هو؟  
قال: ابن عمك إسحاق بن الفضل، فرأى يعقوب فى وجهه التغير، فنهض فخرج،  
و اتبعه المهدى طرفه، ثم قال: قتلنى الله إن لم أقتلك! ثم رفع رأسه الىّ و قال:  
اكنتم علىّ ويلك! قال: و لم يزل مواليه يحرضونه عليه و يوحشونه منه، حتى  
عزم على ازالة النعمه عنه (تاريخ الطبرى: ١٥٥/١ - ١٥٧).

١٠ - و قال على بن محمد النوفلى: حدثنى ابنى، قال: كان يعقوب بن داود  
يدخل على المهدى فيخلو به ليلا يحادثه و يسامر، فبينما هو ليلة عنده، و قد  
ذهب من الليل لكثرة، خرج يعقوب من عنده، و عليه طيلسان مصبوغ هاشمى، و  
هو الأزرق الخفيف، و كان الطيلسان قد دقّ دقّا شديدا فهو يتقعقع، و غلام آخذ  
بعنان دابة له شهباء، و قد نام الغلام، فذهب يعقوب يسوى طيلسانه، فتقعقع، فنفر  
البرذون، و دنا منه يعقوب، فاستدبره فضربه ضربة على ساقه فكسرها، و سمع  
المهدى الوجبة، فخرج حافيا، فلما رأى ما به أظهر الجزع و الفزع، ثم أمر به  
فحمل فى كرسى الى منزله، ثم غدا عليه المهدى مع الفجر، و بلغ ذلك الناس،  
فغدوا عليه، فعاده أياما ثلاثة متتابعه، ثم قعد عن عيادته، وأقبل يرسل اليه يسأله  
عن حاله، فلما فقد وجهه، تمكن الساعة من المهدى، فلم تأت عليه عاشرة حتى  
أظهر السخط عليه، فتركه فى منزله يعالج، و نادى فى أصحابه: لا يوجد أحد  
عليه طيلسان يعقوبى، و قلنسوة يعقوبية إلا أخذت ثيابه ثم أمر بيعقوب فحبس  
فى سجن نصر.

قال النوفلى: و أمر المهدى بعزل أصحاب يعقوب عن الولايات فى الشرق و

الغرب، و أمر أن يؤخذ أهل بيته، و أن يحبسوا ففعل ذلك بهم.

و قال على بن محمد: لما حبس يعقوب بن داود و أهل بيته، و تفرق عماله و اختفوا و تشردوا، اذكر المهدي قصته و قصة إسحاق بن الفضل، فأرسل الى إسحاق ليلا و الى يعقوب، فأتى به من محبسه، فقال: ألم تخبرني بأن هذا و أهل بيته يزعمون إنهم أحق بالخلافة منا أهل البيت، و ان لهم الكبر علينا! فقال له يعقوب: ما قلت لك هذا قط، قال: و تكذبنى و ترد عليّ قولي! ثم دعا له بالسياط فضربه اثني عشر سوطا ضربا مبرحا، و أمر به فردّ الى الحبس.

قال: و أقبل إسحاق يحلف أنه لم يقل هذا قط، و أنه ليس من شأنه و قال فيما يقول: وكيف أقول هذا يا أمير المؤمنين، و قد مات جدى فى الجاهلية و أبوك الباقي بعد رسول الله صلى الله عليه و آله و وارثه! فقال: أخرجوه، فلمّا كان من الغد دعا بيعقوب، فعاوده الكلام الذى كلمه فى ليلته، فقال: يا أمير المؤمنين، لا تعجل على حتى أذكرك، أتذكر و أنت فى طارمة على النهر، و أنت فى البستان و أنا عندك، إذ دخل أبو الوزير - قال على: و كان أبو الوزير ختن يعقوب بن داود على ابنه صالح بن داود - فخيرك هذا الخبر عن إسحاق؟

قال: صدقت يا يعقوب، قد ذكرت ذلك، فاستحى المهدي، و اعتذر اليه من ضربه، ثم رده إلى الحبس، فمكث محبوسا أيام المهدي و أيام موسى كلّها حتى أخرجّه الرشيد بميله كان إليه فى حياة أبيه (تاريخ الطبرى: ١٦٢/٨).

١١ - و ذكر على بن محمد بن سليمان النوفلى، قال: حدثنى أبى، عن محمد بن عبد الله بن محمد بن على بن عبد الله بن جعفر بن أبى طالب، قال: رأيت فيما يرى النائم فى آخر سلطان بنى اميه، كأنى دخلتُ مسجد رسول الله صلى الله عليه و آله، فرفعت رأسى، فنظرتُ فى الكتاب الذى فى المسجد

بالفسيفساء فإذا فيه: ممّا أمر به أمير المؤمنين الوليد بن عبد الملك، و إذا قائل يقول: يمحو هذا الكتاب و يكتب مكانه اسمه رجل من بنى هاشم يقال له محمّد قال: قلتُ: أنا محمد، و أنا من بنى هاشم، فابن من؟ قال: ابن عبد الله، قلت: فانا ابن عبد الله، فابن من؟ قال: ابن محمد، قلت: فانا ابن محمد، فابن من؟ قال: ابن علي، قلت: فانا ابن علي، فابن من؟ قال: ابن عبد الله، قلت: فأنا ابن عبد الله، فابن من؟ قال: عباس، فلو لم أكن بلغت العباس ما شككت أنّي صاحب الأمر قال: فتحدثت بهذه الرؤيا في ذلك الدهر و نحن لا نعرف المهدي، فتحدثت الناس بها حتى ولّى المهدي، فدخل مسجد رسول الله صلى الله عليه و آله، فرفع راسه فنظر فرأى اسم الوليد، فقال: و أنّي لأرى اسم الوليد في مسجد رسول الله صلى الله عليه و آله الى اليوم، فدعا بكرسىّ فألقى له في صحن المسجد و قال: ما أنا ببارح حتى يمحى و يكتب اسمى مكانه و أمر ان يحضر العمّال و السلايم و ما يحتاج اليه، فلم يبرح حتى غير و كتب اسمه (تاريخ الطبرى: ١ / ١٧٩).

١٢ - و ذكر على بن محمد بن سليمان، قال: سمعت ابي يقول: كان أوّل من افترش الطبرى المهدي، و ذلك ان أباه كان امره بالمقام بالرى، فاهدى اليه الطبرى من طبرستان، فافترشه، و جعل الثلج و الخلاف حوله، حتى فتح لهم الخيش، فطاب لهم الطبرى فيه. (تاريخ الطبرى: ١ / ١٧٩ - ١٨٠)

١٣ - قال على بن محمد: كان رجل من ولد عبد الرحمن بن سمرة أراد الوثوب بالشام، فحمل إلى المهدي فخلّى سبيله و أكرمه، و قرب مجلسه فقال له يوما: أنشدنى قصيدة زهير التى هى على الراء، و هى: «لمن الديار بقنه الحجر» فأنشده، فقال السمرى: ذهب و الله من يقال فيه مثل هذا الشعر، فغضب المهدي و استجهله، و نجاه و لم يعاقبه، و استحمله الناس. (تاريخ الطبرى: ١ / ١٨٠)



١٤ - و قد ذكر عليّ بن محمد النوفلي أنّ أباه حدّثه: أنّه كانت لموسى الهادى جارية، وكانت حظية عنده، و كانت تحبّه و هو بجرجان حين وجّهه إليها المهدي، فقالت أبياتا، و كتبت اليه و هو مقيم بجرجان، منها:

يا بعيد المحل امسى      بجرجان نازلا

قال: فلما جاءته البيعة و انصرف إلى بغداد، لم تكن له همّة غيرها، فدخل عليها و هى تغنى بأبياتها، فأقام عندها يومه و ليلته قبل أن يظهر لأحد من الناس. (تاريخ الطبري: ١/ ١٩٠)

١٥ - و ذكر علي بن محمد بن سليمان بن عبد الله بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب، قال: حدّثني يوسف البرم مولى آل الحسن - و كانت أمّه مولاة فاطمة بنت حسن - قال: كنت مع حسين أيام قدم على المهديّ، فأعطاه أربعين ألف دينار، ففرّقها في الناس ببغداد و الكوفة، و و الله ما خرج من الكوفة و هو يملك شيئا يلبسه إلّا فروا ما تحته قميص و إزار الفراش، و لقد كان في طريقه الى المدينة، إذا نزل استقرض من مواليه ما يقوم بمؤونتهم في يومهم.

قال عليّ: و حدّثني السري ابو بشر، و هو حليف بنى زهره، قال: صليتُ الغداة في اليوم الذي خرج فيه الحسين بن علي بن الحسن صاحب فخ، فصلى بنا حسين، و صعد المنبر منبر رسول الله صلى الله عليه و آله، فجلس و عليه قميص و عمامة بيضاء قد سدّ لها من بين يديه و من خلفه، و سيفه مسلول قد وضعه بين رجله، إذ اقبل خالد البربري في أصحابه، فلمّا أراد ان يدخل المسجد بدره يحيى بن عبد الله، فشد عليه البربري، و أنّى لأنظر إليه، فبدره يحيى بن عبد الله، فضربه على وجهه، فأصاب عينيه و انفه، فقطع البيضة و القلنسوة نظرت الى قحفه طائرا عن موضعه، و حمل على أصحابه فانهزموا ثم

رجع إلى حسين، فقام بين يديه و سيفه مسلول يقطر دما، فتكلم حسين، فحمد الله و اثني عليه، و خطب الناس، فقال في آخر كلامه: يا أيها الناس، أنا ابن رسول الله، في حرم رسول الله، و في مسجد رسول الله، و على منبر نبي الله، أدعوكم إلى كتاب الله و سنة نبيه صلى الله عليه و آله، فإن لم أف لكم بذلك فلا بيعة لي في أعناقكم.

قال [على]: و كان أهل الزيارة في عامهم ذلك كثيرا، فكانوا قد ملئوا المسجد، فإذا رجل قد نهض، حسن الوجه، طويل القامة، عليه رداء ممشق، أخذ بيد ابن له شاب جميل جلد، فتخطى رقاب الناس، حتى انتهى إلى المنبر، فدنا من حسين، و قال: يا بن رسول الله، خرجت من بلد بعيد و ابني هذا معي، و أنا أريد حج بيت الله و زياره قبر نبيه صلى الله عليه و آله، و ما يخطر ببالى هذا الأمر الذى حدث منك، و قد سمعت ما قلت، فعندك وفاء بما جعلت على نفسك؟ قال: نعم، قال: ابسط يدك فأبايعك، قال: فبايعه، ثم قال لابنه: ادن فبايع قال: فرأيت و الله رءوسهما في الرءوس بمنى، و ذلك أنى حججت في ذلك العام.

قال [على]: و حدثنى جماعه من اهل المدينة أن مباركا التركى أرسل إلى حسين بن على: و الله لإن اسقط من السماء فتخطفنى الطير، أو تهوى بى الريح فى مكان سحيق، أيسر على من أن اشوكك بشوكة، أو أقطع من رأسك شعره، و لكن لا بد من الاعذار، فبيتنى فإننى منهزم عنك فأعطاه بذلك عهد الله و ميثاقه قال: فوجه إليه الحسين - أو خرج اليه - فى نفر يسير، فلما دنوا من عسكره صاحوا و كبروا، فانهزم أصحابه حتى لحق بموسى بن عيسى (تاريخ

## ابوبکر محمد بن یحیی صولی (م ۳۳۵) و روایت از نوفلی

صولی نویسنده کتاب مهم *الاوراق* یکی از کسانی است که نقلهای فراوانی از نوفلی دارد و به نظر می رسد از نخستین کسانی است که دسترسی به کتاب الاخبار وی یا آثاری دیگر از او داشته است. البته تنها اندکی از این نقلها در کتاب *الاوراق* صولی آمده است، اما در مآخذ دیگری هم به نقل از صولی و معمولاً با یک واسطه، نقلهایی از نوفلی وجود دارد. در اینجا دست کم سه مورد یکی از طریق ابوهلال عسکری، دوم از طریق خطیب بغدادی و سوم از طریق یاقوت حموی از ابوبکر صولی به نقل از نوفلی خواهیم آورد. اما آنچه مستقیم از کتاب اخبار شعرای کتاب *الاوراق* اوست، چهار نقل زیر است:

۱- قال الصّولی: حدّثنی محمد بن سعید، قال: حدّثنا علیّ بن محمد النوفلی، قال: عاتب أبان البرامکة فی إعطاء الرشید الأموال للشعراء و فقره مع ذلک، مع خدمته لهم و موضعه منهم، فقال له الفضل: إن سلکت مذهب مروان أوصلت شعرک، و بلغتک إرادتک. قال: و الله ما أستحلّ ذاک! فقال له الفضل: کلنا یفعل ما لا یحل، و لک بنا و بسائر الناس أسوة، فقال أبان:

نشدت بحقّ الله من کان مسلماً أعمّ بما قد قلته العجم و العرب

أعمّ نبيّ الله أقرب زلفة  
 و أيّهما أولى به و بعهد  
 فإن كان عباس أحقّ بتلكم  
 فأبناء عباس هم يرثونه كما  
 وفى حسن إذ قلتم فيه حجّة  
 فإن كان ذاق فعمدا أضاعه  
 وهبه كما قلتم، و ليس كذاكم  
 فأهملتموها لم تروا حيلة لها  
 فحظّ بنى مروان منها وحظكم  
 فقام بها من لم يكلها إليكم  
 إمام بنى العباس حين سما لها  
 فشرّد أهلوه و أودى وصيّيه  
 فان كانت القربى فهم أهل حقه  
 اليه أم ابن العمّ فى رتبة النسب؟  
 ومن ذا له حقّ التّراث بما وجب؟  
 وكان علىّ بعد ذاك على سبب  
 العم لا بن العم فى الإرث قد حجب  
 فقد باعها لا ينكر الناس أو وهب  
 وإن كان ذا دعوى فكفوا عن الشغب  
 أما ذادكم عنها المطالب و اغتصب؟  
 إلى أن أراد الله إتمام ما أحب  
 مع الغيظ والحرمان والعيلة الحرب  
 و من هو أولى بالذى بزّ واستلب  
 و بالله فيما رام أدرك ماطلب  
 بحبس ابن مروان فسلم و احتسب  
 و هم أهلها إن كان حقّ لمن غلب

ثم جاء بهذه الأبيات الى الفضل، و قال: قد اقترضت فوفّر علىّ الجارى.  
 فقال: ما بقيت، و ما يرد اليوم على أمير المؤمنين شيء أعجب اليه من أبياتك  
 فركب فأنشدها الرشيد، فأمر لأبان بعشرين ألف درهم، و اتصل به بعد ذلك.  
 (الاوراق، قسم اخبار الشعراء: ١٤/١ - ١٥).

٢ - حدّثنا محمد بن سعيد، قال: حدّثنى على بن محمد النوفلى قال: لما  
 عمل أبان كتاب كليله و دمنه شعرا فى قصيدته المزدوجة أعطاه البرامكة على  
 ذلك مالا عظيما، فقليل له بعد ذلك: ألا تعمل شعرا فى الزهد؛ فعمل قصيدة  
 مزدوجة فى الصيام و الزكاة يوائم بها تلك، و قد وجدت هذه القصيدة و  
 ترجمتها: [فى الصيام و الزكاة]

قصيدة الصيم و الزكاة  
قال أبان بن عبد الحميد اللاحقى:

هذا كتاب الصوم و هو جامع  
من ذلك المنزل فى القرآن  
و منه ما جاء عن النبىِّ  
صلى الإله و عليه سلما  
و بعضه على اختلاف الناس  
و الجامع الذى إليه صاروا  
قال أبو يوسف أما المفترض  
والصوم فى كفارة الأيمان  
و معه الحجّ و فى الظهار  
و خطأ القتل و حلق المحرم  
فرمضان شهره معروف  
والصوم فى الظهار إن لم يقدر  
و القتل إن لم يك عمدا قتله  
شهران فى العدة كاملان  
و الحنث فى رواية مقوله  
و مثلها فى العدة الأيام  
ثلاثة يصومها إن حلقا  
و الصوم فى المتعة ان لم يجد  
صيام أيام مؤقّات

نقل أبان من فم الرواة

لكل ما قامت به الشرائع  
فضلا على من كان ذابيان  
من عهده المتبع المرضى  
كما هدى الله به و علما  
من أثر ماض و من قياس  
رأى أبى يوسف مما اختاروا  
فرمضان صومه اذا عرض  
من حيث ما يجرى على اللسان  
الصّوم لا يدفع بالإنكار  
لرأسه فيه الصيام فافهم  
و فرضه مفترض موصوف  
مظاهر يوما على محرر  
فانّ ذاك فى الصيام مثله  
متصلان، لا مفرقان  
ثلاثة أيامها موصوله  
للمحرم الحالق فى الإحرام  
لابأس إن تابعها أو فرقا  
هديا و كان بالصيام يفتدى  
ثلاثة فى الحجّ مفروضات

عشرة كاملة فى المتعه	و بعد ما يرجع صوم سبعة
فكان من أدركت من محتجّ	أما الثلاثة التى فى الحجّ
يقول يوما قبل يوم الترويه	أوغيره ممن يرى أن يرويه
مؤتلفات الصوم لا مختلفه	و يومها و صوم يوم عرفه
فذاك ما ليس عليه ضيقا	قالوا و إن أحبّ ان يفرّقا
يكون فى عمرته قد أحرمنا	إن كان ذاك الصوم منه بعد ما
من بعد أن يوجب بالهلال	و لو أراد الصوم فى شوال
بذاك يفتى من أنى مستفتيا	عمته لكان ذاك مجزيا

و هى طويلة جدا. (الأوراق، قسم أخبار الشعراء، ١/٥١ - ٥٣).

٣ - قال أبو بكر [الصولى]: حدّثنا محمد بن الفضل بن الأسود، قال: حدّثنا على بن محمد النوفلى قال: كان ليوسف أبى أحمد بن يوسف غلام أسود متأدّب نشأ فى الأعراب، فتولع بجارية لبعض أهلنا، فشكاه اليه، فضربه و حبسه، وحلف ألا يطلقه إلاّ بعد شفاعه من شكاه فيه، فترك ذكر الجارية فقبل له: ويحك أتحبّك الجارية كما تُحبّها فقال:

تجلد أحيانا و ما بى تجلد	كلانا سواء فى الهوى غير أنها
جنونى عليها حين أنهى و أبعد	تخاف وعيد الكاشحين و إنما

فبلغ أبا القاسم يوسف شعره، فقال: و إن فيه لهذا الفضل! فركب من وقته إلى الرجل الذى شكاه - و كان قرشيا - فقال له: أسألك أن تبيعنى الجارية بأىّ ثمن شئت، فقال: ما أفعل حتى أعرف السبب فى ذلك، فعرفه خبره، و أنشده البيتين. فقال: أشهدك أنى قد وهبت الجارية له بشفاعتك و طلبتك، و أنا أعطى الله عهدا إن أخذت لها ثمنا أبدا، و وجهه بالجارية معه. (الأوراق قسم أخبار

الشعراء: (١/١٦٣)

٤ - حدثنا احمد بن محمد بن اسحق قال حدثنا علي بن محمد النوفلي، قال: اعتل ابراهيم بن المهدي في سنة اربع و عشرين و مائتين و أوصى وصية شهد بها لجماعة من بنى العباس رحمة الله عليه، ثم أوصى لولد أبي بكر و عمر و عثمان و طلحة و سائر ولد العشيرة رحمة الله عليهم و لأولاد الأنصار و لم يوص لولد علي عليه السلام بشيء، فقال الواق: قبح الله فعله، ترك أهله و خالف رسول الله صلى الله عليه و سلم في قوله «أدانيك أدانيك» و الله لا أمضاها أمير المؤمنين علي هذه الصفة، فلما توفى أمر المعتصم بالله أن يجعل لولد علي عليه السلام من الوصية كما لولد العباس عليه السلام، و أمضاها علي ذلك.

قال و اشتدت علة إبراهيم بن المهدي في شهر رمضان من سنة أربع و عشرين و مائتين، و جعل يشرب الماء فلا يروى، و وجه إلى المعتصم يطلب ثلجا، و كان قد عز وجوده في ذلك الوقت، فأمر أن تصرف وظائف الثلج كلها اليه، فلما مات ركب المعتصم و صلى عليه، و كبر خمسا، و انصرف قبل أن يدلى في قبره، و تقدم إلى هارون الواق أن يتولى ذلك، و يقف إلى أن يجن، ففعل كارها و انصرف.

و كان الواق ينعي عليه ما فعله في أمر وصيته في هذا الوقت و بعد ذلك لما أن ولى الخلافة، و هجاه قوم لسبب وصيته [بأهاج] ترك ذكرها لموضعه من النسب و الخلافة (الأوراق قسم أخبار الشعراء: ٣/٤٩ - ٥٠)

ابوهلال العسكري (توفي بعد ٣٩٥) و الرواية عن النوفلي عن طريق

الصولي

أخبرنا أبو أحمد عن الصولى عن المغيرة بن محمد، عن على بن محمد بن سليمان النوفلى عن أبيه قال:

قلت لعيسى بن جعفر: و هو والى البصرة، لو أحضرت عدّة من الفقهاء و الأدباء، و أطايب الناس مجلسك فى كل أسبوع يوماً، فتغدوا عندك و تذاكروا الفقه و الآثار و أخبار الناس، فتستفيد معرفة و ذكرا حسنا، فقال: اختر لى منهم عشرة، و اقبض كل شهر ألف درهم، و فرّقه فيهم، فلما حضروا تذاكروا أنس بن مالك، فقلت: و لاه الحجاج نيسابور من أرض فارس، فأقام فيها سنتين يقصر الصلاة و يفطر، و يقول: ما أدرى كم مقامى و متى يوافينى العزل، فأنكر عيسى ذلك، فتبادر القوم بالأسانيد بصحّته، فقلت: أعجب من هذا صنيع أبى طلحة الانصارى، كان يأكل البرد فى شهر رمضان، و يقول: ليس بطعام و لا شراب، فأنكره عيسى، فتبادر القوم بالأسانيد، فقال حماد بن زيد: كأنك تحب أن تذكر مساوىء أصحاب رسول الله - صلى الله عليه و سلم - فقلت: و الله ما قصدت ذلك، و لا أبغضت واحدا منهم، و لكنى أعلمك أنك على خطأ اذا حدثت عن النبىّ أنه قال: (أصحابى كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم) فترسل هذا و لا توضحه فيسمعه من لا يدري، فيفعل فعل أبى طلحة و أنس، فيكون الاثم عليك. و انما عنى - صلى الله عليه و سلم - العلماء منهم، مثل عمر و على و ابن مسعود و معاذ بن جبل و من شابههم، لا على الجمهور. (الاوائل: ٢٢٠)

روايت خطيب از نوفلى از طريق صولى:

و أخبرنا الحسن، حدّثنا محمد بن العباس قال: حدّثنا أبو بكر الصولى، حدّثنا محمد بن سعيد الأصمّ، حدّثنا على بن محمد النوفلى، حدّثنى الحسن بن سعيد الجهنىّ أبو سعيد، حدّثنى أبو الشمقمق قال: أتيت بشارا و قد أخذ صلة جزيلة



بشعر عمله، فسألته مواساتي بشيء، فقال لى: عافاك الله تسألنى و مالى صنعة و لا مكسب سوى الشعر، و أنت شاعر مثلى تتكسب بالشعر؟ فقلت: صدقت و لكنى مررت الساعة بصبيان يقولون:

سبع جوزات و تينه فتحوا باب المدينة

إن بشار بن برد تيس أعمى فى سفينه

فسكت ساعة ثم قال: يا جارية هاتى مائة درهم لشمقمق. ثم قال: خذها يا أبا محمد و لا تكن راوية للصبيان. قال: فأخذتها و خرجت فألقيتها على الصبيان، قال على بن محمد: ما زلت اسمعها من الصبيان بالبصرة إلى أن خرجت. (تاريخ بغداد: ١٣/١٤١)

در تاريخ بغداد: ١٣/٢٥٤ روایت دیگری از ابوبکر صولی به نقل از نوفلى آمده است که عینا همان است که در المنتظم: ١٠/٧٠ آمده است.

روایت یاقوت حموی از نوفلى از طریق صولی:

قال أبو بكر الصولى: حدثنا محمد بن الفضل المذارى عن على بن محمد النوفلى قال: كان برمك يعمر النوبهار و يقوم به، و هو اسم لبیت النار الذى كان ببلخ يعظم قدره بذلك، فصار ابنه خالد بن برمك بعده، فقال أبو الهول الحميرى يمدح الفضل بن الربيع و يهجو الفضل بن يحيى بن خالد البرمكى:

فضلان ضمهما اسم و شئت الأخبار آثار فضل الربيع مساجد و منار

و فضل يحيى ببلخ آثاره النوبهار و ما سواه إذا ما أثيرت الآثار

بيت يوحد فيه و يعبد الجبار بيت شرك و كفر به تعظم نار

(معجم البلدان: ٩/٣٠)

## ابوالحسن مسعودی (م ۳۴۶) و کتاب الاخبار نوفلی

به نظر می‌رسد تنها کسی که از کتاب نوفلی با عنوان کتاب الاخبار یاد کرده علی بن حسین مسعودی است. وی در مقدمه کتاب مروج الذهب ضمن برشمردن مورخان برجسته‌ای مانند ابومخنف، واقدی، ابن کلبی، ابن شبه، زبیر بن بکار، مدائنی، قاسم بن سلام و بسیاری دیگر، از علی بن محمد بن سلیمان نوفلی یاد کرده است که نشان از جایگاه مهم نوفلی در تاریخ نویسی اسلامی دارد (مروج: ۲/ ۲۲).

مسعودی در چندین مورد در کتاب مروج از نوفلی نقل کرده و از آن میان در چند مورد به نام کتاب وی با عنوان کتاب الاخبار تصریح کرده است (۴۲۸/۲؛ ۳/ ۱۶؛ ۳/ ۷۷، ۷۹).

از یک عبارت مسعودی چنین بر می‌آید که کتاب را از طریق ابوالعباس بن عمار شنیده و بدان دسترسی داشته است. (مروج: ۳/ ۷۹). در جای دیگری نیز از طریق همین ابن عمار از نوفلی نقل کرده است (مروج: ۳/ ۸۱). این همان احمد بن عبیدالله بن عمار کاتب ثقفی مورخ شیعی (م ۳۱۴) صاحب کتاب المبیضه فی اخبار آل ابی طالب است که پیش از این به تفصیل اشاره کردیم که

ابوالفرج اصفهانی از طریق او اخبار نوفلی را روایت کرده است. در واقع می توان تصور کرد که اصل کتاب الاخبار در اختیار مسعودی بوده اما از طریق ابن عمار ثقفی مجاز به روایت آن بوده است. مواردی که مسعودی از کتاب الاخبار نوفلی با یا بدون ذکر نام کتابش نقل کرده عبارت است از:

۱ - قال المسعودی رحمه الله: و وجدت فی کتاب «الاخبار» لأبی الحسن علی بن محمد بن سلیمان النوفلی عن صالح بن علی بن عطیة الأصبم [الاصخم] عبدالرحمن بن العباس الهاشمی، عن أبی عون صاحب الدولة، عن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس، عن أبيه، عن جده، عن العباس بن عبد المطلب، قال: كنت عند رسول الله صلى الله عليه و [آله و] سلم إذ أقبل علیّ بن أبی طالب، فلما رآه أسفرَ فی وجهه، فقلت: یا رسول الله، إنک لتسفر فی وجه هذا الغلام: فقال: یا عمّ رسول الله، و الله لله أشدُّ حباً له منی، إنه لم یکن نبی إلا و ذریته الباقیة بعده من صلبه، و إن ذریتی بعدی من صلب هذا، إنه إذا کان يوم القيامة دعى الناس بأسمائهم و أسماء أمهاتهم سترًا من الله علیهم، إلا هذا و شیعته فإنهم يُدْعَوْنَ بأسمائهم و أسماء آبائهم لصحة ولادتهم. (مروج الذهب: ۲/ ۴۲۸).

۲ - فی کتاب علی بن محمد بن سلیمان النوفلی فی الاخبار، عن ابن عائشة و غیره، أن سعداً لما قال هذه المقالة لمعاویة و نهض ليقوم ضَرَطَ له معاویة، و قال له: اقعد حتى تسمع جواب ما قلت، ما کُنتَ عندی قط الأم منک الآن، فهلا نصرته، و لم قعدت عن بیعته؟ فانی لو سمعت من النبی صلی الله علیه و سلم مثل الذی سمعت فیهِ لکنت خادماً لعلی ما عشت، فقال سعد: و الله إنی لأحق بموضعک منک، فقال معاویة: یا بئى علیک ذلک بنو عذرة، و کان سعد

فيما يقال لرجل من بنى عذرة، قال النوفلى: و فى ذلك يقول السيد بن محمد الحميرى:

سائل قريشا بها إن كنت ذا عَمَةٍ	من كان أثبتّها فى الدين أوتادا
من كان أقدمها سلما، و أكثرها	علما، و أطهرها أهلا و أولادا
من وَحَّدَ الله إذ كانت مكذبة	تدعو مع الله أوثانا و أندادا
من كان يُقَدِّمُ فى الهيجاء إن نكلوا	عنها وإن بخلوا فى أزمة جادا
من كان أعدلها حكماً و أقسطها	حلماً، وأصدقها وعداً وإيعادا
إن يَصْدُقُوك فلم يَغْدُوا أبا حسن	إن أنت لم تلق للأبرار حسادا
إن أنت لم تلق من تيم أخا صَلف	و من عدى لحق الله جُحَّادا
أو من بنى عامر، أو من بنى أسد	رَهْطِ العبيد ذوى جهل و أوغادا
أو رهط سعد، وسعد كان قد علموا	عن مستقيم صراط الله صدَّادا
قوم تَدَاعَوْا زنيما ثم سادهم	لولا خمول بنى زهر لما سادا

و كان سعد و أسامة بن زيد و عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمة ممن قعد عن على بن أبى طالب، و أبوا أن يبايعوه هم و غيرهم ممن ذكرنا من القُعَّاد عن بيعته و ذلك أنهم قالوا: إنها فتنة، و منهم من قال لعلّ: أعطنا سيوفاً نقاتل بها معك فإذا ضربنا بها المؤمنين لم تعمل فيهم و نبتّ عن أجسامهم، و إذا ضربنا بها الكافرين سرتّ فى أبدانهم، فاعرض عنهم علىّ، و قال: «و لو علم الله فيهم خيراً لأسمعهم، و لو أسمعهم لتولوا و هم معرضون» (مروج الذهب: ٣ / ١٥ / ١٦).

٣ - و حدث النوفلى على بن سليمان، عن فضيل بن عبد الوهاب الكوفى، عن أبى عمران الرازى، عن فطر بن خليفة، عن الديال بن حرملة، قال: كنت

فيمن استنفره أبو عبد الله الجدلي من أهل الكوفة من قبل المختار، فنفرنا معه في أربعة آلاف فارس، فقال أبو عبد الله: هذه خيل عظيمة، و أخاف أن يبلغ ابن الزبير الخبر فيجعل على بنى هاشم، فيأتي عليهم، فانتدبوا معي، فانتدبنا معه في ثمانمائة فارس جريدة خيل، فما شعر ابن الزبير إلا و الرايات تخفق على رأسه، قال: فجئنا الى بنى هاشم، فإذا هم في الشعب، فاستخرجناهم، فقال لنا ابن الحنفية: لا تقاتلوا إلا من قاتلكم، فلما رأى ابن الزبير تنمرنا له و أقدامنا عليه لاذ بأستار الكعبة، و قال: انا عائد الله.

٤ - و حدث النوفلي في كتابه في الأخبار عن ابن عائشة، عن أبيه، عن حماد بن سلمة، قال: كان عروة بن الزبير يعذر أخاه إذا جرى ذكر بنى هاشم و حصره إيّاهم في الشعب و جمعه لهم الحطب لتحريقهم، و يقول: إنما أراد بذلك إرهابهم ليدخلوا في طاعته كما أهرّب بنو هاشم و جمع لهم الحطب لإحراقهم إذ هم أبوا البيعة فيما سلف، (مروج الذهب: ٣ / ٧٦ - ٧٧).

مسعودى به دنبال این خبر می افزاید:

و هذا خبر لا يحتمل ذكره هنا، و قد أتينا على ذكره في كتابنا في مناقب اهل البيت و اخبارهم المترجم بكتاب «حدائق الأذهان».

٥ - و ذكر على بن محمد بن سليمان النوفلي في كتابه /الأخبار مما سمعناه من أبي العباس بن عمار، قال: حدثنا جعفر بن محمد النوفلي، قال: حدثنا إسماعيل الساحر، و كان رواية السيد الحميري، قال: ما مات السيد إلا على قوله بالكيسانية و أنكر قوله في القصيدة التي أولها:

تَجَعَّفَرْتُ بِاسْمِ اللَّهِ، و اللَّهُ أَكْبَرُ

قال أبو الحسن على بن محمد النوفلي عقيب هذا الخبر: و ليس يشبه هذا

شعر السيد، لأن السيد مع فصاحته و جزالة قوله لا يقول «تَجَعَّفَرْتُ بِاسْمِ اللَّهِ». (مروج الذهب: ٣ / ٧٩).

٦ - و حدث النوفلى فى كتابه فى الاخبار عن الوليد بن هشام المخزومى، قال: خطب ابن الزبير فنال من على، فبلغ ذلك ابنه محمد بن الحنفية فجاء حتى وضع له كرسى قدامه، فعلاه، و قال: يا معشر قريش، شأهت الوجوه! أ ينتقص على و أنتم حضور؟ إن علياً كان سهماً صادقاً أحد مرامى الله على اعدائه يقتلهم لكفرهم و يُهوَّعُهم مآكلهم، فتقل عليهم، فرموه بقرفة الأباطيل و إنا معشر له على ثبج من أمره بنو النخبة من الأنصار، فان تكن لنا فى الأيام دولة ننثر عظامهم و نحسر عن أجسادهم، و الأبدان يومئذ بالية، و سيعلم الذين ظلموا أى منقلب ينقلبون، فعاد ابن الزبير إلى خطبته، و قال: عذرت بنى الفواطم يتكلمون فما بال ابن الحنفية؟ فقال محمد: يا ابن أم رومان، و ما لى لا أتكلم؟ أ ليست فاطمة بنت محمد حليلة أبى و أم إختى؟ أ ليست فاطمة بنت أسد بن هاشم جدتى؟ أ ليست فاطمة بنت عمرو بن عائذ جدة أبى؟ أما و الله لو لا خديجة بنت خويلد ما تركت فى بنى أسد عَظْماً إلا هشمته، و إن نالتنى فيه المصائب صبرت. (مروج الذهب: ٣ / ٨١).

٧ - حدثنا ابن عمار، عن على بن محمد بن محمد بن سليمان النوفلى، قال: حدثنى ابن عائشة و العتبى جميعاً عن أبويهما، و ألفاظهما متقاربة، قالوا: خطب ابن الزبير فقال: ما بال أقوام يفتون فى المتعة، و ينتقصون حوارى الرسول و أم المؤمنين عائشة، ما بالهم أعمى الله قلوبهم كما أعمى أبصارهم، يُعرض بآبن عباس، فقال ابن عباس: يا غلام، اصمدنى صمَّده، فقال يا ابن الزبير: قد أنصف القارة من رامها إنا إذا ما فئة نلقاها

### نَرْدُ أَوْلَاهَا عَلَى آخِرَاهَا

أما قولك في المتعة فسل أمك تخبرك، فإن أول متعة سطع مجمرها لمجمر سطع بين أمك و أبيك، يريد مُتْعَةُ الْحَجِّ، و أما قولك «أم المؤمنين» فبنا سميت أم المؤمنين، و ربنا ضرب عليها الحجاب و أما قولك «حَوَارِيَّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ» فقد لقيتُ أباك في الزحف و أنا مع إمام هدى، فإن يكن على ما أقول، فقد كفر بقتالنا، و إن يكن على ما تقول فقد كفر بهربه عنا، فانقطع ابن الزبير و دخل على أمه أسماء، فأخبرها، فقالت: صدق. (مروج الذهب: ۳ / ۱۱). مسعودی پس از شرحی از این که تفصیل این خبر را در آثار دیگرش آورده می افزاید:

و قد حدث النوفلي، عن أبي عاصم، عن ابن جريج، قال: حدثني منصور بن شيبه، عن صفية بنت أبي عبيد، عن أسماء بنت أبي بكر، قالت: لما قدمنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجة الوداع أمر من لم يكن معه هدى أن يحل، قالت: فأحللت، فلبست ثيابي، و تطيبت، و جئت حتى جلست إلى جنب الزبير، فقال: قومي عني، فقلت: ما تخاف؟ قال: أخاف أن أثبَ عليك؟ فهذا الذي أراد ابن عباس. (مروج الذهب: ۳ / ۱۲).

۸ - ذكر أبو الحسن علي بن محمد بن سليمان النوفلي، قال: حدثني أبي، قال: لما قال الكميت بن زيد الأسدي - من أسد مضر بن نزار - الهاشميات قدم البصرة فأتى الفرزدق فقال:

يا أبا فراس، أنا ابن أخيك، قال: و من أنت؟ فانتسب له، فقال: صدقت فما حاجتك؟ قال: نُفِثَ على لسانِي، و أنت شيخ مضر و شاعرها، و أحببت أن أعرض عليك ما قلت، فان كان حسناً أمرتني بإذاعته، و ان كان غير ذلك

أمرتني بستره و سترته على، فقال: يا ابن أخي، أحسب شعرك على قدر عقلك،  
فهات ما قلت راشداً، فأنشده:

طربتُ و ما شوقاً إلى البيضِ أطربُ و لا لعباً مني، و ذو الشيب يلعب  
قال: بلى فالعب، فقال:

و لم يُلْهِنِي دارٌ و لا رسمُ منزلٍ و لم يطرِبْنِي بَنانٌ مُخَضَّبٌ  
قال: فما يطرِبُكَ إذا؟ قال:

و ما أنا مِن يَزْجُرُ الطيرِ هُمُّه أصاحُ غُرَابٍ أو تعرَّضُ ثعلب  
قال: فما أنت ويحك؟ و إلى من تسمو؟ فقال:

و ما السانحات البارحاتُ عشيَّةً أمرٌ سليمُ القرنِ أم مر أعْضَبُ  
قال: أما هذا فقد أحسنت فيه، فقال:

و لكن إلى أهل الفضائل و النهي و خيرِ بني حواء، و الخيرُ يُطلب  
و قال: و من هم ويحك؟ قال:

إلى النفرِ البيض الذين بحبهم إلى الله فيما نابني أتقربُ  
قال: أرحني ويحك! من هؤلاء؟ قال:

بني هاشم رَهْطِ النبيِّ، فإنني بهم و لهم أرضي مراراً و أغضب  
قال: لله درُّك يا بني، أصبت فأحسنت، إذ عدلت عن الزعانف و الأوباش إذاً  
لا يصردُ سهمك، و لا يكذب قولك، ثم مرَّ فيها، فقال له: أظهر ثم أظهر و كدِ  
الأعداء، فأنت و الله أشعر من مضى و أشعر من بقي.

الكميت يعرض شعره على أبي جعفر محمد بن علي: فحينئذ قدم المدينة،  
فأتى أبا جعفر محمد بن علي بن الحسين بن علي رضي الله عنهم، فأذن له ليلاً  
فأنشده، فلما بلغ من الميمة قوله:



و قَتِيلَ بِالطَّفِّ غُودِرَ مِنْهُمْ      بَيْنَ غَوْغَاءِ أُمَّةٍ وَ طَغَامِ

بكى أبو جعفر، ثم قال: يا كميت، لو كان عندنا مال لأعطيناك، ولكن لك ما قال رسول الله صلى الله عليه و سلم لحسان بن ثابت: لا زلت مؤيداً بروح القدس ما ذُيِّبَ عنا أهل البيت، فخرج من عنده.

ثم يعرضه على عبد الله بن الحسن: فأتى عبد الله بن الحسن بن علي، فأنشده، فقال: يا أبا المستهل، إن لى ضيعة قد أعطيت فيها أربعة آلاف دينار، و هذا كتابها، و قد أشهدت لك بذلك شهوداً و ناوله إياه، فقال: بأبى أنت و أمى، إنى كنت أقول الشعر فى غيركم أريد بذلك الدنيا و المال، و لا و الله ما قلت فيكم شيئاً إلا لله، و ما كنت لآخذ على شىء جعلته لله مالا و لا ثمناً، فألح عبد الله عليه، و أبى من اعفائه، فأخذ الكميت الكتاب و مضى، فمكث أياماً، ثم جاء الى عبد الله فقال: بأبى أنت و أمى يا ابن رسول الله، إن لى حاجة، قال: و ما هى؟ و كل حاجة لك مقضية، قال: كائنة ما كانت؟ قال: نعم، قال: هذا الكتاب تقبله و ترتجع الضيعة، و وضع الكتاب بين يديه، فقبله عبد الله.

عبد الله بن جعفر يثيب الكميت: و نهض عبد الله بن معاوية بن عبد الله ابن جعفر بن أبى طالب، فأخذ ثوباً جلدأ فدفعه الى أربعة من غلمانہ، ثم جعل يدخل دور بنى هاشم، و يقول: يا بنى هاشم، هذا الكميت قال فيكم الشعر حين صمّت الناس عن فضلکم، و عرّض دمه لبنى أمية، فأثيبوه بما قدرتم، فيطرح الرجل فى الثوب ما قدر عليه من دنانير و دراهم، و أعلم النساء بذلك، فكانت المرأة تبعث ما أمكنها، حتى إنها لتخلع الحلى عن جسدها، فاجتمع من الدنانير و الدراهم ما قيمته مائة ألف درهم، فجاء بها الى الكميت، فقال: يا أبا المستهل، أتيناك بجهد المقل، و نحن فى دولة عدونا، و قد جمعنا لك هذا المال و فيه

حلى النساء كما ترى، فاستعن به على دهرک، فقال: بأبى أنت و أمى، قد أكثرتم و أطببتم، و ما أردت بمدحى إياكم إلا الله و رسوله، و لم أك لآخذ لذلك ثمناً من الدنيا، فأردده إلى أهله، فجهد به عبد الله أن يقبله بكل حيلة، فأبى، فقال: إن أبيت أن تقبل فإنى رأيت أن تقول شيئاً تغضب به بين الناس، لعل فتنة تحدث فيخرج من بين أصابعها بعض ما تحب، فابتدأ الكميت و قال قصيدته التى يذكر فيها مناقب قومه من مضر بن نزار بن معد و ربيعة بن نزار و إباد و أنمار ابنى نزار، و يكثر فيها من تفضيلهم، و يطنب فى وصفهم، و أنهم أفضل من قحطان، فغضب بها بين اليمانية و النزارية، فيما ذكرناه، و هى قصيدته التى أولها:

ألا حُيِّتِ عَنَّا يَا مَدِينَا      وَ هَلْ نَاسٌ تَقُولُ مُسْلِمِينَ

إلى أن انتهى إلى قوله تصريحاً و تعريضاً باليمين فيما كان من أمر الحبشة و غيرهم فيها، و هو قوله:

لَنَا قَمَرُ السَّمَاءِ وَ كُلُّ نَجْمٍ	تَشِيرُ إِلَيْهِ أَيْدَى الْمُهْتَدِينَ
وَجَدْتُ اللَّهَ إِذْ سَمَّيْ نَزَاراً	وَ أَسْكَنَهُمْ بِمَكَّةَ قَاطِنِينَ
لَنَا جَعَلَ الْمَكَارِمَ خَالِصَاتٍ	وَ لِلنَّاسِ الْقِفَا وَ لَنَا الْجَبِينَا
وَ مَا ضَرَبْتَ هَجَائِنَ مِنْ نَزَارٍ	فَوَالَجَ مِنْ فُحُولِ الْأَعْجَمِينَا
وَ مَا حَمَلُوا الْحَمِيرَ عَلَى عِتَاقٍ	مُطَهَّرَةً فَيَلْفُوا مَبْلَغِينَا
وَ مَا وَجَدْتَ نِسَاءَ بَنِي نَزَارٍ	حَلَائِلَ أَسْوَدِينَ وَ أَحْمَرِينَا

(مروج الذهب: ٢٢٩/٣ - ٢٣١)

## ابوالعباس احمد بن ابراهيم حسنى (م ۳۵۳) و روايت از نوفلى در باره شهيد فخر

کتاب المصاييح يکى از آثار کهنى است که از نگاه زيدى، شرحى از احوال بلندپايگان از سادات و قيامگران علوى به دست داده است. بخش هاى نخست کتاب تاريخ صدر اسلام و سپس تاريخ علويان و به عبارتى مقاتل آنان است. بخشى از اين کتاب در باره حسين بن على شهيد فخر است که يکبار در /خبر /اُمة الزيدية (بيروت، ۱۹۸۷) و بار ديگر همراه با کتاب /خبر فخر از احمد بن سهل رازى (متوفى ربع اول قرن چهارم) چاپ شده بود (بيروت، ۱۹۹۵). اصل کتاب مصاييح در سال ۲۰۰۲ منتشر (يمن، مؤسسه الامام زيد بن على) و روشن شد که روايات نوفلى همان مقدارى است که در باره حسين بن على شهيد فخر و همين طور يحيى بن عبدالله موجود است. اين روايات به شرح زير است:

۱ - و روى النوفلى: قال: حدثنى محمد بن عباد البشرى، و كان رجلا من خراعة، فقال: صليت صلاة الصبح فى مسجد رسول الله خلف الحسين، فلما فرغ من صلاته صعد المنبر و قعد على مقعد رسول الله و عليه قميص أبيض و عمامة بيضاء قد سد لها من بين يديه و من خلفه، و سيفه مسلول قد وضعه بين رجليه،

وكان أهل الزيارة قد كثروا فى ذلك العام، و قد ملئوا المسجد، فتكلم و قال فى كلامه: أيها الناس أنا ابن رسول الله و على منبره، أدعوكم إلى كتاب الله و سنة نبيه (المصاييح: ٤٧١)

٢ - قال أبو الحسن النوفلى: قال أبى: و كان محمد بن سليمان بن على خرج فى ذلك العام حاجاً، و كان الطريق مخوفاً، فاستعدّ بالرجال و السلاح، و حجّ فى ذلك العام العباس بن محمد و سليمان بن أبى جعفر و موسى بن عيسى و هو على الموسم و ولاية مكة إليه، و حجّ فيمن حج مبارك التركى، فقصد المدينة ليبدأ بالزيارة و معه جمع كثير، فلما قرب من المدينة دسّ إلى الحسين: أنى و الله ما أحبّ أن أبلى بك، فابعث إلى جماعة من أصحابك و لو عشرة أناس يبيتون عسكرى فإنى إنهمزم، و ستر الرسالة إليه بذلك و أعطاه على قوله عهداً، فأرسل إليه نفراً فطوقوا عسكره و جعجعوا به و بأصحابه و صيحوا به، فخرج هارباً وابتغى دليلاً يعدل به عن المدينة حتى يصير بين مكة و المدينة، فورد على موسى بن عيسى فاعتذر إليه فى انهزامه بالبيات، ثم اجتمعوا فى عسكر واحد. (المصاييح: ٤٧٣).

٣ - قال أبو الحسن النوفلى: فلما وقف الحسين على ما صنع يوسف طلب الكرى فلم يجده لضيق الوقت، فلم يزل يحتال للمال و الإبل حتى وجد من ذلك ما وجود و قد فاتته الوقت، و تقدمت الجيوش مكة ممن خرج من الكوفة و البصرة و بغداد و خرج و معه ممن تبعه و من أهل بيته زهاء ثلاثمائة رجل، فلما قربوا من مكة صاروا الى فخ و بلح تلقته الجيوش (المصاييح: ٢٧٣).

٤ - و قال النوفلى: إنهم لما صارو بفخّ قدم موسى بن عيسى بين يديه محمد بن سليمان و قال له: قد عرفت فرارك و فرار أخيك من إبراهيم بن عبدالله، و

إنما تدارى هؤلاء القوم و تبقى عليهم لأنهم أخوالك، فألهبه بذلك القول، فأقبل محمد في خيله و من ضمّ إليه من الجند، فأرسل موسى الى إلى الحسين يخبره خصلة من خصال ثلاث: أن يعطيه الأمان و يضمن له على الخليفة القطائع و الأموال، أو أن ينصرف إلى المدينة حتى انقضى الحج، أو أن يهادن بعضهم بعضا فيدخل فيقف ناحية و يقفون ناحية، فإذا انقضى الحج تناظروا، فإذا كانوا سلما أو حربا.

فأبى ذلك كلّ و تهيأ للحرب و نقض هو و أصحابه الإحرام و نشبت بينهم الحرب بفحّ، فاقتتلوا قتالا شديدا أشدّ قتال أصحاب محمد بن سليمان و أصحابه و صبر المبيضة فلم ينهزم منهم أحد، حتى إذا أتى على أكثرهم جعل أصحاب محمد بن سليمان يصيحون بالحسين الأمان الأمان يبذلونه، فيحمل عليهم و يقول: الأمان أريد حتى قتل و قتل معه رجالان من أهل بيته، و رمى الحسن بن محمد بن عبدالله بن الحسن بنشابة فأصابت عينه، فجعل يقاتل أشدّ قتال و النشابة مرتزة في عينه، فصاح به محمد: يا ابن خال! اتقى الله في نفسك فلک الأمان.

فقال: أتؤمنني على أن تمنعني ما تمنع منه نفسك؟ فأعطاه على ذلك العهود و المواثيق، فألقى سيفه و أقبل نحوه، فأمر بالنشابة من عينه، و أمر بقطنة فغمست في دهن بنفسج و ماء ورد و وضعت في عينه و عصبت.

و استسقى، فأمر أن يسقى سويق لوز يثلج، ثم أرسل الى موسى بن عيسى يخبره بأمره، فقال موسى بن عيسى: ما تقطع أمرا من دون العباس بن محمد، و كان العباس بن محمد متقدما لموسى بينه و بين محمد، فبعث اليه يستشيريه في أمره، فقال العباس: لا و لا كرامة، أنت أمير الجيش و ليس لمحمد إمرة يعطى

فيها أحدا أمانا.

و وجهه بالرسالة إلى موسى مع ابنه عبدالله، فقال موسى: القول ما قال العباس يقتل و لا ينفذ له أمان.

فجاء عبدالله يركض مسرورا بذلك، فلما صار حيث يروونه استعجل، فجعل يريهم بيده أن قد أمر بقتله، و بعث العباس الى محمد أن ابعث به إلينا، فخذله و بعث به، فأمر بضرب عنقه، فلما فرغ منهم انصرف الجيش إلى مكة.

قال [النوفلى]: و كان موسى بن جعفر عليه السلام شهد الحج ذلك العام، فأرسل إليه موسى بن عيسى ليحضر الأمر، فجاء متقلدا سيفه على بغل أو بغلة، فوقف مع موسى بن عيسى حتى انقضى أمر القوم.

قال النوفلى: قال أبى: و كان سليمان بن عبدالله بن الحسن مضعوبا، فلما انهزم من انهزم بعد أن قتل أكثر القوم انهزم، و صعد جبلا قريبا من موضع الوقعة، فلما جاء ابن أخيه الحسن بن محمد بن عبدالله الى محمد بن سليمان فى الأمان قال له: هذا ابن خالك سليمان بن عبدالله و قد عرفت ضعفه و قد سلك هذا الجبل، و أخاف أن يلقاه من يقتله، فإن رأيت أن ترسل اليه من يؤمنه و يأتيك به. فصاح محمد بخيله: ويحكم الرجل فى الجبل، اذهبوا اليه فأعطوه الأمان واتونى به، فصعدوا فتلوه و جاءوا برأسه.

و روى النوفلى، قال: حدثنى شيخ من الشيعة قال: كنت بمنى جالسا مع موسى بن جعفر بن محمد، فاذا رجلان قد أقبلا، أحدهما على برزون أدهم و الثانى على برزون أشهب، و فى يد كل واحد منهما رمح؛ على أحد الرمحين رأس الحسين بن على و الآخر رأس الحسن بن محمد (المصاييح: ٤٨٥ - ٤٨٢).

٥ - قال النوفلى: حدثنى يعقوب بن اسرائيل مولى المنصور عن الطلحى، قال: سمعت ابن السوداء يقول: تأخر قوم بايعوا الحسين بن على صاحب فخ، فما فقدهم فى وقت المعركة أنشأ يقول:

و إنى لأنوى الخير سرا و جهرة      و أعرف معروفاً و أنكر منكرا  
و يعجبنى المرء الكريم نجاره      و من حين أدعوه الى الخير شمرا  
يعين على الأمر الجميل و إن يرى      فواحش لا يصبر عليها و غيرا

((المصاييح: ٤٨٥))

٦ - قال ابوالحسن النوفلى: قال أبى: قلت ليحيى بن عبدالله لما قدم العراق و قد أعطى الأمان: كيف كانت حالتك بالديلم و لم قبلت الأمان؟ فقال: أما صاحب الديلم فكان زوجته غالبية على أمره، فلم تكن اموره تورد و لاتصدر الاّ عن رأيها، فلم تزل به حتى تقاعد عن معونتى، و حتى انخذل عنى و كره مقامى عنده حتى خفته على نفسى و اختلف على أصحابى.

فكتب له الرشيد أماناً محكماً و حلف له بالطلاق و العتاق و صدقة ما يملك و الأيمان المغلظة أن لا يناله منه مكروه، و كتب له نسختين عنده و نسخة عند يحيى. فلما خرج إليه أظهر برّه و إكرامه و أعطاه مالا و هو ألف ألف درهم و لم يزل آمناً إلى أن سعى به إلى الرشيد الزبيرى و أصحابه. ((المصاييح: ٤٩٤))

٧ - قال النوفلى: و حدثنى أحمد بن سليمان عن أبيه أنه حجّ فى السنة التى قدم فيها يحيى بن عبدالله بعد الأمان، و قد أذن له فى الحج، قال: فرأيت جالساً فى الحجر و بإذائه بعض مواليه و موالى أبيه، و نعليه بين يديه، و أنا لا أعرفه غير أنى ظننت أنه من ولد فاطمة رضوان الله عليها، و هو أسمر نحيف خفيف العارضين، فشغل قلبى الفكر فيه، و أنا فى ذلك الطواف إذ مرّت بى عجوز من

عجائز أهل المدينة تطوف، فما وقعت عينها عليه أتنه، فقالت: بأبى أنت و أمى  
يابن رسول الله، الحمد لله الذى أرانيك فى الموضع آمنًا. فلما عرفه الناس  
ازدحموا عليه، فمدّ يده إلى نعله فانتعلهما و خرج من المسجد إلى منزله  
(المصاييح: ٤٩٤ - ٤٩٥).



## ابوالفرج اصفهانی (م ۳۵۶) و روایات نوفلی

### الف: مقاتل الطالبیین

در مقدمه گفتیم که به احتمال بسیار زیاد، بنیاد کتاب *مقاتل الطالبیین* روی کتاب *المبیضة* ثقفی بوده که آن هم در همین موضوع بوده، قرار داشته است. البته مدائنی و تتی چند نفر دیگر هم آثاری با عنوان *اسماء من قتل من الطالبیین* یا عناوین دیگر اما در همین موضوع داشته‌اند. یکی از منابع مهم کتاب *المبیضة* کتاب *الاخبار* نوفلی بوده و به همین جهت، تعدادی از روایات نوفلی از طریق *المبیضة* در *مقاتل الطالبیین* ابوالفرج وارد شده است.

محمد بن علی بن حمزه علوی نیز کتابی در این موضوع داشته است که ابوالفرج فراوان از آن در *مقاتل* نقل کرده است. (۳۲، ۸۴، ۹۱، ۹۸، ۱۲۴، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۴، ۲۰۳، ۴۱۲، ۴۱۸، ۴۴۱، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۹۶، ۵۴۷، ۵۵۲، ۵۸۶، ۶۲۲). اگر سند مشکلی نداشته باشد در یک مورد محمد بن علی بن حمزه از نوفلی نقل کرده است (بنگرید به نخستین مورد از موارد ذیل). از قضا در این مورد، نقل نوفلی نه طریق ابن عمار ثقفی

بلکه از طریق همین محمد بن علی بن حمزه به مقاتل راه یافته است. گویا نقلهای دیگری هم در مقاتل از نوفلی هست که از غیر طریق ابن عمار آورده شده است. نمونه آن خبر عیسی بن زید بن علی است که ابوالفرج آن را از طریق عیسی بن حسین وراق از نوفلی نقل کرده و در پایان می گوید که آنچه من از ابن عمار ثقفی دارم، برخلاف این نقل است. روشن نیست مقصودش آن است که آنچه ابن عمار از نوفلی در باره نقل کرده با این نقل مخالف است یا ابن عمار از کسی دیگر آن گزارش اما متفاوت را داشته است.

در هر حال نقل های نوفلی در مقاتل به این شرح است:

۱ - و كانت أم البنين أم هؤلاء الأربعة الإخوة القتلى، تخرج إلى البقيع فتندب بنيتها أشجى ندبة و أحرقها، فيجتمع الناس إليها يسمعون منها، فكان مروان يجيء فيمن يجيء لذلك، فلا يزال يسمع ندبتها و يبكي. ذكر ذلك علي بن محمد بن حمزة، عن النوفلي، عن حماد بن عيسى الجهني، عن معاوية بن عمار، عن جعفر بن محمد. (مقاتل الطالبين: ۹۱)

۲ - قال: حدثنا علي بن محمد النوفلي، قال: حدثني أبي، عن عمه عيسى، قال: لما أطلق يحيى بن زيد، و فكّ حديدته، صار جماعة من مياسير الشيعة إلى الحداد الذي فكّ قيده من رجله فسألهم أن يبيعهم إياه، و تنافسوا فيه و تزايدوا حتى بلغ عشرين ألف درهم، فخاف أن يشيع خبره فيؤخذ منه المال. فقال لهم: اجمعوا ثمنه بينكم فرضوا بذلك، و أعطوه المال فقطعه قطعة قطعة، و قسمه بينهم، فاتخذوا منه فصوصا للخواتيم يتبركون بها. (مقاتل الطالبين: ۱۴۸)

۳ - حدثني أحمد بن عبد الله بن عمار، قال: حدثني علي بن محمد النوفلي، قال: حدثني أبي، قال: حدثني عمي عيسى، قال: كان عمارة بن حمزة

يرمى بالزندقة، فاستكتبه عبد الله بن معاوية، و كان له نديم يعرف بمطيع بن  
إياس كان زنديقا مأبونا، و كان له نديم آخر يعرف بالبقلي و إنما سمي بذلك  
لأنه كان يقول الإنسان كالبقلة فإذا مات لم يرجع، قتله المنصور بعد أن أفضت  
إليه الخلافة. و كان هؤلاء الثلاثة خاصته، و كان له صاحب شرطة يقال له: قيس  
و كان دهريا لا يؤمن بالله، معروفا بذلك، فكان يعس بالليل فلا يلقاه أحد إلا  
قتله، فدخل يوما على ابن معاوية، فلما رآه قال:

إن قيسا و إن تقنّع شيئا      لخييـث الهوى على شـمطه  
ابن تسعين منظرا وشيئا      و ابن عشرين يعدّ في سقطه  
فأقبل على مطيع فقال: أجز أنت. فقال:  
و له شرطة إذا جنّه اللي      ل فعوذوا بالله من شرطه  
(مقاتل الطالبين: ١٥٣)

٥ - حدّثني أحمد بن عبيد الله [بن عمّار]، قال: حدّثني النوفلي، عن أبيه،  
عن عمّه عيسى، قال: كان ابن معاوية أقسى خلق الله قلبا، فغضب على غلام له،  
و أنا عنده جالس في غرفة بأصبهان، فأمر أن يرمى به منها إلى أسفل، ففعل  
ذلك به، فسقط و تعلّق بدرابزين كان على الغرفة، فأمر بقطع يده التي أمسكه  
بها، فقطعت و خرّ الغلام يهوى حتى بلغ الأرض فمات. و كان مع هذه الأحوال  
من ظرفاء بني هاشم، و شعرائهم، و هو الذي يقول:

ألا ترغ القلب عن جهله      و عما تؤنب من أجله  
فيبدل بعد الصبي حكمة      و يقصر ذوالعذل عن عدله  
فلا تركب الصنيع الذي      تلوم أخاك على مثله  
ولا يعجبك قول امرئ      يخالف ما قال في فعله

و لا تتبع الطرف ما لا ينال      و لكن سل الله من فضله  
و كم من مقل ينال الغنى      و يحمد فى رزقه كله  
(مقاتل الطالبين: ۱۵۴)

۶ - ذكر السبب فى خروجه و مقتله [عبدالله بن معاوية بن عبدالله بن جعفر] [نقل تركيبي از نوفلی و دیگران]  
أخبرني به أحمد بن عبيد الله بن عمار، قال: حدثني علي بن محمد النوفلي، عن أبيه و مشايخه. قال: علي بن الحسين (ابوالفرج الاصفهاني): و أضفت إلى ذلك ما ذكره محمد بن علي بن حمزة فى كتابه [ينگرید: مقاتل: ۳۲ و صفحات دیگر که مکرر از کتاب محمد بن علي بن حمزه علوى نقيب علويان كوفه م ۲۸۶]: قالوا: لما بويغ ليزيد بن الوليد الذى يقال له يزيد الناقص، تحرّك عبد الله بن معاوية بالكوفة، و دعا الناس إلى بيعته على الرضا من آل محمد، و لبس الصوف، و أظهر سيماء الخير، فاجتمع إليه نفر من أهل الكوفة فبايعوه، و لم يجتمع أهل المصر كلهم عليه، و قالوا له: ما فينا بقية فقد قتل جمهورنا مع أهل هذا البيت، و أشاروا عليه بقصد فارس و نواحي المشرق، فقبل ذلك، و جمع جموعا من النواحي، و خرج معه عبد الله بن العباس التميمي. (مقاتل الطالبين: ۱۵۶).

۷ - حدثنا أحمد بن عبيد الله بن محمد بن عمّار الثقفي، قال: حدثني علي بن محمد النوفلي، عن أبيه، محمد بن سليمان: أن إبراهيم بن عبد الله نزل على المفضل الضبيّ فى وقت استتاره - قال:

و كان المفضل زيدا - فقال له إبراهيم: اتنى بشيء من كتبك أنظر فيه، فإن صدرى يضيق إذا خرجت، فأتاه بشيء من أشعار العرب، فاختر منها قصائد و

كتبها مفردة فى كتاب. قال المفضل: فلما قتل إبراهيم أظهرتها، فنسبتها إلى، و هى القصائد التى تسمى «اختيار المفضل» السبعين قصيدة، قال: ثم زدت عليها و جعلتها مائة و ثمانية و عشرين (مقاتل الطالبين: ٢٩٢).

٨ - أخبرنا عيسى بن الحسن، قال: حدثنا على بن محمد النوفلى، عن أبيه، قال: كان عيسى و الحسين ابنا زيد بن على مع محمد و إبراهيم ابني عبد الله بن الحسن فى حروبهما من أشد الناس قتالا و أنفذهم بصيرة، فبلغ ذلك عنهما أبا جعفر فكان يقول: ما لى و لابنى زيد و ما ينقمان علينا؟ ألم نقتل قتلة أبيهما، و نطلب بثأرهما، و نشفى صدورهما من عدوهما؟ (مقاتل الطالبين: ٣٤٤)

٩ - أخبرنا عيسى بن الحسين الوراق، قال: حدثنى على بن محمد بن سليمان النوفلى قال: حدثنى أبى عن أبيه و عمه، قال: إن عيسى بن زيد انصرف من وقعة باخمري بعد مقتل إبراهيم فتوارى فى دور ابن صالح بن حى، و طلبه المنصور طلبا ليس بالحثيث. و طلبه المهدي و جدّ فى طلبه حينا فلم يقدر عليه، فنادى بأمانه ليبلغه ذلك فيظهر، فبلغه فلم يظهر، و بلغه خبر دعاة له ثلاثة و هم: ابن علاق الصيرفى، و حاضر مولى لهم، و صباح الزعفرانى، فظفر بحاضر فحبسه، و قرّره و رفق به و اشتد عليه ليعرفه موضع عيسى فلم يفعل، فقتله. و مكث طول حياة عيسى يطلب صباحا و ابن علاق فلم يظفر بهما. ثم مات عيسى بن زيد فقال صباح للحسن بن صالح: أما ترى هذا العذاب و الجهد الذى نحن فيه بغير معنى، قد مات عيسى بن زيد و مضى لسبيله و إنما نطلب خوفا منه، فإذا علم أنه قد مات أمنوه و كفوا عنا، فدعنى آتى هذا الرجل - يعنى المهدي - فأخبره بوفاته حتى نتخلص من طلبه لنا، و خوفنا منه.

فقال: لا و الله لا تبشر عدو الله بموت ولى الله ابن نبي الله، و لا نقر عينه فيه

و نشمته به، فو الله لليلة يبيتها خائفا منه أحبّ إلىّ من جهاد سنة و عبادتها.  
قال: و مات الحسن بن صالح بعده بشهرين، فحدث صباح الزعفرانى قال:  
أخذت أحمد بن عيسى، و أخاه زيدا فجئت بهما إلى بغداد فجعلتهما فى موضع  
أثق به عليهما، ثم لبست أطمارا و جئت إلى دار المهدي، فسألت أن أوصل إلى  
الربيع و أن يعرف أن عندى نصيحة و بشارة بأمر يسر الخليفة. فدخلوا عليه  
فأعلموه بذلك فخرجوا إلىّ فأذنوا لى، فدخلت إليه و قال: ما نصيحتك؟  
فقلت: لا أقولها إلّا للخليفة. فقال: لا سبيل إلى ذلك دون أن تعلمنى النصيحة ما  
هى. فقلت: أما النصيحة فلا أذكرها إلّا له، و لكن أخبره أنى صباح الزعفرانى،  
داعية عيسى بن زيد، فأدنانى منه ثم قال: يا هذا: لست تخلو من أن تكون  
صادقا أو كاذبا، و هو على الحالين قاتلك، إن كنت صادقا فأنت تعرف سوء  
أثرك عنده، و طلبه لك، و بلوغه فى ذلك أقصى الغايات، و حرصه عليه، و  
حين تقع عينه عليك يقتلك.

و إن كنت كاذبا و إنما أردت الوصول إليه من أجل حاجة لك غاظه ذلك  
من فعلك فقتلك، و أنا ضامن لك قضاء حاجتك كائنة ما كانت لا أستثنى  
شيئا. فقلت: أنا صباح الزعفرانى، و الله الذى لا إله إلّا هو ما لى إليه حاجة، و لو  
أعطانى كل ما يملك ما أردته و لا قبلته، و قد صدقتك فإن أخبرته و إلّا  
توصلت إليه من جهة غيرك.

فقال: اللهم اشهد انى برىء من دمه، ثم وكّل بى جماعة من أصحابه و قام  
فدخل، فما ظننت أنه وصل إليه حتى نودى: هاتوا الصباح الزعفرانى.  
فأدخلت إلى الخليفة فقال لى: أنت صباح الزعفرانى؟ قلت: نعم. قال: فلا  
حيّاك الله و لا بياك، و لا قرب دارك، يا عدو الله، أنت الساعى على دولتى، و

الداعى إلى أعدائى؟.

قلت: أنا والله هو، وقد كان كل ما ذكرته.

فقال: أنت إذا الخائن الذى أتت به رجلاه، أتعترف بهذا مع ما أعلمه منك، و  
تجيئنى آمناً؟.

فقلت: إني جئتكم مبشراً و معزياً.

قال: مبشراً بماذا؟ و معزياً بمن؟.

قلت: أما البشرى فب وفاة عيسى بن زيد.

و أما التعزية ففيه لأنه ابن عمك و لحمك و دمك.

فحول وجهه إلى المحراب و سجد و حمد الله، ثم أقبل علىّ و قال: و منذ كم  
مات؟ قلت: منذ شهرين.

قال: فلم لم تخبرنى بوفاته إلا الآن؟

قلت: منعنى الحسن بن صالح، و أعدت عليه بعض قوله. قال: و ما فعل؟  
قلت: مات، و لولا ذلك ما وصل إليك الخبر ما دام حياً. فسجد سجدة أخرى و  
قال: الحمد لله الذى كفانى أمره، فلقد كان أشدّ الناس علىّ، و لعلّه لو عاش  
لأخرج علىّ غير عيسى، سلنى ما شئت فو الله لأغنينك، و لا رددتك عن شيء  
تريده.

قلت: والله ما لى حاجة، و لا أسألك شيئاً إلا حاجة واحدة.

قال: و ما هى؟ قلت: ولد عيسى بن زيد، و الله لو كنت أملك ما أعولهم به ما  
سألتك فى أمرهم و لا جئتكم بهم، و لكنهم أطفال يموتون جوعاً و ضرّاً، و هم  
ضائعون، و ما لهم شيء يرجعون إليه، إنما كان أبوهم يستقى الماء و يعولهم، و  
ليس لهم الآن من يكفلهم غيرى، و أنا عاجز عن ذلك و هم عندى فى ضنك،

وأنت أولى الناس بصيانتهم، وأحق بحمل ثقلهم، فهم لحمك و دمك، و أيتامك و أهلك.

قال: فبكى حتى جرت دموعه، ثم قال: إذا يكونون و الله عندى بمنزلة ولدى، لا أؤثرهم عليهم بشيء، فأحسن الله يا هذا جزاءك عنى و عنهم، فلقد قضيت حق أبيهم و حقوقهم، و خففت عنى ثقلا، و أهديت إلى سرورا عظيما. قلت: و لهم أمان الله و رسوله و أمانك، و ذمتك و ذمة آبائك فى أنفسهم و أهليهم و أصحاب أبيهم أن لا تتبع أحدا منهم بتبعة و لا تطلبه؟ قال: ذلك لك لوهم من أمان الله و أمانى، و ذمتى و ذمة آبائى، فاشترط ما شئت، فاشترطت عليه و استوثقت حتى لم يبق فى نفسى شيء.

ثم قال: يا حبيبى، و أى ذنب لهؤلاء و هم أطفال صغار، و الله لو كان أبوهم بموضعهم حتى يأتينى أو أظفر به ما كان له عندى إلّا ما يحب، فكيف بهؤلاء، إذهب يا هذا أحسن الله جزاءك فجئنى بهم، و أسألك بحقى أن تقبل منى صلة تستعين بها على معاشك.

قلت: أما هذا فلا، فإنما أنا رجل من المسلمين يسعنى ما يسعهم. و خرجت فجئته بهم، فضمهم إليه و أمر لهم بكسوة و منزل و جارية تحضنهم، و مماليك يخدمونهم، و أفرد لهم فى قصره حجرة.

و كنت أتعهدهم فأعرف أخبارهم. فلم يزلوا فى دار الخلافة إلى أن قتل محمد الأمين و انتصر أمر دار الخلافة، و خرج من كان فيها، فخرج أحمد بن عيسى فتوارى، و كان أخوه زيد مرض قبل ذلك و مات. حدثنى أحمد بن عبيد الله بن عمّار بهذا الخبر على خلاف هذه الحكاية، (مقاتل الطالبين: ٣٥٥ - ٣٥٨).



١٠ - (ذكر مقتله [حسين بن علي] رضوان الله عليه و رحمته): [مورد  
تركيبي از نوفلي و ديگران]

حدثني به جماعة من الرواة منهم: أحمد بن عبيد الله [بن محمد] بن عمار  
[الثقفي] و علي بن إبراهيم العلوي، و غيرهما ممن كتبت الشيء عنه من أخباره  
متفرقا، أو رواه لي مجتمعا، قال: أحمد بن عبيد الله بن عمار، قال:  
حدثني علي بن محمد بن سليمان النوفلي، عن أبيه، قال، و حدثني أحمد بن  
سليمان بن أبي شيخ، و عمر بن شبة النميري، عن أبيه، قال، و حدثني يعقوب  
بن إسرائيل مولى المنصور، و نسخت أيضا من أخباره ما وجدته بخط أحمد بن  
الحرث الخراز. و حدثنا علي بن العباس المقانعي، قال: حدثنا محمد بن الحسن  
المزني، قال: حدثنا أحمد بن الحسن بن مروان، قال: قرأ عليّ هذه الأخبار عبد  
العزيز بن عبد الملك الهاشمي، قال علي بن إبراهيم، قال الحسن بن محمد  
المزني، حدثني علي بن محمد بن إبراهيم، عن بكر بن صالح، عن عبد الله بن  
إبراهيم الجعفري، و قد دخل حديث بعضهم في حديث الباقيين، و أحدهم يأتي  
بالشيء لا يأتي به الآخر، و قد أثبت جميع رواياتهم في ذلك، إلّا ما لعله أن  
يخالف المعنى خلافا بعيدا فأفرده، قالوا: (مقاتل الطالبين: ٣٧٢)...

١١ - ذكر الخبر عن مقتله [يحيى بن عبد الله بن الحسن]

حدثني أحمد بن عبيد الله بن عمار، قال: حدثني علي بن محمد بن سليمان  
النوفلي عن أبيه، قال: و حدثني أيضا أحمد بن سليمان بن أبي شيخ، و هاشم بن  
أحمد البغوي و غيرهم. و حدثني علي بن إبراهيم العلوي، قال: كتب إليّ محمد  
بن حماد يذكر أن محمد بن إسحاق البغوي حدثه عن أبيه و غيره من مشايخه،  
و حدثني علي بن إبراهيم، قال: كتب إليّ إبراهيم بن بنان الخثعمي يذكر عن

محمد بن أبي الخنساء.

و قد جمعت روايتهم في خبر يحيى إلّا ما عسى أن يكون من خلاف بينهم فأفرده و أذكر روايته قالوا: ... (مقاتل الطالبين: ٣٩٠)

و قال ابن عمار في خبره عن علي بن محمد بن سليمان:

إنه دس إليه في الليل من خنقه حتى تلف. (مقاتل الطالبين: ٣٠٣)

١٢ - إدريس بن عبد الله و إدريس بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علي بن أبي طالب عليه السلام .... حدثني بخبره أحمد بن عبيد الله بن عمار، قال: حدثني علي بن محمد بن سليمان النوفلي، قال: حدثني أبي و غيره من أهلي، و حدثني به أيضا علي بن إبراهيم العلوي، قال: كتب إلي محمد بن موسى يخبرني عن محمد بن يوسف عن عبد الله بن عبد الرحيم بن عيسى: أن إدريس بن عبد الله بن الحسن بن الحسن أفلت من وقعة فح و معه مولى يقال له راشد فخرج به في جملة حاج مصر و إفريقية. و كان إدريس يخدمه و يأتّم له حتى أقدمه مصر فنزلها ليلا فجلس على باب رجل من موالى بنى العباس فسمع كلامهما و عرف الحجازية فيهما. فقال: أظنكما عربيين. قالوا: نعم. قال: و حجازيين. قالوا: نعم. فقال له راشد: أريد أن ألقى إليك أمرنا على أن تعاهد الله أنك تعطينا خلة من خلتين: إما أن تؤوينا و تؤمننا، و إما سترت علينا أمرنا حتى نخرج من هذا البلد.

قال: افعل: فعرفه نفسه و إدريس بن عبد الله، فأواهما و سترهما. و تهيأت قافلة إلى إفريقية فأخرج معها راشدا إلى الطريق و قال له: إن على الطريق مسالح و معهم أصحاب أخبار تفتش كل من يجوز الطريق، و أخشى أن يعرف، فأنا أمضى به معي على غير الطريق حتى أخرجه عليك بعد مسيرة أيام، و

هناك تنقطع المسالحي. ففعل ذلك و خرج به عليه فلما قرب من إفريقية ترك القافلة و مضى مع راشد حتى دخل بلد البربر في مواضع منه يقال لها فاس و طنجة، فأقام بها و استجابت له البربر.

و بلغ الرشيد خبره فغمه، فقال النوفلي خاصة في حديثه و خالفه على بن إبراهيم و غيره فيه، فشكا ذلك إلى يحيى بن خالد، فقال: أنا أكفيك أمره. و دعا سليمان بن جرير الجزري، و كان من متكلمي الزيدية البترية و من أولى الرياسة فيهم، فأرغبه و وعده عن الخليفة بكل ما أحب على أن يحتال لإدريس حتى يقتله، و دفع إليه غانية مسمومة، فحمل ذلك و انصرف من عنده، فأخذ معه صاحباً له، و خرج يتغلغل في البلدان حتى وصل إلى إدريس بن عبد الله فمت إليه بمذهبه و قال: إن السلطان طلبني لما يعلمه من مذهبي، فجئتكم. فأنس به و اجتباه. و كان ذا لسان و عارضة، و كان يجلس في مجلس البربر فيحتج للزيدية و يدعو إلى أهل البيت كما كان يفعل، فحسن موقع ذلك من إدريس إلى أن وجد فرصة لإدريس فقال له: جعلت فداك، هذه قارورة غالية حملتها إليك من العراق، ليس في هذا البلد من هذا الطيب شيء. فقبلها و تغلل بها و شمها، و انصرف سليمان إلى صاحبه، و قد أعد فرسين، و خرجا يركضان عليهما. و سقط إدريس مغشياً عليه من شدة السم فلم يعلم من بقره ما قصته. و بعثوا إلى راشد مولاه فتشاغل به ساعة يعالجه و ينظر ما قصته، فأقام إدريس في غشيته هاته نهاره حتى قضى عشيها، و تبين راشد أمر سليمان فخرج في جماعة يطلبه فما لحقه غير راشد و تقطعت خيل الباقيين، فلما لحقه ضربه ضربات منها على رأسه و وجهه، و ضربة كتعت أصابع يديه، و كان بعد ذلك مكتعاً. هذه رواية النوفلي. (مقاتل الطالبين: ٤٠٦ - ٤٠٨)

از این روایت هم ضد زیدی بودن مؤلف آشکار می شود زیرا کشته شدن ادریس را برعهده یکی از رهبران زیدیه معتزلی می گذارد.

۱۳ - عبد الله بن الحسن بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام و هو الذی یقال له ابن الأفظس... ذکر الخبر عن مقتله: حدثني أحمد بن عبيد الله بن عمار، قال: حدثني النوفلي عن أبيه، قال:

كان الرشيد مغری بالمسألة عن أمر آل أبي طالب، و عن له ذكر و نباهة منهم فسأل يوما الفضل بن يحيى هل سمعت بخراسان ذكرا يحد منهم؟.

قال: لا و الله و لقد جهدت فما ذكر لي أحد منهم، إلا أني سمعت رجلا يقول و ذكر موضعا، فقال: ينزل فيه عبد الله بن الحسن بن علي، و لم يزد علي هذا.

فوجه الرشيد من وقته إلى المدينة فأخذ فجىء به، فلما أدخل عليه قال له:

بلغني أنك تجمع الزيدية و تدعوهم إلى الخروج معك.

قال قال: نشدتك بالله يا أمير المؤمنين في دمي، فو الله ما أنا من هذه الطبقة و لا لي فيهم ذكر، و إن أصحاب هذا الشأن بخلافى، أنا غلام نشأت بالمدينة، و في صحاريها أسعى على قدمي، و أتصيد بالبواشيق ما هممت بغير ذلك قط.

قال: صدقت، و لكني أنزلك دارا، و أؤكل بك رجلا واحدا يكون معك و لا يحجبك أحدا يدخل عليك، و إن أردت أن تلعب بالحمام فافعل.

فقال: يا أمير المؤمنين، نشدتك بالله في دمي، فو الله لئن فعلت ذلك بى لأوسوسنّ و ليذهبنّ عقلى.

فلم يقبل ذلك منه و حبسه، فلم يزل يحتال لأن تصل رقعة إلى الرشيد حتى قدر على ذلك، فأنفذ إليه رقعة مختومة فيها كل كلام قبيح و كل شتم شنيع، فلما قرأها طرحها و قال: قد ضاق صدر هذا الفتى فهو يتعرض للقتل، و

ما يحملني فعله ذلك على قتله. ثم دعا جعفر بن يحيى فأمره أن يحوله إليه و يوسع عليه في محبسه.

فلما كان يوم غد، و هو يوم نيروز، قدّمه جعفر بن يحيى فضرب عنقه، و غسل رأسه و جعله في منديل، و أهداه إلى الرشيد مع هدايا، فقبلها و قدمت إليه فلما نظر إلى الرأس أفضعه فقال له: ويحك لم فعلت هذا؟.

قال: لإقدامه على ما كتب به إلى أمير المؤمنين، و بسط يده و لسانه بما بسطهما.

قال: ويحك فقتلك إياه بغير أمرى أعظم من فعله. ثم أمر بغسله و دفنه. فلما كان من أمره ما كان في أمر جعفر قال لمسرور: إذا أردت قتله فقل له: هذا بعبد الله بن الحسن بن عمى الذى قتلته بغير أمرى. فقالها مسرور عند قتله إياه. (مقاتل الطالبين: ٤١٠ - ٤١١)

١٤ - موسى بن جعفر بن محمد ... ذكر السبب فى أخذه و حبسه:

حدثنى بذلك أحمد بن عبيد الله بن عمار، قال: حدثنا على بن محمد النوفلى عن أبيه و حدثنى أحمد بن سعيد، قال: حدثنى يحيى بن الحسن العلوى، و حدثنى غيرهما ببعض قصته، فجمعت ذلك بعضه إلى بعض. قالوا كان السبب فى أخذ موسى بن جعفر أن الرشيد جعل ابنه محمدا فى حجر جعفر بن محمد بن الأشعث فحسده يحيى بن خالد بن برمك على ذلك و قال: إن أفضت الخلافة إليه زالت دولتى و دولة ولدى. فاحتال على جعفر بن محمد، و كان يقول بالإمامة، حتى داخله و أنس به، و أسر إليه، و كان يكثر غشيانه فى منزله فيقف على أمره و يرفعه إلى الرشيد و يزيد عليه فى ذلك بما يقدر فى قلبه. ثم قال يوما لبعض ثقاته: أتعرفون لى رجلا من آل أبى طالب ليس بواسع الحال

يعرفنى ما أحتاج إليه من أخبار موسى بن جعفر؟ فدلّ على بن إسماعيل بن جعفر بن محمد، فحمل إليه يحيى ابن خالد البرمكى مالا. وكان موسى يأنس إليه و يصله و ربما أفضى إليه بأسراره، فلما طلب ليشخص به أحس موسى بذلك، فدعاه فقال: إلى أين يابن أخى؟ قال: إلى بغداد قال:

و ما تصنع؟ قال: علىّ دين و أنا مملق. قال: فأنا أقضى دينك و أفعل بك و اصنع، فلم يلتفت إلى ذلك، فعمل على الخروج، فاستدعاه أبو الحسن موسى فقال له: أنت خارج؟

فقال له: نعم لا بد لى من ذلك فقال له: انظر يابن أخى و اتق الله لا تؤتم أولادى! و أمر له بثلاثمائة دينار، و أربعة آلاف درهم.

قالوا: فخرج على بن اسماعيل حتى أتى يحيى بن خالد البرمكى، فتعرّف منه خبر موسى بن جعفر، فرفعه إلى الرشيد و زاد فيه، ثم أوصله إلى الرشيد فسأله عن عمّه فسعى به إليه، فعرف يحيى جميع خبره و زاد عليه و قال له: إن الأموال تحمل إليه من المشرق و المغرب، و إن له بيوت أموال، و إنه اشترى ضيعة بثلاثين ألف دينار فسمّاها اليسيرة، و قال له صاحبها و قد أحضره المال: لا آخذ هذا النقد و لا آخذ إلّا نقدا كذا و كذا، فأمر بذلك المال فرد و أعطاه ثلاثين ألف دينار من النقد الذى سأل بعينه، فسمع ذلك منه الرشيد و أمر له بمائتى ألف درهم نسبت له على بعض النواحي، فاختر كور المشرق، و مضت رسله لقبض المال. و دخل هو فى بعض الأيام إلى الخلاء فزحر زحرة فخرجت حشوته كلها فسقطت، و جهدوا فى ردّها فلم يقدرُوا، فوقع لما به، و جاءه المال و هو ينزع فقال: و ما أصنع به و أنا أموت؟! و حج الرشيد فى تلك السنة فبدأ بقبر النبى (ص) فقال: يا رسول الله إني أعتذر إليك من شىء أريد أن أفعله،

أريد أن أحبس موسى بن جعفر فإنه يريد التشتت بين أمتك و سفك دمائها.  
ثم أمر به فأخذ من المسجد فأدخل إليه فقيده، و أخرج من داره بغلان  
عليهما قبتان مغطتان هو في إحداهما، و وجه مع كل واحد منهما خيلا، فأخذوا  
بواحدة على طريق البصرة، و الأخرى على طريق الكوفة، ليعمى على الناس  
أمره، و كان موسى في التي مضت إلى البصرة، فأمر الرسول أن يسلمه إلى  
عيسى بن جعفر بن المنصور، و كان على البصرة حينئذ فمضى به، فحبسه عنده  
سنة، ثم كتب إلى الرشيد: أن خذه مني و سلمه إلى من شئت، و إلّا خلّيت  
سبيله، فقد اجتهدت أن آخذ عليه حجة فما أقدر على ذلك، حتى إنّي لأسمع  
عليه إذا دعا لعلّه يدعو عليّ أو عليك فما أسمعُه يدعو إلّا لنفسه، يسأل الله  
الرحمة و المغفرة.

فوجه من تسلّمه منه، و حبسه عند الفضل بن الربيع ببغداد، فبقي عنده مدة  
طويلة. و أَراده الرشيد على شيء من أمره فأبى، فكتب إليه ليسلمه إلى الفضل  
بن يحيى، فتسلمه منه، و أَراد ذلك منه فلم يفعل، و بلغه أنه عنده في رفاهية  
وسعة و دعة، و هو حينئذ بالرقّة، فأنفذ مسرورا الخادم إلى بغداد على البريد، و  
أمره أن يدخل من فوره إلى موسى فيعرف خبره، فإن كان الأمر على ما بلغه  
أوصل كتابا منه إلى العباس بن محمد و أمره بامتثاله، و أوصل كتابا منه إلى  
السّندی بن شاهك يأمره بطاعة العباس بن محمد.

فقدم مسرور فنزل دار الفضل بن يحيى لا يدري أحد ما يريد، ثم دخل على  
موسى فوجده على ما بلغ الرشيد، فمضى من فوره إلى العباس بن محمد و  
السّندی بن شاهك، فأوصل الكتّابين إليهما. فلم يلبث الناس أن خرج الرسول  
يركض ركضا إلى الفضل بن يحيى، فركب معه و خرج مشدوها دهشا حتى

دخل على العباس فدعا العباس بالسياط و عقابين، فوجّه بذلك إليه السندى، فأمر بالفضل فجرد ثم ضربه مائة سوط.

و خرج متغير اللون بخلاف ما دخل، فذهبت قوته فجعل يسلم على الناس يمينا و شمالا.

و كتب مسرور بالخبر إلى الرشيد، فأمر بتسليم موسى إلى السندى بن شاهك و جلس الرشيد مجلسا حافلا و قال:

أيها الناس، إن الفضل بن يحيى قد عصانى و خالف طاعتي، و رأيت أن ألعنه فالعنوه. فلعنه الناس من كل ناحية حتى ارتج البيت و الدار بلعنه.

و بلغ يحيى بن خالد الخبر فركب إلى الرشيد، فدخل من غير الباب الذى يدخل منه الناس حتى جاءه من خلفه و هو لا يشعر، ثم قال له: التفت إلىّ يا أمير المؤمنين، فأصغى إليه فرعا، فقال له: إن الفضل حدث و أنا أكفيك ما تريد، فانطلق وجهه و سرّ، فقال له يحيى: يا أمير المؤمنين، قد غضت من الفضل بلعنك إيّاه فشرّفه بإزالة ذلك، فأقبل على الناس فقال: إن الفضل قد عصانى فى شيء فلعنته، و قد تاب و أناب إلى طاعتي فتولوه.

فقالوا: نحن أولياء من واليت، و أعداء من عاديت، و قد توليناها.

ثم خرج يحيى بن خالد بنفسه على البريد حتى وافى بغداد، فماج الناس و أرجفوا بكل شيء، و أظهر أنّه ورد لتعديل السواد، و النظر فى أعمال العمال، و تشاغل ببعض ذلك.

ثم دخل و دعا بالسندى و أمره فيه بأمره فلفه على بساط، و قعد الفراشون النصارى على وجهه.

و أمر السندىّ عند وفاته أن يحضر مولى له ينزل عند دار العباس بن محمد



فى مشرعة القصب ليغسله، ففعل ذلك.  
قال: و سألته أن يأذن لى فى أن أكفنه فأبى و قال: إنا أهل بيت مهوور نساءنا،  
و حجّ صرورتنا و أكفان موتانا من طاهر أموالنا، و عندى كفى.  
فلما مات أدخل عليه الفقهاء و وجوه أهل بغداد و فيهم الهيثم بن عدى و  
غيره، فنظروا إليه لا أثر به، و شهدوا على ذلك، و أخرج فوضع على الجسر  
ببغداد، فنودى هذا موسى بن جعفر قد مات، فانظروا إليه، فجعل الناس يتفرون  
فى وجهه و هو ميت. (مقاتل الطالبين: ٤١٤ - ٤١٧)

#### ١٥ - ذكر السبب فى خروج أبى السرايا:

كتب إلىّ على بن أبى قرّة العجلي، قال: حدثنا يحيى بن عبد الرحمن  
الكاتب قال: حدثنى نصر بن مزاحم المنقرى بما شاهد من ذلك، قال و حدث  
بما غاب عنه عن حضره فحدثنى به، و يحيى بن عبد الرحمن أيضا بنتف من  
خبره عن غير نصر بن مزاحم، و أخبرنى أحمد بن عبيد الله بن عمار، عن على  
بن محمد بن سليمان النوفلى بأخباره.

فربما ذكرت الشىء اليسير منها و المعنى الذى يحتاج إليه لأن على بن  
محمد [النوفلى] كان يقول: بالإمامة فيحمله التعصب لمذهبه على الحيف فيما  
يرويه و نسبة من روى خبره من أهل هذا المذهب إلى قبىح الأفعال، و أكثر  
حكاياته فى ذلك بل سائرهما عن أبيه موقوفا عليه لا يتجاوز، و أبوه حينئذ  
مقيم بالبصرة لا يعلم بشىء من أخبار القوم، إلا ما يسمعه من السنة العامة على  
سبيل الأراجيف و الأباطيل، فيسطره فى كتابه عن غير علم، طلبا منه لما شان  
القوم، و قدح فيهم.

فاعتمدت على رواية من كان بعيدا عن فعله فى هذا، و هى رواية نصر بن

مزاحم، إذ كان ثبتا فى الحديث و النقل، و يظهر أنه ممن سمع خبر أبى السرايا عنه. (مقاتل الطالبين: ٤٢٤)

در ادامه به طور مشخص مطلبى از نوفلى نقل نمى شود تا مورد آتى:  
١٦ - أخبرنى أحمد بن عبيد الله، عن على بن محمد النوفلى عن أبيه، وأخبرنى على بن الحسين بن على بن حمزة العلوى، عن محمد، عن عمه:  
أن جماعة من الطالبين اجتمعوا مع محمد بن جعفر، فقاتلوا هارون بن المسيب بمكة قتالا شديدا، و فيهم: الحسين بن الحسن الأقطس، و محمد بن سليمان بن داود بن الحسن بن الحسن، و محمد بن الحسن المعروف بالسيلق، و على بن الحسين بن عيسى بن زيد، و على بن الحسين بن زيد، و على بن جعفر بن محمد، فقتلوا من أصحابه مقتلة عظيمة، و طعنه خصى كان مع محمد بن جعفر فصرعه.

و كرّ أصحابه فتخلصوه ثم رجعوا فأقاموا بشير فى جبله مدة، و أرسل هارون إلى محمد بن جعفر، و بعث إليه ابن أخيه على بن موسى الرضا، فلم يصغ إلى رسالته، و أقام على الحرب.

ثم وجه إليه هارون خيلا فحاصرتة فى موضعه، لأنه كان موضعا حصينا لا يوصل إليه، فلما بقوا فى الموضع ثلاثا و نفذ زادهم و مأوهم، جعل أصحابه يتفرقون و يتسللون يمينا و شمالا، فلما رأى ذلك لبس بردا و نعلا، و صار إلى مضرب هارون فدخل إليه و سأل الأمان لأصحابه، ففعل هارون ذلك.

هكذا ذكره النوفلى؛ و أما محمد بن على بن حمزة فإنه ذكر أن هذا كان من جهة عيسى الجلودى لا من جهة هارون، ثم وجه إلى أولئك الطالبين فحملهم مقيدىن فى محامل بلا وطاء ليمضى بهم إلى خراسان، فخرجت عليهم بنو نيهان.

قال علي بن محمد النوفلي: خرج عليهم الغاضريون بزبالة، فاستنقذوهم منه بعد حرب طويلة صعبة، فمضوا هم بأنفسهم إلى الحسن بن سهل، فأنفذهم إلى خراسان إلى المأمون.

فمات محمد بن جعفر هناك، فلما أخرجت جنازته دخل المأمون بين عمودى السرير فحمله حتى وضعه فى لحدّه، و قال: هذه رحم مجفوة منذ مائتى سنة، و قضى دينه، و كان عليه نحو من ثلاثين ألف دينار. (مقاتل الطالبين: ٤٤١)

#### ١٧ - خبر أحمد بن عيسى بن زيد

فحدثني أحمد بن عبيد الله بن عمار، قال: حدثني علي بن محمد النوفلي، عن أبيه، قال: و نسخت من كتاب هارون بن محمد بن عبد الملك الزيات، قال: و حدثني هاشم بن أحمد البغوى، عن جعفر بن محمد بن إسماعيل: أنه وشى إلى هارون بأحمد بن عيسى، و القاسم بن علي بن عمر بن علي بن الحسين و أمه أم ولد، فأمر بإشخاصهما إليه من الحجاز، فلما وصلا إليه أمر بحبسهما، فحبسا فى سعة عند الفضل بن الربيع فكانا عنده. قال: فاحتال بعض الزيدية فدس إليهما فالودجا فى جامات أحدهما مبنج، فأطعما المبنج الموكلين، فلما علما أن ذلك قد بلغ فيهم خرج.

هكذا قال النوفلي. (مقاتل الطالبين: ٤٩٣) و لم يزل مدة ببغداد مستترا، و قد بلغ الرشيد خبره، فوضع الرصد فى كل موضع، و أمر بتفتيش كل دار يتهم صاحبها بالتشيع و طلب أحمد فيها، فلم يزل ذلك [دأبه] حتى أمكنه التخلص، فمضى إلى البصرة فأقام بها. و قد اختلف أيضا فى تخلصه كيف كان، فلم نذكره كراهة الإطالة، إلا أن أقرب ذلك إلى الحق ما ذكره النوفلي من أن محمد بن

إبراهيم كان له ابن منهوم بالصيد، فدفع إليه أحمد بن عيسى، وأقسم عليه أن يخرج في جملة غلمانته مثلثا متنكرا، ولا يسأله عن شيء حتى يوافي به المدائن، ويخرجه عنها إلى نحو فرسخ من خارجها، و ينتظر حتى يمر به زورق منحدر فيقعده فيه ويحدره إلى البصرة، ففعل ذلك، و نجا أحمد فمضى إلى البصرة. (مقاتل الطالبين: ٤٩٤)

[ثم ذكر رواية طويلة و قال في آخره:] هذه رواية النوفلي. و الصحيح الذي ذكرته متقدما أن المهدي قتله لأنه طالبه بعيسى بن زيد فقتله و لكن ذكرت كل ما روى في ذلك. (مقاتل الطالبين: ٤٩٤).

### ب: روايات نوفلي در الاغانى

ابوالفرج اصفهاني نه تنها در مقاتل، بلکه در كتاب الاغانى نيز نقلهاى فراوانى با سند خاص خود از نوفلى دارد. اين موارد در قالب اسناد زير در اغانى آمده است:

١ - أخبرنا يحيى قال حدثني العنزي قال حدثنا علي بن محمد قال حدثني جعفر بن محمد النوفلي - و كان يروى شعر بشار بن برد - قال: جئت بشارا ذات يوم فحدثني، قال: ما شعرت منذ أيام إلا بقارع يقرع بابي مع الصبح، فقلت: يا جارية انظري من هذا، فرجعت إلى و قالت: هذا مالك بن دينار؛ فقلت: ما هو من أشكالي و لا أضرابي، ثم قلت: ائذني له، فدخل فقال: يا أبا معاذ، أتشتتم أعراض الناس و تشبب بنسائهم! فلم يكن عندي إلا أن دفعت عن نفسي و قلت: لا أعود، فخرج عني، و قلت في أثره:

غدا مالک بملاماته	علی و ما بات من باليه
تناول خودا هضم الحشى	من الحور محظوظة عاليه

فقلت دع اللوم في حبّها      فقبلك أعبيت عدّاليه  
و إني لأكتمهم سرّها      غداة تقول لها الجاليه  
عبيدة مالک مسلوبة      و كنت معطّرة حالیه  
فقاتل على رقبة: إني      رهنّت المرعّث خلخالیه  
بمجلس يوم سأوفى به      ولو أجلب الناس أحواليه  
(اللاغانى: ١١٩/٣)

٢ - أخبرنا عيسى بن الحسين قال حدّثنا علىّ بن محمّد النوفليّ عن عمّه  
قال:

قالت امرأة لبشار: ما أدري لم يهابك الناس مع قبّح وجهك! فقال لها بشار:  
ليس من حسنه يهاب الأسد. (اللاغانى: ١٢٢/٣)

٣ - أخبرني أحمد بن العباس العسكريّ قال: حدّثنا الحسن بن عليل  
العنزيّ قال: حدّثني علىّ بن محمد النوفليّ قال: حدّثني عبد الرحمن بن العباس  
بن الفضل بن عبد الرحمن بن عيّاش بن أبي ربيعة عن أبيه قال:

كان بشار منقطعاً إلىّ وإلى إخوتي فكان يغشانا كثيراً، ثم خرج إبراهيم بن  
عبد الله فخرج معه عدّة منّا، فلما قتل إبراهيم توارينا، و حبس المنصور منّا عدّة  
من إخوتي، فلما ولي المهديّ أمّن الناس جميعاً و أطلق المحبوسين، فقدمت  
بغداد أنا و إخوتي نلتمس أماناً من المهديّ، و كان الشعراء يجلسون بالليل في  
مسجد الرّصافة ينشدون و يتحدثون، فلم أطلع بشاراً على نفسي إلاّ بعد أن  
أظهر لنا المهديّ الأمان، و كتب أخى إلى خليفته بالليل، فصحت به: يا أبا معاذ  
من الذي يقول:

أحبّ الخاتم الأحم      ر من حبّ مواليه

فأعرض عنيّ و أخذ في بعض إنشاده شعره، ثم صحت: يا أبا معاذ من الذي يقول:

إنّ سلمى خلقت من قصب      قصب السكر لا عظيم الجمل  
و إذا أدنيت منها بصلا      غلب المسك على ريح البصل  
فغضب و صاح: من الذي يقرّعنا بأشياء كنا نعبث بها في الحداثة فهو يعيرنا  
بها! فتركته ساعة ثم صحت به:  
يا أبا معاذ من الذي يقول:

أخشاب حقاً أنّ دارك تزعج      و أنّ الذي بيني و بينك ينهج  
فقال: ويحك! عن مثل هذا فسل، ثم أنشدها حتى أتى على آخرها، و هي من  
جيد شعره (الآغاني: ٣/ ١٢٥ - ١٢٦).

٤ - كتب إلى أبو أيوب المدينيّ، و خبره أتمّ، قال: حدّثني علىّ بن محمد  
النوفلىّ عن أبيه عن إبراهيم بن خالد المعيطيّ قال:  
دخلت على المهديّ، و قد كان وصف له غنائى، فسألني عن الغناء و عن  
علمي به، فجاذبته من ذلك طرفاً؛ فقال لي: أتغنّي النواقيس؟ قلت: نعم، و أغنّي  
الصّلبان يا أمير المؤمنين، فتبسّم. و النواقيس لحن معبد، كان معبد و أهل الحجاز  
يسمونّه النواقيس، و هو:

سلا دار ليلي هل تبين فتتطق      و أنّي تردّ القول بيداء سملق  
قال: ثم قال لي المهديّ و هو يضحك: غنّه، فغنّيته فأمر لي بمال جزيل و  
خلع علىّ و صرفني، ثم بلغني أنّه قال: هذا معيطيّ و أنا لا آنس به، و لا حاجة  
لي إلى أنّ أدنيه من خلوتي و أنا لا آنس به. هكذا ذكر في هذا الخبر أنّ اللّحن  
لمعبد، و ما ذكره أحد من رواة الغناء له، و لا وجد في ديوان من دواوينهم

منسوباً إليه على انفراد به و لا شركة فيه، و لعلّه غلط. (الآغانى: ٢١٣/٣).

٥ - حدّثنى أحمد بن عبيد الله بن عمّار قال حدّثنا على بن سليمان النوفلى قال: قال مساور السباق، و أخبرنى الحرّمى بن أبى العلاء قال حدّثنا الزبير عن مساور السباق قال:

شهدت جنازة فى أيام الحاجّ وقت خروج الحسين بن على بن الحسن بن الحسن بن الحسن المقتول بفخّ، فرأيت رجلاً قد حضر الجنازة معنا و قد قال لآخر: هذا الرجل الذى صفته كذا و كذا أبو العتاهية. فالتفت إليه فقلت له: أنت أبو العتاهية؟ فقال: لا، أنا أبو إسحاق. فقلت له: أنشدنى شيئاً من شعرك؛ فقال لى:

ما أحمقك! نحن على سفر و على شفير قبر، و فى أيام العشر، و يبلدكم هذا تستنشدنى الشعر! ثم أدبر عنيّ ثم عاد إلىّ فقال: و أخرى أزيدكها، لا و الله ما رأيت فى بنى آدم قطّ أسمح منك وجهاً! قال النوفلى فى خبره: و صدق أبو العتاهية، كان مساور هذا مقبّحاً طويل الوجه كأنه ينظر فى سيف. (الآغانى: ٣١٨/٤).

٦ - أخبرنى أحمد بن عبد العزيز الجوهريّ قال حدّثنى على بن محمد النوفلى عن أبيه قال:

كان حسان بن ثابت يخضب شاربه و عنقته بالحناء، و لا يخضب سائر لحيته. فقال له ابنه عبد الرحمن: يا أبت، لم تفعل هذا؟ قال: لأكون كأنى أسد والغ فى دم. (الآغانى: ٣٥٣/٤).

٧ - أخبرنى أحمد بن عبيد الله بن عمّار قال: حدّثنى على بن محمد بن سليمان النوفلى عن أبيه عن عمومته:

أنهم حضروا سليمان بن على بالبصرة، و قد حضره جماعة من بنى أمية عليهم الثياب الموشية المرتفعة، فكأنى أنظر إلى أحدهم و قد اسودّ شيب فى عارضيه من الغالية، فأمر بهم فقتلوا و جروا بأرجلهم، فألقوا على الطريق، و إن عليهم لسراويلات الوشى و الكلاب تجرّ بأرجلهم. (الغانى: ٤/٤٩٤)

٨ - و قال هارون بن محمد بن عبد الملك حدثنا على بن محمد بن سليمان النوفلى قال حدثنى أبو سلمة الغفارى عن أبيه قال: و قال هارون بن محمد بن عبد الملك حدثنا على بن محمد بن سليمان النوفلى قال حدثنى أبو سلمة الغفارى عن أبيه قال:

وفدت على المهديّ فى جماعة من أهل المدينة، و كان فيمن وفد يوسف بن موهب و كان فى رجال بنى هاشم من بنى نوفل، و كان معنا ابن هرمة؛ فجلسنا يوما على دكان قد هيىء لمسجد و لم يسقف، فى عسكر المهديّ؛ و قد كنّا نلقى الوزراء و كبراء السلطان، و كانوا قد عرفونا؛ و إذا حيال الدكان رجل بين يديه ناطف [الحلواء] يبيعه فى يوم شات شديد البرد، فأقبل إذ ضربه بفأسه فتطاير جفوفاً؛ فأقبل ابن هرمة علينا، فقال ليوسف: يابن عمّ رسول الله - صلى الله عليه و [آله و] سلّم - أما معك درهم نأكل به من هذا الناطف؟ فقال له: متى عهدتنى أحمل الدراهم! قال: فقلت له: لكنى أنا معى، فأعطيته درهما خفيفا، فاشترى به ناطفا على طبق للناطفى فجاء بشيء كثير، فأقبل يتمضّغه وحده و يحدثنا و يضحك. فما راعنا إلاّ موكب أحد الوزيرين: أبى عبيد الله أو يعقوب بن داود. ثم أقبلت المطرقة؛ فقلنا: مالك قاتلك الله! يهجم علينا هذا و أصحابه، فيرون الناطف بين أيدينا فيظنون أنّا كنّا نأكل معك. قال: فو الله ما أحد أولى بالسّتر على أصحابه و تقلّد البليّة منك يابن عمّ رسول الله! فضعه بين يديك.



قال: اعزب [= اذهب] قبحك الله! قال: فأنت يابن أبى ذرّ، فزبرته. قال: فقال: قد علمت أنه لا يبتلى بهذا إلّا دعىّ أدعياء عاضّ كذا من أمّه. ثم أخذ الطبق فى يده فحملة و تلقى به الموكب، فما مرّ به أحد له نباهة إلّا مازحه، حتى مضى القوم جميعا. (الغانى: ٤ / ٥١٠)

٩ - قال هارون: و حدّثنى علىّ بن محمد النوفلىّ قال حدّثنى أبى قال: كان الهذلىّ النقاش يغدو إليه فتیان قريش و قد عمل عمله بالليل، و معهم الطعام و الشراب و الدراهم، فيقولون له: غنّنا؛ فيقول لهم: الوظيفة، فيقولون: قد جئنا بها؛ فيقول: الوظيفة الأخرى، أنزلوا أحجارى، فيلقون ثيابهم و يأتزرون بأزرهم و ينقلون الحجارة و ينزلونها، ثم يجلس على شنخوب [= رأس الجبل] من شناخيب الجبل فيجلسون تحته فى السّهل فيشربون و هو يغنيهم حتى المساء، و كانوا كذلك مدّة؛ فقال له يوما ثلاثة فتية من قريش: قد جاءك كلّ واحد منا بمثل وظيفتك على الجماعة من غير أن تنقص وظيفتك عليهم، و قد اختار كل واحد منا صوتا من غنائك ليحمله حظّه اليوم، فإن وافقت الجماعة هوانا كان ذلك مشتركا بيننا، و إن أبوا غنّيت لهم ما أرادوا و جعلت هذه الثلاثة الأصوات لنا بقية يومنا؛ قال: هاتوا، فاختار أحدهم:

عفت عرفات فالمصايف من هند

و اختار الآخر:

ألمّ بنا طيف الخيال المهجّد

و اختار الآخر:

هجرت سعدى فردانى كلفا

فغنّاهم إياها، فما سمع السامعون شيئا كان أحسن من ذلك؛ فلما أرادوا

الانصراف قال لهم: إني قد صنعت صوتا البارحة ما سمعه أحد، فهل لكم فيه؟  
قالوا: هاته منعما بذلك؛ فاندفع فغناهم:

أَنْ هتفت ورقاء ظلت سفاهة      تبكى على جمل لورقاء تهتف  
فقالوا: أحسنت والله، لا جرم لا يكون صبوحنا فى غد إلا عليه، فعادوا و  
غناهم إياه و أعطوه وظيفته؛ و لم يزالوا يستعيدونه إياه باقى يومهم. ((الغاني:  
(٤٧/٥ - ٤٨)

١٠ - أخبرنى حبيب بن نصر المهلبى قال حدثنا على بن محمد النوفلى  
قال: حدثنا صالح بن على (يعنى الأضخم) عن إبراهيم الموصلى - قال: و كان  
صالح جاره - قال:

بينما أنا عشيّة فى منزلى إذ أتانى خادم من خدم الرشيد فاستحثنى بالركوب  
[إليه] فخرجت شبيها بالراكض، فلما صرت إلى الدار عدل بى عن المدخل إلى  
طرق لا أعرفها، فانتهى بى إلى دار حديثة البناء، فدخلت صحنًا واسعًا، و كان  
الرشيد يشتهى الصّحون الواسعة، فإذا هو جالس على كرسىّ فى وسط ذلك  
الصّحن، ليس عنده أحد إلا خادم يسقيه، و إذا هو فى لبسته التى كان يلبسها فى  
الصيف: غلالة [٨] رقيقة متوشّح عليها بإزار رشيدىّ عريض العلم مضرّج؛ فلما  
رأنى هسّ لى و سرّ، و قال: يا موصلى، إني اشتيت أن أجلس فى هذا الصّحن  
فلم يتفق لى إلا اليوم، و أحببت ألا يكون معى و معك أحد، ثم صاح بالخدام،  
فوافاه مائة وصيف، و إذا هم بالأرقة مستترون بالأساطين حتى لا يراهم، فلما  
ناداهم جاءوا جميعًا، فقال: مقطّعة لإبراهيم، و كان هو أوّل من قطع المصلّيات،  
فأتيت بمقعد فألقى لى تجاه وجهه بالقرب منه؛ و دعا بعود فقال: بحياتى أطربنى  
بما قدرت؛ قال:

ففعلت و اجتهدت في ذلك و نشطت و رجوت الجائزة في عشتيتي؛ فبينما أنا كذلك إذ جاءه مسرور الكبير، فقام مقامه الذي كان إذا قامه علم الرشيد أنه يريد أن يسارّه بشيء، فأوماً إليه بالدنو، [فدنا] فألقى في أذنه كلمة خفيفة ثم تتّحي، فاستشاط غضبا و احمرّت عيناه و انتفخت أوداجه، ثم قال: حتّام أصبر على آل بني أبي طالب! و الله لأقتلنّهم و لأقتلنّ شيعتهم و لأفعلنّ و لأفعلنّ!؛ فقلت: إنا لله! ليس عند هذا أحد يخرج غضبه عليه، أحسبه و الله سيوقع بي (الآغانى: ١٢٩/٥ - ١٥٠).

١١ - و حدّثنا بهذا الخبر أحمد بن عبيد الله بن عمّار قال حدّثني عليّ بن محمد النوفليّ عن أبيه:

أن ابن هرمة كان اشترى غنما للربح، فلقيه رجل فقال له: أ لست القائل:  
لا غنمي مدّ في الحياة لها      إلا لدرك القرى و لا إبلى  
قال: نعم؛ قال: فو الله إني لأحسبك تدفع عن هذه الغنم المكروه بنفسك، و  
إنك لكاذب؛ فأحفظه [ذلك] فصاح: من أخذ منها شيئا فهو له؛ فانتهبها الناس  
جميعا؛ و كان ابن هرمة أحد البخلاء (الآغانى: ١٧٣/٥).

١٢ - أخبرني حبيب بن نصر المهلبيّ قال حدّثني عليّ بن محمد النوفليّ  
قال أخبرني محمد بن راشد الخنّاق قال:

إني لفي منزلي يوما مع الظهر إذ دخل عليّ إسحاق بن إبراهيم الموصليّ،  
فسررت بمكانه؛ فقال: قد جاءت بي إليك حاجة؛ قال قلت: قل ما شاء الله؛  
قال: دعني في بيتك، و دع غلاميك عندي: بديحا و سليمان - و كانا خادمين  
مغنيين - و مرهما أن يغنياني، و أتني بفلان ليغنييني أيضا، بحياتي عليك، و  
انطلق إلى إبراهيم ابن المهديّ، فإنه سيسرّ بمكانك، فاشرب معه أقداحا، ثم قل

[له]: يا سيدي، أسألك عن شيء، فإذا قال: سل، فقل له: أخبرني عن قولك:

ذهبت من الدنيا و قد ذهبت مني

أى شيء كان معنى صنعتك فيه؟ و أنت تعلم أنه لا يجوز فى غنائك الذى صنعته فيه إلا أن تقول: «ذهبتو» بالواو، فإن قلت: «ذهبت» و لم تمدّها انقطع اللحن و الشعر، و إن مددتها قبح الكلام و صار على كلام التّبَط؛ فقلت له: يا أبا محمد، كيف أخطب إبراهيم بهذا؟ فقال: هو حاجتى إليك و قد كلّفتك إياها، فإن استحسنّت أن تردّنى فأنت أعلم؛ قال: أفعل ذلك لموضعك على ما فيه على؛ ثم أتيت إبراهيم، و جلست عنده ملياً، و تجارينا الحديث إلى أن خرجنا إلى ذكر الغناء، فخاطبته بما قال لى إسحاق، فتغيّر لونه و انكسر، ثم قال: يا محمد، ليس هذا من كلامك، هذا من كلام الجرّمقانيّ ابن الزانية؛ قل له عنى: أنتم تصنعون هذا للصناعة، و نحن نصنعه للهو و اللعب و العبث. قال: فخرجت إلى إسحاق فحدّثته بذلك فقال: الجرّمقانيّ و الله منا أشبهنا بالجرامقة لغة و هو الذى يقول: «ذهبتو»؛ و أقام عندى يومه فرحاً بما بلغّته إبراهيم عنه من توقيفه على خطئه.

كان محمد بن راشد صديقاً له فنقل عنه حديثاً لابن المهدي ففسد ما بينهما و شعره فى ذلك.

قال على بن محمد قال لى أبى:

كان محمد بن راشد صديقاً لإسحاق ثم فسد ما بينهما؛ فإنه طابق إبراهيم بن المهديّ عليه، و بلغه عنه من توقيعه أنه يذكره. و كان فى محمد بن راشد رداءة و نقل للأحاديث؛ فقال فيه إسحاق:

و ندمان صدق لا تخاف أذاته و لا يلفظ الأخبار لفظ ابن راشد

دعاني إلى ما يشتهي فأجبتَه      إجابة محمود الخلائق ماجد  
فلا خير في اللذات إلا بأهلها      ولا عيش إلا بالخليل المساعد  
قال: فجمع ابن راشد عدّة من الشعراء و أمرهم بهجاء إسحاق؛ فهجوه  
بأشعار لم تبلغ مراده، فلم يظهرها.  
و بلغ ذلك إسحاق فقال فيه:

و أبيات شعر رائعات كأنها      إذا أنشدت في القوم من حسنها سحر  
تحفّز و اقلولي لردّ جوابها      أبو جعفر يغلى كما غلت القدر  
فلم يستطعها غير أن قد أعانه      عليها أناس كي يكون له ذكر  
فيا ضيعة الأشعار إذ يقرضونها      وأضيع منها من يرى أنها شعر  
قال: فعاذ محمد بن راشد بإسحاق و استكفّه و صالحه، فرجع إليه.

أخذ إبراهيم بن المهدي صوتا له و غير فيه فلما عرف ذلك غضب:  
[قال علي بن محمد] أخبرني عمّي قال حدّثني عليّ بن محمد بن نصر  
الشاميّ قال حدّثني منصور بن محمد بن واضح: أن إبراهيم بن المهديّ طرح في  
منزل أبيه.

قال عليّ بن محمد [النوفليّ!] حدّثني جدّي حمدون: أن إسحاق قال  
لإبراهيم بن المهديّ بحضرة المعتصم: ما تقول فيمن يزعم أن ابن سريج و ابن  
محرز و معبدا و مالكا و ابن عائشة لم يكونوا يحسنون تمام الصنعة و لا استيفاء  
الغناء، و يعجزون عما به يكمل و يتمّ و يحسن، و أنه أقدر على الصنعة منهم؟  
قال: أقول: إنه جاهل أحق؛ قال: فأنت تزعم أنه قد كانت بقيت عليهم أشياء لم  
يهتدوا لها و لم يحسنوها، فتنبّهت عليها أنت و تممتها و حسنتها بجندرتك؛ قال:  
فضحك المعتصم و بقي إبراهيم واجما مطرقا، و لم ينتفع بنفسه بقيّة يومه؛ و ما

سمعتُه أنا و لا غيرى بعد ذلك اليوم يتبيحّ بغناء يصلحه من غناء المتقدمين، حتى يطنب فى صنعته و يشتهى استماعه منه، كما كان يدعى قديما. قال: و كان حمدون يقول: كان إبراهيم يأكل المغنين أكلا، حتى يحضر إسحاق، فيداريه إبراهيم و يطلب مكافأته، و لا يدع إسحاق تبكيتته و معارضته؛ و كان إسحاق آفته، كما أنّ لكل شىء آفة. (الغانى: ٥/ ١٩٠ - ١٩٢).

١٣ - أخبرنى الأسدىّ و يحيى بن علىّ بن يحيى و محمد بن عمران الصيرفى قالوا حدثنا العنزىّ قال حدثنا على بن محمد عن جعفر بن محمد النوفلىّ قال:

أتيت بشارا ذات يوم، فقال لى: ما شعرت منذ أيام إلا بقارح يقرع بابى مع الصبح؛ فقلت: يا جارية، انظرى من هذا؛ فقالت: مالك بن دينار؛ فقلت: مالى و لمالك بن دينار! ما هو من أشكالى! ائذنى له. فدخل فقال لى: يا أبا معاذ، أتشتتم أعراض الناس و تشبّب بنسائهم! فلم يكن عندى إلا دفعه عن نفسى بأن قلت: لا أعاود؛ فخرج من عندى. و قلت فى إثره:

غدا مالک بملاماته	علىّ و ما بات من باليه
فقلت دع اللوم فى حبّها	فقبلک أعييت عذّ اليه
و إنّى لأکتّمهم سرّها	غداة تقول لها الجاليه
أعبدة مالک مسلوبة	و كنت مقرطقة حالیه
فقلت على رقبة: إننى	رهنت المرعّث خلخالیه
بمجلس يوم سأوفى به	و إن أنكر الناس أحواليه

(الغانى: ٤/ ٤٥٧)

١٤ - حدّثنى محمد بن يحيى الصّولىّ قال حدّثنا العلاء قال حدّثنى علىّ بن

محمد النوفلى قال حدثنى عبد الله بن العباس الربيعى عن بعض المغنين قال:  
كنا ليلة عند الرشيد و معنا ابن جامع و الموصلى و غيرهما، و عنده فى تلك  
الليلة محمد بن داود بن إسماعيل بن على؛ فتغنّى المغنون، ثم اندفع محمد بن  
داود فغنّاه بين أضعافهم:

و قتلتنى فتخوفى إثمى	أمّ الوليد سلبتنى حلمى
تخشين فى عواقب الظلم	بالله يا أمّ الوليد أما
لطبيينا بالداء من علم	و تركتنى أبغى الطبيب و ما
زودّته سقما على سقم	خافى إلهك فى ابن عمك قد

قال: فاستحسن الرشيد الصوت و استحسّنه جميع من حضره و طربوا له.  
فقال له الرشيد: يا حبيبى، لمن هذا الصوت؟ فقال: يا أمير المؤمنين، سل هؤلاء  
المغنين لمن هو. فقالوا: و الله ما ندرى، و إنه لغريب. فقال:

بحياتى لمن هو؟ فقال: و حياتك ما أدرى إلا أنّى أخذته من شهادة جارية  
الوليد أمّ عاتكة بنت شهدة. هذا الشعر المذكور لابن قيس الرقيّات، و الغناء لابن  
محرز، و له فيه لحنان، أحدهما ثقيل أوّل بالخنصر فى مجرى الوسطى عن  
إسحاق، و الآخر خفيف ثقيل بالبنصر عن عمرو. و فيه لسليم خفيف رمل  
بالبنصر. و لحسين بن محرز ثقيل أوّل عن الهشامىّ و حبش. (اللاغانى:  
٤٦٧/٦).

١٥ - أخبرنى الحسن قال حدثنا ابن مهوريه قال حدثنا علىّ بن محمد  
النوفلى عن صالح الأضجم عن حكم الوادى قال:

كان الهادى يشتهى من الغناء ما توسّط و قلّ ترجيعه و لم يبلغ أن يستخفّ  
جدّا؛ فأخرج ليلة ثلاث بدر و قال:

من أطربنى فهى له. فغناه ابن جامع و إبراهيم الموصلى و الزبير بن دحمان فلم يصنعوا شيئاً، و عرفت ما أراد فغنيته لابن سريج:

غراء كالليلة المباركة ال	قمراء تهدى أوائل الظلم
أكنى بغير اسمها و قد علم ال	له خفيات كل مكتم
كأن فاهها إذا تنسم عن	طيب مشم و حسن مبتسم
يسن بالضرر من براقش أو	هيلان أو يانع من العتم

الشعر فى هذا الغناء للنابعة الجعدى؛ و الصنعة لابن سريج رمل بالبنصر - فوثب عن فراشه طرباً و قال:

أحسنست أحسنست و الله! اسقونى فسقى. و وثقت بأن البدر لى، فقامت فجلست عليها. فأحسن ابن جامع المحضر و قال: أحسن و الله كما قال أمير المؤمنين، و إنه لمحسن مجمل. فلما سكن أمر الفراشين بحملها معى. فقلت لابن جامع: مثلك يفعل ما فعلت فى شرفك و نسبك! فإن رأيت أن تشرفنى بقبول إحداها فعلت. فقال: لا و الله لا فعلت، و الله لوددت أن الله زادك، و أسأل الله أن يهنىك ما رزقك. و لحقنى الموصلى فقال: آخذ يا حكم من هذا؟ فقلت: لا و الله و لا درهما واحدا لأنك لم تحسن المحضر. (الآغانى: ٤/٤١٥).

١٦ - قال هارون و حدثنى على بن محمد النوفلى قال حدثنى صالح بن على بن عطية و غيره من رجال أهل العسكر قالوا:

قدم ابن جامع قدمة له من مكة على الرشيد، و كان ابن جامع حسن السميت كثير الصلاة قد أخذ السجود جبهته، و كان يعتم بعمامة سوداء على قلنسوة طويلة، و يلبس لباس الفقهاء، و يركب حمارة مريسياً فى زى أهل الحجاز. فبينما هو واقف على باب يحيى بن خالد يلتمس الإذن عليه، فوقف على ما كان يقف



الناس عليه فى القديم حتى يأذن لهم أو يصرفهم، أقبل أبو يوسف القاضى بأصحابه أهل القلانس؛ فلما هجم على الباب نظر إلى رجل يقف إلى جانبه و يحادثه، فوقعت عينه على ابن جامع فرأى سمته و حلاوة هيئته، فجاء فوقف إلى جانبه ثم قال له: أمتع الله بك، توسمت فيك الحجازية و القرشية؛ قال: أصبت. قال: فمن أى قریش أنت؟ قال: من بنى سهم. قال: فأى الحرمين منزلک؟ قال: مكة. قال: و من لقيت من فقهاءهم؟ قال: سل عن شئت. ففاتحه الفقه و الحديث فوجد عنده ما أحب فأعجب به. و نظر الناس إليهما فقالوا: هذا القاضى قد أقبل على المغنى، و أبو يوسف لا يعلم أنه ابن جامع. فقال أصحابه: لو أخبرناه عنه! ثم قالوا: لا، لعله لا يعود إلى موافقته بعد اليوم، فلم نغمه. فلما كان الإذن الثانى ليحبنى غدا عليه الناس و غدا عليه أبو يوسف، فنظر يطلب ابن جامع فرآه، فذهب فوقف إلى جانبه فحادثه طويلا كما فعل فى المرة الأولى. فلما انصرف قال له بعض أصحابه: أيها القاضى، أتعرف هذا الذى توافق و تحادث؟ قال: نعم، رجل من قریش من أهل مكة من الفقهاء. قالوا: هذا ابن جامع المغنى؛ قال: إنا لله!. قالوا: إن الناس قد شهروك بموافقته و أنكروا ذلك من فعلك. فلما كان الإذن الثالث جاء أبو يوسف و نظر إليه فتنكبّه، و عرف ابن جامع أنه قد أذّر به، فجاء فوقف فسلم عليه، فردّ السلام عليه أبو يوسف بغير ذلك الوجه الذى كان يلقاه به ثم انحرف عنه. فدنا منه ابن جامع، و عرف الناس القصة، و كان ابن جامع جهيرا فرفع صوته ثم قال: يا أبا يوسف، ما لك تنحرف عني؟ أى شىء أنكرت؟ قالوا لك: إني ابن جامع المغنى فكرهت موافقتى لك! أسألك عن مسألة ثم اصنع ما شئت؛ و مال الناس فأقبلوا نحوهما يستمعون. فقال: يا أبا يوسف، لو أن أعرابيا جلفا وقف بين يديك فأنشدك بجفاء و غلظة من لسانه

وقال:

يا دارمية بالعلياء فالسند أقوت و طال عليها سالف الأبد  
أكنت ترى بذلك بأسا؟ قال: لا، قد روى عن النبي صلى الله عليه و [آله و]  
سلم في الشعر قول، و روى في الحديث. قال ابن جامع: فإن قلت أنا هكذا، ثم  
اندفع يتغنى فيه حتى أتى عليه؛ ثم قال: يا أبا يوسف، رأيتني زدت فيه أو نقصت  
منه؟ قال: عافاك الله، أعفنا من ذلك. قال: يا أبا يوسف، أنت صاحب فتيا، ما  
زدته على أن حسنته بألفاظي فحسن في السماع و وصل إلى القلب. ثم تنحى  
عنه ابن جامع (الآغانى: ٤١١/٦).

١٧ - قال هارون بن محمد حدثني علي بن محمد النوفلي قال حدثني  
محمد بن أحمد المكي قال حدثتني حواء مولاة ابن جامع قالت:  
انتبه مولاي يوما من قائلته فقال: علي بهشام (يعني ابنه) ادعوه لى عجلوه،  
فجاء مسرعا. فقال: أى بنى، خذ العود، فإن رجلا من الجن ألقى على فى قائلتي  
صوتا فأخاف أن أنساه. فأخذ هشام العود و تغنى ابن جامع عليه رملا لم أسمع  
له رملا أحسن منه، و هو: صوت

أمست رسوم الديار غيرها هوج الرياح الزعازع العصف  
و كل حنانة لها زجل مثل حنين الروائم الشغف

فأخذه عنه هشام، فكان بعد ذلك يتغناه و ينسبه إلى الجن. و فى هذا  
الصوت للهدلي لحن من الثقيل الثانى بالخنصر فى مجرى الوسطى. و فيه  
للغريض ثانى ثقيل بالوسطى على مذهب إسحاق من رواية عمرو، و قيل: إن  
هذا اللحن لعبادل. و فيه لابن جامع الرمل المذكور (الآغانى: ٤٩٠/٦) و راجع  
رواية اخرى بعنوان: «قال هارون بن محمد بن عبد الملك حدثني علي بن

سليمان عن محمد بن أحمد النوفلي عن جارية ابن جامع الحولاء «ممكن است درست آن على بن محمد بن سليمان عن حولاء مولاة ابن جامع باشد».

١٨ - : أخبرني أحمد بن عبيد الله بن عمّار قال حدّثني عليّ بن محمد النوفلي عن أبيه عن الوليد البندار قال:

حججت مع الوليد بن يزيد؛ فقلت له لما أراد أن يخطب الناس: أيها الأمير، إن اليوم يوم يشهده الناس من جميع الآفاق، و أريد أن تشرّفني بشيء. قال: و ما هو؟ قلت: إذا علوت المنبر دعوت بي فيتحدّث الناس بذلك و بأنك أسررت إليّ شيئاً؛ فقال: أفعل. فلما جلس على المنبر قال: الوليد البندار؛ فقامت إليه؛ فقال: ادن منّي فدنوت؛ فأخذ بأذني ثم قال: البندار ولد زنا، و الوليد ولد زنا، و كلّ من ترى حولنا ولد زنا، أفهمت؟ قلت: نعم؛ قال: انزل الآن، فنزلت. (الاعاني: ٤٥/٧)

١٩ - : أخبرني أحمد بن عبيد الله بن عمّار قال حدّثني عليّ بن محمد النوفلي قال حدّثني أبي عن العلاء البندار قال:

كان الوليد زنديقا، و كان رجل من كلب يقول بمقالته مقالة الثنوية؛ فدخلت على الوليد يوما و ذلك الكلبىّ عنده، و إذا بينهما سقط قد رفع رأسه عنه فإذا ما يبدو لى منه حرير أخضر؛ فقال: ادن يا علاء فدنوت، فرفع الحريرة فإذا فى السّفط صورة إنسان و إذا الزئبق و النوشادر قد جعلاً فى جفنه فجفنه يطرف كأنه يتحرّك؛ فقال:

يا علاء، هذا مانى، لم يبتعث الله نبيّا قبله و لا يبتعث نبيّا بعده. فقلت: يا أمير المؤمنين، اتّق الله و لا يغرنك هذا الذى ترى عن دينك. فقال له الكلبىّ: يا أمير المؤمنين، ألم أقل لك: إن العلاء لا يحتمل هذا الحديث. قال العلاء: و مكثت

أياماً، ثم جلست مع الوليد على بناء كان بناه فى عسكره يشرف به و الكلبىّ عنده، إذ نزل من عنده و قد كان الولد حمله على بردون هملاج أشقر من أفره ما سخر، فخرج على بردونه ذلك فمضى به فى الصحراء حتى غاب عن العسكر؛ فما شعر إلا و أعراب قد جاءوا به يحملونه منفسخة عنقه ميّتا و بردونه يقاد حتى أسلموه.

فبلغنى ذلك، فخرجت متعمّدا حتى أتيت أولئك الأعراب، و قد كانت لهم أبيات بالقرب منه فى أرض البخراء لا حجر فيها و لا مدر، فقلت لهم: كيف كانت قصّة هذا الرجل؟ فقالوا: أقبل علينا على بردون، فو الله لكأنه دهن يسيل على صفاة من فراسته، فعجبنا لذلك؛ إذ انقضّ رجل من السماء عليه ثياب بيض فأخذ بضبعيه فاحتمله ثم نكسه و ضرب برأسه الأرض فدقّ عنقه ثم غاب عن عيوننا؛ فاحتملناه فجئنا به. (الآغانى: ٧/٥٣ - ٥٤؛ تاريخ دمشق: ٢٣٣/٤٧)

٢٠ - : أخبرنى الحسن بن علىّ قال حدّثنا محمد بن القاسم بن مهرويه، قال: حدّثنا علىّ بن محمد النوفلىّ قال: قال لى محمد بن عبّاد: قال لى المأمون و قد قدمت من البصرة: كيف ظريف شعرائكم و واحد مصركم؟ قلت: ما أعرفه؛ قال: ذاك الحسين بن الضحّاك، أشعر شعرائكم و أطرف ظرفائكم. أليس هو الذى يقول:

رأى الله عبد الله خير عباده فملكه و الله أعلم بالعبد  
قال: ثم قال لى المأمون: ما قال فىّ أحد من شعراء زماننا بيتا أبلغ من بيته هذا؛ فاكتب إليه فاستقدمه؛ و كان حسين عليلا و كان يخاف بوادى المأمون لما فرط منه؛ فقلت للمأمون: إنه عليل يا أمير المؤمنين، علّته تمنعه من الحركة و السفر. قال: فخذ كتابا إلى عامل خراجكم بالبصرة حتى يعطيه ثلاثين ألف

درهم؛ فأخذت الكتاب بذلك و أنفذته إليه فقبض المال. (الغانى: ٧/ ١١٠).

٢١ - أخبرنى أحمد بن عبيد الله بن عمّار قال حدّثنى علىّ بن محمد النوفلىّ عن إسماعيل بن السّاحر راوية السيّد، قال ابن عمّار و حدّثنى أحمد بن سليمان بن أبى شيخ عن أبيه:

أن أبوى السيّد كانا إياضيّين، و كان منزلهما بالبصرة فى غرفة بنى ضبّة، و كان السيّد يقول: طالما سبّ أمير المؤمنين فى هذه الغرفة. فإذا سئل عن التشييع من أين وقع له، قال: غاصت علىّ الرحمة غوصا.

و روى عن السيّد أن أبويه لمّا علما بمذهبه همّا بقتله؛ فأتى عقبه بن سلّم الهنائى فأخبره بذلك، فأجاره و بوّاه منزلا و هبه له، فكان فيه حتى ماتا فورثهما. (الغانى: ٧/ ١٦٧ - ١٦٨).

٢٢ - أخبرنى أحمد بن عبد العزيز قال حدّثنا علىّ بن محمد النوفلىّ قال حدّثنى إبراهيم بن هاشم العبدىّ البصرىّ قال:

رأيت النّبىّ صلّى الله عليه و سلّم فى المنام و بين يديه السيّد الشاعر و هو ينشد:

أجدّ بآل فاطمة البكور فدمع العين منهمر غزير

حتى أنشده إياها علىّ آخرها و هو يسمع. قال: فحدّثت هذا الحديث رجلا جمعتنى و إياه طوس عند قبر علىّ بن موسى الرضا، فقال لى: و الله لقد كنت على خلاف فرأيت النّبىّ صلّى الله عليه و سلّم فى المنام و بين يديه رجل ينشد: «أجدّ بآل فاطمة البكور» إلى آخرها؛ فاستيقظت من نومى و قد رسخ فى قلبى من حبّ علىّ بن أبى طالب رضى الله عنه ما كنت أعتقد. (الغانى: ٧/ ١٧٩).

٢٣ - ذكر إسماعيل بن السّاحر قال أخبرنا أحمد بن عبد العزيز الجوهريّ قال حدّثني [على بن] محمد [النوفلى] عن أبيه قال: حدّثني أبى و عمى عن أحمد بن إبراهيم بن سليمان بن يعقوب بن سعيد بن عمرو قال حدّثنا الحارث بن عبد المطّلب قال:

كنت جالسا فى مجلس أبى جعفر المنصور و هو بالجسر و هو قاعد مع جماعة على دجلة بالبصرة و سوّار بن عبد الله العنبريّ قاضى البصرة جالس عنده و السيّد بن محمد بين يديه ينشد قوله:

إن الإله الذى لا شىء يشبهه      أعطاكم الملك للدنيا و للدّين  
أعطاكم الله ملكا لا زوال له      حتى يقاد إليكم صاحب الصّين  
و صاحب الهند مأخوذا برمّته      و صاحب التّرك محبوسا على هون  
و المنصور يضحك سرورا بما ينشده؛ فحانت منه التفاتة فرأى وجه سوّار  
يتربّد غيظا و يسودّ حنقا و يدلك إحدى يديه بالأخرى و يتحرّق؛ فقال له  
المنصور: مالک! أرايك شىء؟ قال: نعم، هذا الرجل يعطيك بلسانه ما ليس فى  
قلبه، و الله يا أمير المؤمنين ما صدّقك ما فى نفسه، و إن الذين يوالّهم لغيركم.  
فقال المنصور: مهلا! هذا شاعرنا و وليّنا، و ما عرفت منه إلا صدق محبّة و  
إخلاص نيّة. فقال له السيّد: يا أمير المؤمنين، و الله ما تحمّلت غضّكم لأحد، و  
ما وجدت أبوىّ عليه فافتتنت بهما، و ما زلت مشهورا بموالّاتكم فى أيام  
عدوّكم. فقال له:

صدقت. قال: و لكن هذا و أهלוه أعداء الله و رسوله قديما و الذين نادوا  
رسول الله صلّى الله عليه و سلّم من وراء الحجرات، فنزلت فيهم آية من القرآن  
أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ و جرى بينهما خطاب طويل. فقال السيّد قصيدته التى أولّها:

قف بنا يا صاح و اربع  
 بالمغانى الموحشات  
 أنشدها أحمد بن عبيد الله بن عمّار [عن] [على بن محمد] النوفلى، و  
 أخبرنا محمد بخبره مع سوّار بالقصة من هاهنا إلى آخرها؛ و قال فيها:

ياأمين الله يا من	صور يا خير الولاة
إنّ سوّار بن عبد	الله من شرّ القضاة
نعلىّ جملىّ	لكم غير موات
جدّه سارق عنز	فجرة من فجرات
لرسول الله و القا	ذفه بالمنكرات
و ابن من كان ينادى	من وراء الحجرات
ياهناة اخرج إلينا	إننا أهل هنات
مدحنا المدح و من نر	م يصب بالزفّرات
فاكفيه لا كفاه الله	شرّ الطارقات

اعتذر إلى سوار فلم يعذره  
 فشكاه سوّار إلى أبى جعفر، فأمره بأن يصير إليه معتذرا؛ ففعل فلم يعذره؛

فقال:

أتيت دعىّ بنى العنبر	أروم اعتذارا فلم أعذر
فقلت لنفسى و عاتبتها	على اللؤم فى فعلها أقصرى
أيعتذر الحرّ مما أتى	إلى رجل من بنى العنبر
أبوك ابن سارق عنز النبی	و أمّك بنت أبى جحدر
ونحن على رغمك الرافضو	ن لأهل الضلالة و المنكر

بلغه أن سوّارا يريد قطعه فى سرقة فشكاه إلى المنصور، قال: و بلغ السيّد أن

سوّارا قد أعدّ جماعة يشهدون عليه بسرقة ليقطعه؛ فشكاه إلى أبى جعفر؛ فدعا بسوّار و قال له: قد عزلتك عن الحكم للسيد أو عليه. فما تعرض له بسوء حتى مات. (الغانى: ١٨٩/٧ - ١٩٠).

٢٤ - قال النوفلى و حدّثنى أبى: أنّ جماعة من أهل الثغور قدموا على أبى بجير بتسبيب بهم فأطلقهم، ثم جاءوه فعاتبوه على التشييع و سألوه الرجوع؛ فغضب من ذلك و دعا بمولاه يزيد بن مذعور فقال: أنشدنى ويلك لأبى هاشم. فأنشده قوله:

يا صاحبيّ لدمنتين عفاهما      مرّ الرياح عليهما فمحاها  
حتى فرغ. ثم قال: هات النونيّة؛ فأنشده:

يا صاحبيّ تروّحا و ذراني      ليس الخلىّ كمسعر الأحزان  
فلما فرغ قال: أنشدنى الدماغة الرائيّة، فأنشده إيّاها. فلما فرغ أقبل عليه الثغريّون فقالوا له: ما أعتبتنا فيما عاتبناك عليه. فقال: يا حمير! هل فى الجواب أكثر مما سمعتم! و الله لو لا أنّى لا أعلم كيف يقع فعلى من أمير المؤمنين لضربت أعناقكم! قوموا إلى غير حفظ الله فقاموا. و بلغ السيد الخبر فقال:

إذا قال الأمير أبو بجير      أخو أسد لمنشده يزيدا  
طربت إلى الكرام فهات فيهم      مديحا من مديحك أو نشيدا  
رأيت لمن بحضرته وجوها      من الشكاك و المرجين سودا  
كأنّ يزيد ينشد بامتداح      أبا حسن نصارى أو يهودا

(الغانى: ١٩١/٧)

٢٥ - أخبرنى أحمد بن عبيد الله بن عمّار قال حدّثنى علىّ بن محمد النوفلى عن أبيه قال حدّثنى مولى لبنى كليب بن يربوع كان يبيع الرطب بالبصرة



أنسيت اسمه قال:

كنت أجمع شعر جرير و أشتهى أن أحفظه و أرويه. فجاءني ليلة فقال: إن راعى الإبل النّميرى قد هجاني، و إننى آتيك الليلة فأعدّ لى شواء رشراشا و نبیذا مخفّسا؛ فأعددت له ذلك. فلما أعتّم جاءني فقال: هلمّ عشاءك، فأتيته به، فأكل ثم قال: هلمّ نبیذك، فأتيته به، فشرب أقداحا ثم قال: هات دواة و كتفا؛ فأتيته بهما، فجعل يملئ علىّ قوله:

أقلّى اللوم عاذل و العتابا و قولى إن أصبت لقد أصابا

حتى بلغ إلى قوله:

فغضّ الطّرف إنك من نمير فجعل يردّده و لا يزيد عليه حتى حملتني عيني، فضربت بذقني صدرى نائما، فإذا به قد وثب حتى أصاب السّقف رأسه و كبّر ثم صاح: أخزيته و الله! أكتب:

فلا كعبا بلغت و لا كلابا غضضته و قدّمت إخوته عليه! و الله لا يفلح بعدها [أبدا]. فكان و الله كما قال ما أفلح هو و لا نميرى بعدها. (الغانى: ٢٤٨/١)

٢٦ - أخبرني أحمد بن عبيد الله بن عمّار قال حدّثني على بن محمد النّوفلى قال حدّثني أبى قال:

كنت باليمامة و أنا واليها فكان ابن لجرير يكثر عندى [الدخول] و كنت أوثره فلم أقل له قطّ أنشدني أجود شعر لأبيك إلا أنشدني الدالية:

أهوى أراك برامتين وقودا أم بالجنينة من مدافع أودا

فأقول له: ويحك! لا تزيدني على هذه! فيقول سألتني عن أجود شعر أبى و

هذه أجود شعره، و قد كان يقدمها على جميعه.

ذهب إلى الشام و نزل على نميرى فأكرمه (الغانى: ٣/٢/١).

٢٧ - حدّثنى ابن عمّار قال حدّثنى النوفلى قال حدّثنى على بن عبد الملك الكعبى من ولد كعب مولى الحجّاج قال حدّثنى فلان العلّامة التّميمى يرويه عن جرير قال: ما ندمت على هجائى بنى نمير قطّ إلا مرّة واحدة، فإنّى خرجت إلى الشّام فنزلت بقوم نزول فى قصر لهم فى ضيعة من ضياعهم، و قد نظرت إليه من بين القصور مشيّدًا حسنًا و سألت عن صاحبه فقل لي: هو رجل من بنى نمير. فقلت: هذا شّام و أنا بدوى لا يعرفنى، فجئت فاستضفت. فلما أذن لي و دخلت عليه عرفنى فقرانى أحسن القرى ليلتين، فلما أصبحت جلست، و دعا بنية له فضمّها إليه و ترشّفها، فإذا هى أحسن الناس وجهًا و لها نشر لم أشمّ أطيب منه. فنظرت إلى عينيها فقلت: تالله ما رأيت أحسن من عيني هذه الصبيّة و لا من حورها قطّ، و عودّتها:

فقال لي: يا أبا حذرة، أسوداء المحاجر هى؟ فذهبت أصف طيب رائحتها. فقال: أصنّ وبر هى؟ فقلت:

يرحمك الله! إنّ الشاعر ليقول، و و الله لقد ساءنى ما قلته، و لكن صاحبكم بدأنى فانتصرت، و ذهبت أعتذر.

فقال: دع ذا عنك أبا حذرة، فو الله ما لك عندى إلا ما تحبّ. قال: و أحسن و الله إلىّ و زودنى و كسانى، فانصرفت و أنا أندم الناس على ما سلف منى إلى قومه. (٢٨٣/٨).

٢٩ - : أخبرنى أحمد بن عبيد الله بن عمّار قال حدّثنى على بن محمد النوفلى قال حدّثنى رجل من أهلى من بنى نوفل قال:

قدمت فى جماعة من قريش على يزيد بن عبد الملك، فألفيناه فى علّته التى مات فيها بعد وفاة حبابة، فنزلنا منزلاً لاصقاً بقصر يزيد، فكنا إذا أصبحنا بعثنا

بمولى لنا يأتينا بخبره، و ربما أتينا الباب فسألنا، فكان يثقل فى كل يوم. فإننا  
لفى منزلنا ليلة إذ سمعنا همسا من بكاء ثم يزيد ذلك، ثم سمعنا صوت سلامة  
القسّ و هى رافعة صوتها تنوح و تقول:

لا تلمنا إن خشعنا	أو هممنا بخشوع
قد لعمري بتّ ليلي	كأخى الداء الوجيع
كلما أبصرت ربعا	خاليا فاضت دموعي
قد خلا من سيّد كا	ن لنا غير مضيع

ثم صاحت وا أمير المؤمنين! فعلمنا وفاته، فأصبحنا فغدونا فى جنازته.  
(الغانى: ٤٦٢/٨، تاريخ دمشق: ٣/٦٨، ٢٠).

٣٠ - أخبرني أحمد بن عبيد الله بن عمّار قال حدّثني عمر بن محمد بن عبد  
الملك الزيات قال حدّثني ابن أبي سلمة عن هشام، قال ابن عمّار و قد حدّثناه  
ابن أبي سعد عن عليّ بن الصّبّاح عن هشام، قال ابن عمّار و حدّثنيه عليّ بن  
محمد بن سليمان النوفلىّ عن أبيه - دخل حديث بعضهم فى بعض:

أنّ مسافر بن أبي عمرو بن أميّة كان من فتيان قریش جمالا و شعرا و سخاء.  
قالوا: فعشق هنداً بنت عتبة بن ربيعة و عشقته، فأتّهم بها و حملت منه. قال  
بعض الرواة: فقال معروف بن خربوذ: فلما بان حملها أو كاد قالت له: اخرج،  
فخرج حتى أتى الحيرة، فأتى عمرو بن هند فكان ينادمه. و أقبل أبو سفيان بن  
حرب إلى الحيرة فى بعض ما كان يأتيتها، فلقي مسافرا، فسأله عن حال قریش  
و الناس، فأخبره و قال له فيما يقول: و تزوّجت هنداً بنت عتبة.

فدخله من ذلك ما اعتلّ معه حتى استسقى بطنه. قال ابن خربوذ: قال مسافر  
فى ذلك:

ألا إنَّ هندا أصبحت منك محرما وأصبحت من أدنى حموتها حما  
و أصبحت كالمقمور جفن سلاحه يقلّب بالكفين قوسا و أسهما  
فدعا له عمرو بن هند الأطباء، فقالوا: لا دواء له إلا الكي. فقال له: ما ترى؟  
قال: افعل. فدعا له الذى يعالجه فأحمى مكاويه، فلما صارت كالنار قال: ادع  
أقواما يمسونه. فقال لهم مسافر: لست أحتاج إلى ذلك. فجعل يضع المكاوى  
عليه. فلما رأى صبره شرط الطبيب، فقال مسافر: «قد يضرط العير و المكواة  
فى النار».

لما مات رثاه أبو طالب: - فجرت مثلا - فلم يزدہ إلا ثقلا. فخرج يريد مكة.  
فلما انتهى إلى موضع يقال له هباله مات فدفن بها، و نعى إلى قريش. فقال أبو  
طالب بن عبد المطلب يرثيه:

ليت شعري مسافر بن أبى عم	رو و ليت يقولها المحزون
رجع الركب سالمين جميعا	وخليلي فى مرمس مدفون
بورك الميّت الغريب كما بو	رك نضر الریحان و الزيتون
بيت صدق على هباله قدحا	لت فياف من دونه و حزون
مدره يدفع الخصوم بأيدي	و بوجه يزينه العرينين

.... و قال النوفلى: إنَّ البيتين: «ألا إنَّ هندا أصبحت منك محرما» و الذى  
بعده لهشام بن المغيرة، و كانت عنده أسماء بنت مخرمة النهشلية، فولدت له أبا  
جهل و أخاه الحارث، ثم غضب عليها فجعلها مثل ظهر أمّه - و كان أولّ ظهار  
كان - فجعلته قريش طلاقا. فأرادت أسماء الانصراف إلى أهلها، فقال لها هشام:  
و أين الموعد؟ قالت: الموسم. فقال لها ابنها: أقيمى معنا فأقامت معهما. فقال  
المغيرة بن عبد الله و هو أبو زوجها: أما و الله لأزوجنك غلاما ليس بدون

هشام، فزوّجها أبا ربيعة ولده الآخر، فولدت له عيّاشا و عبد الله. فذلك قول هشام:

تحدّثنا أسماء أن سوف نلتقى      أحاديث طسم، إنما أنت حالم  
و قوله:

ألا أصبحت أسماء حجرا محرّما      و أصبحت من أدنى حموتها حما  
قال النّوفليّ في خبره و حدّثني أبي: أنه إنما كان مسافر خرج إلى النّعمان بن المنذر يتعرّض لإصابة مال ينكح به هنداً، فأكرمه النّعمان و استظرفه و نادمه و ضرب عليه قبّة من آدم حمراء. و كان الملك إذا فعل ذلك برجل عرف قدره منه و مكانه عنده. و قدّم أبو سفيان بن حرب في بعض تجاراته، فسأله مسافر عن حال الناس بمكة، / فذكر له أنه تزوّج هنداً؛ فاضطرب مسافر حتى مات. و قال بعض الناس: إنه استسقى بطنه فكوى فمات بهذا السبب. قال النّوفليّ: فهو أحد من قتله العشق. ((الآغانى: ٣٧/٩ - ٣٨))

٣١ - و ذكر علىّ بن محمد النّوفليّ في خبر المحلّق مع الأعشى غير هذه الحكايات، و زعم أن أباه حدّثه عن بعض الكلابيين من أهل البادية قال: كان لأبي المحلّق شرف فمات و قد أتلّف ماله، و بقي المحلّق و ثلاث أخوات له و لم يترك لهم إلا ناقة واحدة و حلّتي برود حبرة كان يشهد فيهما الحقوق. فأقبل الأعشى من بعض أسفاره يريد منزله باليمامة، فنزل الماء الذي به المحلّق، فقراه أهل الماء فأحسنوا قراه. فأقبلت عمّة المحلّق فقالت: يابن أخى! هذا الأعشى قد نزل بمائنا و قد قراه أهل الماء، و العرب تزعم أنه لم يمدح قوما إلّا رفعهم، و لم يهيج قوما إلّا وضعهم؛ فانظر ما أقول لك و احتل في زقّ من خمر من عند التّجّار فأرسل إليه بهذه الناقة و الزقّ و بردى أبيك؛ فوالله

لئن اعتلج الكبد و السنام و الخمر فى جوفه و نظر إلى عطفيه فى البردين،  
ليقولن فيك شعرا يرفعك به. قال: ما أملك غير هذه الناقة، و أنا أتوقع رسلها.  
فأقبل يدخل و يخرج و يهيم و لا يفعل؛ فكلما دخل على عمته حضته؛ حتى  
دخل عليها فقال:

قد ارتحل الرجل و مضى. قالت: الآن و الله أحسن ما كان القرى! تتبعه ذلك  
مع غلام أبيك - مولى له أسود شيخ - فحيثما لحقه أخبره عنك أنك كنت غائبا  
عن الماء عند نزوله إياه، و أنك لما وردت الماء فعلمت أنه كان به كرهت أن  
يفوتك قراه؛ فإن هذا أحسن لموقعه عنده. فلم تنزل تحضه حتى أتى بعض  
التجار فكلّمه أن يقرضه ثمن زقّ خمر و أتاه بمن يضمن ذلك عنه فأعطاه؛  
فوجه بالناقة و الخمر و البردين مع مولى أبيه فخرج يتبعه؛ فكلما مرّ بماء قيل:  
ارتحل أمس عنه، حتى صار إلى منزل الأعشى بمنفوحة اليمامة فوجد عنده  
عدة من الفتیان قد غداهم بغير لحم و صبّ لهم فضيخا فهم يشربون منه، إذ قرع  
الباب فقال: انظروا من هذا؟ فخرجوا فإذا رسول المحلّق يقول كذا و كذا.  
فدخلوا عليه و قالوا: هذا رسول المحلّق الكلابىّ أتاك بكيت و كيت. فقال: و  
يحكم! أعرابىّ و الذى أرسل إلى لا قدر له! و الله لئن اعتلج الكبد و السنام و  
الخمر فى جوفى لأقولن فيه شعرا لم أقل قطّ مثله. فواثبه الفتیان و قالوا: غبت  
عنا فأطلت الغيبة ثم أتيناك فلم تطعمنا لحما و سقينا الفضيخ و اللحم و الخمر  
ببابك، لا نرضى بدا منك. فقال:

ائذنوا له؛ فدخل فأدّى الرسالة و قد أناخ الجزور بالباب و وضع الزقّ و  
البردين بين يديه. قال: أقره السلام و قل له:

وصلتك رحم، سيأتيك ثناؤنا. و قام الفتیان إلى الجزور فنحروها و شقّوا

خاصرتها عن كبدها و جلدها عن سنامها ثم جاءوا بهما، فأقبلوا يشوون، و صبّوا الخمر فشربوا، و أكل معهم و شرب و لبس البردين و نظر إلى عطفيه فيهما فأنشأ يقول: أرقّت و ما هذا السهاد المؤرّق حتى انتهى إلى قوله:

أيا مسمع سار الذى قد فعلتم      فأنجد أقوام به ثم أعرقوا  
هب تعقد الأحمال فى كلّ منزل      و تعقد أطراف الجبال وتطلق  
قال: فسار الشعر و شاع فى العرب. فما أتت على المحلّق سنة حتى زوج أخواته الثلاث كلّ واحدة على مائة ناقة، فأيسر و شرف. (اللائانى: ١٠ / ٩ - ١١).

٣٢ - أخبرنى أبو الحسن الأسدىّ قال حدّثنا علىّ بن سليمان النوفلىّ قال حدّثنا أبى قال: أتيت اليمامة واليا عليها، فمررت بمنفوحة و هى منزل الأعشى التى يقول فيها: بشطّ منفوحة فالحاجر فقلت: أهذه قرية الأعشى؟ قالوا نعم. فقلت: أين منزله؟ قالوا: ذاك و أشاروا إليه. قلت: فأين قبره؟ قالوا:

بفناء بيته. فعدلت إليه بالجيش فأنتهيت إلى قبره فإذا هو رطب. فقلت: مالى أراه رطباً؟ فقالوا: إن الفتيان ينادمونه فيجعلون قبره مجلس رجل منهم، فإذا صار إليه القدح صبّوه عليه لقوله: «أرجع إلى اليمامة فأشبع من الأطيبين الزنا و الخمر» (اللائانى: ١١ / ٩).

٣٣ - أخبرنى أحمد بن عبد العزيز الجوهرىّ عن علىّ بن محمد النوفلىّ عن أبيه قال يقال: صفا السّباب و صفىّ السّباب بفتح الفاء و كسرهما جميعاً، و هو شعب من شعاب مكة فيها صفاً أى صخر مطروح. و كانت قریش تخرج فتقف

على ذلك الموضع فيفتخرون ثم يتشائمون و ذلك فى الجاهلية فلا يفترقون إلا عن قتال؛ ثم صار ذلك فى صدر من الإسلام أيضا حتى نشأ سديف مولى عتبة بن أبى سديف و شبيب مولى بنى أمية، فكان هذا يخرج فى موالى بنى هاشم و هذا فى موالى بنى أمية، فيفتخرون ثم يتشائمون ثم يتجادلون بالسيوف. و كان يقال لهم السديفية و الشبيبية. و كان أهل مكة مقتسمين بينهما فى العصبية؛ ثم درس ذلك فصارت العصبية بمكة بين الجزارين و الحنّاطين، فهى بينهم إلى اليوم، و كذلك بالمدينة فى القمار و غيره. (الآغانى: ٩/ ١٢٠)

٣٤ - و أظرف من ذلك من أخباره و أدلّ على تعظيم ابن سريج معبدا ما أخبرنى به أحمد بن عبد العزيز الجوهرى قال حدّثنى على بن سليمان النوفلى، قال حدّثنى أبى قال:

التقى ابن سريج و معبد ليلة بعد افتراق طويل و بعد عهد؛ فتساء لا عما صنعا من الآغانى بعد افتراقهما؛ فتغنّى هذا و تغنّى هذا؛ ثم تغنّى ابن سريج لحنه فى: أنا الهالك المسلوب مهجة نفسه إذا جاوزت مرّا و عسفاً غيرها فغنّاه مرسلا لا صيحة فيه. فقال له معبد: أفلا حسّنته بصيحة! قال: فأين أضعها؟ قال: فى: غدت سافرا و الشمس قد ذرّ قرنها

قال: فصح أنت فيه حتى أسمع منك. قال: فصاح فيه معبد الصّيحة التى يغنّى بها فيه اليوم. فاستعاده ابن سريج حتى أخذه فغنّى صوته كما رسمه معبد فحسن به جدا. (الآغانى: ٩/ ١٦٩).

٣٥ - و ذكر النوفلى عن أبيه أنه [مروان بن سليمان بن ابى حفصة] كان يهوديا، فأسلم على يدى مروان بن الحكم؛ و أهله ينكرون ذلك و يذكرون أنه من سبى إصطخر و أن عثمان اشتراه فوهبه لمروان بن الحكم



(اللاغاني: ٢٩٢/١٠).

٣٦ - أخبرنا أحمد بن عمار و قال حدثنا علي بن محمد النوفلي قال سمعت أبي يقول:

كان المهدي يعطي مروان و سلما الخاسر عطية واحدة، و كان سلم يأتي باب المهدي على البرذون قيمته عشرة آلاف درهم، و السرج و اللجام المقذوذين؛ و لباسه الخزّ و الوشي و ما أشبه ذلك من الثياب الغالية الأثمان، و رائحة المسك و الغالية و الطيب تفوح منه، و يجيء مروان و عليه فرو كبش، و قميص كرايس و عمامة كرايس، و خفا كبل [الكثير الصوف من الفراء] و كساء غليظ منتن الرائحة، و كان لا يأكل اللحم بخلا حتى يقرم إليه، فإذا قرم أرسل غلامه فاشترى له رأسا فأكله. فقليل له: نراك لا تأكل إلّا الرؤوس في الصيف و الشتاء، فلم تختار ذلك؟ قال:

نعم! الرأس أعرف سعره، و لا يستطيع الغلام أن يغبنني فيه، و ليس بلحم يطبخه الغلام فيقدر أن يأكل منه، إن مسّ عينا أو أذنا أو خذاً و قفت عليه، فأكل منه ألوانا، آكل عينيّه لونا، و أذنيه لونا، و غلصمته لونا، و أكفى مؤنة طبخه، فقد اجتمعت لي فيه مرافق. (اللاغاني: ٢٩٦/١٠، ١٨٠/١٩).

٣٧ - أخبرني أحمد بن عبيد الله بن عمار قال حدثني علي بن محمد النوفلي قال حدثني أبي قال:

إجتاز مروان بن أبي حفصة برجل من باهلة من أهل اليمامة و هو ينشد قوما كان جالسا إليهم شعرا مدح به مروان بن محمد، و إن قتل قبل أن يلقاه و ينشده إياه، أوّله:

مروان يابن محمد أنت الذي زيدت به شرفا بنو مروان

فأعجبته القصيدة، فأمهل الباهلى حتى قام من مجلسه، ثم أتاه فى منزله فقال له: إني سمعت قصيدتك و أعجبتني، و مروان قد مضى و مضى أهله وفاتك ما قد رمته عنده؛ أتبيعن القصيدة حتى أنتحلها، فإنه خير لك من أن تبقى عليك و أنت فقير؟ قال نعم. قال: بكم؟ قال: بثلاثمائة درهم. قال: قد ابتعتها؛ فأعطاه الدراهم و حلفه بالطلاق ثلاثا و بالأيمان المحرجة ألا ينتحلها أبدا و لا ينسبها إلى نفسه و لا ينشدها، و انصرف بها إلى منزله، فغيّر منها أبياتا و زاد فيها، و جعلها فى معن، و قال فى ذلك البيت:

معن بن زائدة الذى زيدت به شرفا إلى شرف بنو شيبان

و وفد بها إلى معن بن زائدة فملأ يديه، و أقام عنده مدة حتى أثرى و اتسعت حاله. فكان معن أول من رفع ذكره و نوّه به. قال: و له فيه مدائح بعد ذلك شريفة و مراث حسنة. (الآغانى: ١٠ - ٣٠)

٣٨ - أخبرني أحمد بن عبيد الله بن عمار قال حدثني على بن محمد بن

سليمان النوفلى قال حدثني صالح بن عطية الأضجم قال: لما قال مروان:

أنى يكون و ليس ذاك بكائن لبنى البنات وراثه الأعمام

لزمته و عاهدت الله أن أغتاله فأقتله أى وقت أمكننى ذلك، و ما زلت الأطفه و أبرّه و أكتب أشعاره، حتى خصصت به، فأنس بى جدا، و عرفت ذلك بنو حفصة جميعا فأنسوا بى، و لم أزل أطلب له غرة حتى مرض من حمى أصابته، فلم أزل أظهر له الجزع عليه و ألأزمه و الأطفه، حتى خلا لى البيت يوما فوثبت عليه فأخذت بحلقه فما فارقت حتى مات، فخرجت و تركته، فخرج إليه أهله بعد ساعة فوجدوه ميتا، و ارتفعت الصيحة فحضرت و تباكيت و أظهرت الجزع عليه حتى دفن، و ما فطن بما فعلت أحد و لا اتهمنى به.

(الآغانى: ٣٠٨/١٠)

٣٩ - أخبرنى عمى قال حدّثنى علىّ بن محمد النوفلىّ عن عمّه قال:  
كانت عليّة بنت المهديّ من أحسن الناس و أظرفهم تقول الشعر الجيّد و  
تصوغ فيه الألحان الحسنة، و كان بها عيب، كان فى جبينها فضل سعة حتى  
تسمح، فاتّخذت العصائب المكّلة بالجوهر لتستر بها جبينها، فأحدثت و الله  
شيئاً ما رأيت فيما ابتدعتة النساء و أحدثته أحسن منه. (الآغانى: ٣٥٣/١٠).

٤٠ - الطّرمّاح بن حكيم بن الحكم بن نفر بن قيس بن جحدر بن ثعلبة بن  
عبد رضا بن مالك بن أمان بن عمرو بن ربيعة بن جرول بن ثعل بن عمرو بن  
الغوث بن طىء. و يكنى أبا نفر، و أبا ضبيّنة. و الطّرمّاح: الطويل القامة. و قيل:  
إنّه [كان] يلقّب الطّراح. أخبرنى بذلك أحمد بن عبد العزيز الجوهريّ قال  
حدّثنى علىّ بن محمد النوفلىّ عن أبيه قال: كان الطّرمّاح بن حكيم يلقّب  
الطّراح لقوله:

ألا أيّها اللّيل الطويل ألا ارتح      بصبح و ما الإصباح منك بأروح  
بلى إنّ للعينين فى الصّبح راحة      بطرحهما طرفيهما كلّ مطرح  
(الآغانى: ٢٨٨/١٢).

٤١ - حدّثنى محمد بن العباس اليزيديّ قال حدّثنى محمد بن حبيب. و  
أخبرنى وكيع قال حدّثنا علىّ بن محمد النوفلىّ عن أبيه. و أخبرنا أحمد بن عبد  
العزيز قال حدّثنا عمر بن شبة عن ابن داحة، قالوا:

كان خندق بن مرة الأسدى - هكذا قال النوفلىّ. و غيره يقول: خندق بن  
بدر - صديقاً لكثير، و كانا يقولان بالرجعة، فاجتمعا بالموسم، فتذاكر التشيع.  
فقال خندق: لو وجدت من يضمن لى عيالى بعدى لوقفت بالموسم فذكرت فضل

آل محمد صلى الله عليه و [آله و] سلم، و ظلم الناس لهم و غصبهم إياهم على حقهم، و دعوت إليهم و تبرأت من أبى بكر و عمر. فضمن كثير عياله، فقام ففعل ذلك و سبّ أبى بكر و عمر رضوان الله عليهما و تبرأ منهما.

قال عمر بن شبة فى خبره فقال: أيها الناس إنكم على غير حق، تركتم أهل بيت نبيكم، و الحقّ لهم و هم الأئمة - و لم يقل إنه سبّ أحدا - فوثب عليه الناس فضربوه و رموه حتى قتلوه. و دفن خندق بقنوني. فقال إذ ذاك كثير يرثيه:

أصادرة حجّاج كعب و مالك      على كل عجلي ضامر البطن محقق  
[الى آخر اشعاره] (اللائحة: ١٢ / ٣٩٣ - ٣٩٤)

٤٢ - خروج عبد الله بن معاوية على بنى أمية: حدّثنا بالسبب فى خروجه أحمد بن عبيد الله بن عمار قال حدّثنا على بن محمد النوفلى عن أبيه و عمه عيسى. قال ابن عمار: و أخبرنا أيضا ببعض خبره أحمد بن أبى خيثمة عن مصعب الزبيرى، قال ابن عمار و أخبرنى أحمد بن الحارث الخراز عن المدائنى عن أبى اليقظان و شهاب بن عبد الله و غيرهما، قال ابن عمار و حدّثنى به سليمان بن أبى شيخ عمن ذكره. قال أبو الفرج الأصبهاني: و نسخت أنا أيضا بعض خبره من كتاب محمد بن على بن حمزة عن المدائنى و غيره فجمعت معانى ما ذكره فى ذلك كراهة الإطالة:

أنّ عبد الله بن معاوية قدم الكوفة زائرا لعبد الله بن عمر بن عبد العزيز و مستمحا له، فتزوج بالكوفة بنت الشرقى بن عبد المؤمن بن شيب بن ربيع الرياحى، فلما وقعت العصبية أخرجه أهل الكوفة على بنى أمية، و قالوا له: أخرج فأنت أحقّ بهذا الأمر من غيرك، و اجتمعت له جماعة، فلم يشعر به عبد

الله بن عمر إلا وقد خرج عليه.

قال ابن عمار في خبره: إنه إنما خرج في أيام يزيد بن الوليد، ظهر بالكوفة و دعا إلى الرضا من آل محمد صلى الله عليه و سلم و لبس الصوف و أظهر سيمى الخير، فاجتمع إليه و بايعه بعض أهل الكوفة، و لم يبايعه كلهم و قالوا: ما فينا بقيّة قد قتل جمهورنا مع أهل هذا البيت، و أشاروا عليه بقصد فارس و بلاد المشرق فقبل ذلك، و جمع جموعا من النواحي، و خرج معه عبد الله بن العباس التميمي. قال محمد بن عليّ بن حمزة عن سليمان بن أبى شيخ عن محمد بن الحكم عن عوانة: إن ابن معاوية قبل قصده المشرق ظهر بالكوفة و دعا إلى نفسه، و على الكوفة يومئذ عامل ليزيد الناقص يقال له عبد الله بن عمر، فخرج إلى ظهر الكوفة مما يلي الحرّة، فقاتل ابن معاوية قتالا شديدا. (الآغانى: ١٢ / ٤٣٠ - ٤٣١).

٤٣ - حدثني أحمد بن عبد الله بن عمار قال حدثني النوفلى عن أبيه عن عمه قال: كان عمار بن حمزة يرمى بالزندقة، فاستكتبه ابن معاوية، و كان له نديم يعرف بمطيع بن إياس، و كان زنديقا مأبونا، و كان له نديم آخر يعرف بالبقلى و إنما سمي بذلك لأنه كان يقول: الإنسان كالبقلة فإذا مات لم يرجع، فقتله المنصور لما أفضت الخلافة إليه. فكان هؤلاء الثلاثة خاصّة، و كان له صاحب شرطة يقال له قيس، و كان دهريا لا يؤمن بالله معروفا بذلك، فكان يعسّ بالليل فلا يلقاه أحد إلا قتله، فدخل يوما على ابن معاوية فلما رآه قال:

إن قيسا و إن تقنّع شييا      لخبث الهوى على شمطة

ابن تسعين منظرا و مشييا      و ابن عشر يعدّ فى سقطه

و أقبل على مطيع فقال: أجز أنت، فقال:

و له شرطة إذا جنّه اللى ل فعوذوا بالله من شرطه

(الآغانى: ١٢/٤٣٣)

٤٤ - أخبرنى أحمد بن عبد العزيز الجوهريّ قال: حدّثنى علىّ بن محمد بن سليمان النوفلىّ قال حدّثنى إبراهيم بن يزيد الخشاب قال: كان ابن معاوية صديقا للحسين بن عبد الله بن عبيد الله بن العباس بن عبد المطلب، و كان حسين هذا و عبد الله بن معاوية يرميان بالزندقة. فقال الناس: إنما تصافيا على ذلك، ثم دخل بينهما شيء من الأشياء فتهاجرا من أجله، فقال عبد الله بن معاوية:

و إنّ حسينا كان شيئا ملفقا فمحصه التكشيف حتى بداليا

و عين الرضا عن كلّ عيب كليله ولكن عين السخط تبدى المساويا

و أنت أخى ما لم تكن لى حاجة فإن عرضت أيقنت أن لا أخاليا

(الآغانى: ١٢/٤٣٤)

٤٥ - و قد أخبرنى بهذا الخبر أحمد بن عبد العزيز الجوهريّ، قال: حدّثنا علىّ بن محمد النوفلىّ، عن أبيه، قال:

كان محمد بن خالد بن يزيد بن معاوية بحلب، فأتاه أعرابىّ، فقال له: حدّث أبا عبد الله - يعنى الهيثم بن النخعى - بما رأيت فى حاضر المسلمين. فحدثه بنحو من هذا الحديث، و لم يسمّ الأعرابىّ باسمه، و ما أجدره بأن يكون لم يعرفه باسمه و نسبه أو لم يعرفه الذى حدّث به النوفلى عنه. (الآغانى: ١٢٤/١٣).

٤٦ - أخبرنى الحسن بن على، قال: حدّثنا محمد بن القاسم بن مهرويه، قال:

حدّثنى علىّ بن محمد النوفلى، فقال:

هجا عبد الصمد بن المعدّل قينة بالبصرة قال فيها:  
تفتّر عن مضحك السّدرىّ إن ضحكت كرف الأتّان رأت إدلاء أعيار  
يفوح ريح كنيف من ترائبها سوداء حالكة دهماء كالقار  
قال: فكسدت و الله تلك القينة بالبصرة، فلم تدع و لم تستتبع حتّى  
أخرجت عنها. (الآغانى: ١٣/١٥٨).

٤٧ - والد مطيع بن إياس: أخبرنى الحسن بن علىّ قال: حدّثنا على بن  
محمّد بن سليمان النوفلى عن أبيه قال: كان إياس بن مسلم، أبو مطيع بن إياس  
شاعرا، و كان قد وفد إلى نصر بن سيّار بخراسان فقال فيه:  
إذا ما نعالى من خراسان أقبلت و جاوزت منها مخرما ثم مخرما  
ذكرت الذى أوليتنى و نشرته فإن شئت فاجعلنى لشكر سلّما  
جد مطيع بن إياس فأما نسب أبى قرعة هذا فإنه سلمى بن نوفل بن معاوية  
بن عروة بن صخر بن يعمر بن نفاثة بن عدىّ بن الدّيل بن بكر بن عبد مناة. ذكر  
ذلك المدائنى. و كان سلمى بن نوفل جوادا. و فيه يقول الشاعر:  
يسودّ أقوام و ليسوا بسادة بل السيّد الميمون سلمى بن نوفل  
(الآغانى: ١٣/١٨٦)

٤٨ - حدّثنى به أحمد بن عبيد الله بن عمّار قال: حدّثنا علىّ بن محمّد  
النوفلى عن أبيه قال: بلغنى عن حكم الوادى، و أخبرنى الحسين بن يحيى، و  
محمّد بن مزيد بن أبى الأزهر قالوا: حدّثنا حماد بن إسحاق قال: حدّثنى أحمد  
بن يحيى المكى عن أمّه عن حكم الوادى قال:  
وفدت على الوليد بن يزيد مع المغنّين، فخرج يوما إلينا و هو راكب على  
حمار، و عليه درّاعة و شىء؛ و بيده عقد جوهر، و بين يديه كيس فيه ألف دينار،

فقال: / من غَنّاني فأطربني فله ما علىّ و ما معي. فغَنّوه فلم يطرب، فاندفعت و أنا يومئذ أصغرهم سنّا فغَنّيته:

إكليلها ألوان      و وجهها فتان  
و خالها فريد      ليس له جيران  
إذا مشّت تتنّت      كأنّها ثعبان

فرمى إليه بما معه من المال و الجواهر، ثم دخل فلم يلبث أن خرج إلىّ رسوله بما عليه من الثياب و الحمار الذي كان تحته. (الغانى: ١٣/١١٧ - ١١٨).

٤٩ - قال النوفلى: فحدثني إبراهيم بن يزيد بن الخشك قال:

دخل مطيع بن إياس على عبد الله بن معاوية يوما و غلام واقف على رأسه يذبّ عنه بمنديل - و لم يكن فى ذلك الوقت مذابّ، إنّما المذابّ عباسية - قال: و كان الغلام الذي يذبّ أمرّد حسن الصورة، يروق عين الناظر، فلما نظر مطيع إلى الغلام كاد عقله يذهب، و جعل يكلم ابن معاوية يلجلج، فقال:

إنّى و ما أعمل الحجيج له      أخشى مطيع الهوى على فرج  
أخشى عليه مغامسا مرسا      ليس بذى رقبة و لا حرج

ما قاله هو و عمارة فى صاحب شرطة ابن معاوية

٥٠ - أخبرني أحمد بن عبيد الله قال: حدّثنا علىّ بن محمّد النوفلى قال:

حدّثني أبى عن عمه عيسى قال:

كان لابن معاوية صاحب شرطة يقال له: قيس بن عيلان العنسىّ النوفلى [و عيلان] اسم أبيه، و كان شيخا كبيرا دهرّيّا لا يؤمن بالله، و كان إذا عسّ لم يبق أحد إلا قتله، فأقبل يوما فنظر إليه ابن معاوية و معه عمارة بن حمزة و مطيع بن



إياس، قال:

إن قيساً وإن تقنّع شيئا      لخبيث الهوى على شمطه  
أجزيا عمارة. فقال:

ابن سبعين منظراً ومشيباً      وابن عشر يعدّ في سقطه  
فأقبل على مطيع فقال: أجز. فقال:

و له شرطة إذا جنّه اللي      ل فعوذوا بالله من شرطه

قال النوفليّ: و كان مطيع فيما بلغني مأبونا، فدخل عليه قومه فلاموه على فعله، و قالوا له: أنت في أدبك و شرفك و سوءدك و شرفك ترمى بهذه الفاحشة القذرة؟ فلو أقصرت عنها! فقال: جرّبوه أنتم ثم دعوا إن كنتم صادقين. فانصرفوا عنه، و قالوا: قبح الله فعلك و عذرک، و ما استقبلتنا به. (الاعاني: ١٨٧/١٣ - ١٨٨).

٥١ - أخبرني الحسن بن علي الحفاف قال: حدّثنا محمّد بن القاسم بن مهوريه قال: حدّثني عليّ بن محمّد النوفليّ، عن صالح الأصمّ قال: كان مطيع بن إياس مع إخوان له على نبيذ، و عندهم قينة تغنيهم، فأوماً إليها مطيع بقبلة، فقالت له: تراب! فقال مطيع: صوت:

إنّ قلبي قد تصابى	بعد ما كان أنابا
ورماه الحبّ منه	بسهام فأصابا
قد دهاه شادن يل	بس في الجيد سخابا
فهو بدر في نقاب	فإذا ألقى النقابا
قلت شمس يوم دجن	حسرت عنها السحابا
ليتني منه على كش	حين قد لانا وطابا

أحضر الناس بما أك رهه منه جوابا  
فإذا قلت أنلنى قبلة قال ترابا  
لحكم الوادى فى هذه الأبيات هزج، بالنصر، من رواية الهشامى. (اللاغانى:  
١٣/١٩٥).

٥٢ - أخبرنى عمى قال حدّثنا ابن مهوريه قال: حدّثنى على بن محمد بن  
سليمان النوفلى قال: كان محمّد بن يسير من شعراء أهل البصرة و أدبائهم، و هو  
من خثعم و كان من بخلاء الناس، و كان له فى داره بستان قدره أربعة طوابيق  
[الاجر الكبير] قلعتها من داره، فغرس فيه أصل رمان و فسيلة [النخلة الصغيرة]  
لطيفة، و زرع حواليه بقالا، فأفلتت شاة لجار له يقال له: منيع، فأكلت البقل و  
مضغت الخوص، و دخلت إلى بيته فلم تجد فيه إلا القراطيس فيها شعره و  
أشياء من سماعاته، فأكلتها و خرجت، فعدا إلى الجيران فى المسجد يشكو ما  
جرى عليه، و عاد فزرع البستان، و قال يهجو شاة منيع: [٥٢ بيتا منها:]

لى بستان أنيق زاهر	ناضر الخضرة ريان ترف
راسخ الأعراق ريان الثرى	غدق تربته ليست تجف
لمجارى الماء فيه سنن	كيفما صرفته فيه انصرف
مشرق الأنوار مباد الندى	متن فى كل ريع منعطف
تملك الريح عليه أمره	فإذا لم يؤنس الريح وقف
يكتسى فى الشرق ثوبى يمنة	و مع الليل عليها يلتحف
ينطوى الليل عليه فإذا	واجه الشرق تجلّى وانكشف
صابر ليس يبالى كثرة	جز بالمنجل أو منه تنف
كلما ألحف منه جانب	لم يتلبّث منه تعجيل الخلف

لا ترى للكفّ فيه أثرا      فيه بل ينمي على مسّ الأكف  
فترى الأطباق لا تمهله      صادرات واردات تختلف

(الآغانى: ١٤/٢٦٦ - ٢٦٩)

٥٣ - حدّثني حبيب بن نصر المهلبى قال: حدّثنا علىّ بن محمد بن سليمان  
النوفلىّ قال: حدّثني حبيب بن نصر المهلبى قال: حدّثنا علىّ بن محمد بن  
سليمان النوفلىّ قال:

كان بالأهواز رجل يعرف بأبى ذؤيب من التتار، و كان مقصد الشعراء و أهل  
الأدب، فقصدته محمد بن حازم، فدخل عليه يوما و عليه ثياب بدّة، و هيئة رثّة،  
و لم يعرفه نفسه، و صادفهم يتكلّمون فى شىء من معانى الشعر، و أبو ذؤيب  
يتكلّم متحققا بالعلم بذلك. فسأله محمد بن حازم - و قد دخل عليه يوما - عن  
بيت من شعر الطّرمّاح جهله، فردّ عليه جوابا محالا كالمستصغر له و ازدراه،  
فوثب عن مجلسه مغضبا. فلمّا خرج قيل له: ماذا صنعت بنفسك و فتحت عليها  
من الشرّ؟ أ تدرى لمن تعرّضت؟ قال: و من ذاك؟ قيل: محمد بن حازم الباهلىّ،  
أخبث الناس لسانا و أهجّاهم. فوثب إليه حافيا حتى لحقه، فحلف له أنه لم  
يعرفه، و استقاله فأقاله، و حلف أنه لا يقبل له رفدا و لا يذكره بسوء مع ذلك  
أبدا، و كتب إليه بعد أن افترقا:

أخطأ و ردّ علىّ غير جوابى      وزرى علىّ و قال غير صواب  
و سكنت من عجب لذاك فزادنى      فيما كرهت بظنّه المرتاب  
و قضى علىّ بظاهر من كسرة      لم يدّر ما اشتملت عليه ثيابى  
من عفة و تكرم و تحمّل      و تجلد لمصيبة و عقاب

وإذا الزمان جنى علىّ وجدتنى  
و لئن سألت ليخبرنك عالم  
و إذا نبأى منزل خليته  
و أكون مشترك الغنى متبدلاً  
لكنّه رجعت عليه ندامة  
فأقلته لما أقرّ بذنبه  
عودا لبعض صفائح الأقتاب  
أنى بحيث أحبّ من آداب  
قفرا مجال ثعالب و ذئاب  
فإذا افتقرت قعدت عن أصحابى  
لما نسبت وخاف مضّ عتابى  
ليس الكريم على الكريم بناب  
(الغانى: ٣١٨/١٤)

٥٤ - أخبرنى حبيب بن نصر قال: حدّثنا النوفلىّ قال: كان سعد بن مسعود القطرلىّ: أبو إسحاق بن سعد صديقا لمحمد بن حازم الباهلىّ، فسأله حاجة فردّه عنها، فغضب محمد و انقطع عنه، فبعث إليه بألف درهم و ترصّاه، فردّها و كتب إليه:

متّسع الصدر مطيق لما  
راجع بالعتبى فأعتبته  
أجل و فى الدّهر على أنه  
سقىا و رعىا لزمان مضى  
قد جاءنى منك مويل فلم  
أخذى مالا منك بعد الذى  
أبيت أن أشرب عند الرضا  
أعزّنى اليأس و أغنى فما  
قارون عندى فى الغنى معدم  
فأىّ هاتين ترانى بها  
يحار فيه الحول القلب  
و ربّما أعتبك المذنب  
موكلّ بالبين مستعتب  
عنّى، و سهم الشّامت الأخب  
أعرض له و الحرّ لا يكذب  
أو دعتنه مركب يصعب  
و السّخط إلّا مشربا يعذب  
أرجو سوى الله و لا أهرب  
و همّتى ما فوقها مذهب  
أصبو إلى مالك أو أرغب؟

الآغانى: ٣١٩/١٤ - ٣٢٠

٥٥ - أخبرنى محمد بن الحسين الكندى مؤدبى قال: حدثنى على بن محمد النوفلى قال: حدثنى عمى قال: دخل الحكم بن قنبر على عمى - و كان صديقا له - فبشّ به و رفع مجلسه، و أظهر له الأئس و السرور، ثم قال: أنشدنى أبياتك التى أقسمت فيها بما فى قلبك. فأنشده:

و حقّ الذى فى القلب منك فإنه عظيم لقد حصّنت سرّك فى صدرى  
و لكنّما أفشاه دمعى، و ربّما أتى المرء ما يخشاه من حيث لا يدرى  
فهب لى ذنوب الدمع، إنى أظنه بما منه يبدو إنما يبتغى ضرّى  
و لو يبتغى نفعى لخلّى ضمائرى يردّ على أسرار مكنونها سترى  
فقال لى: يا بنى اكتبها و احفظها، ففعلت و حفظتها يومئذ و أنا غلام.  
(الآغانى: ٣٦٢/١٤).

٥٦ - أخبرنى أحمد بن عبيد الله بن عمار قال: حدثنى على بن سليمان النوفلى أحد بنى نوفل بن عبد مناف قال:  
كان أبى يتعشّق جارية مولدة مغنيّة لامرأة من أهل المدينة، و يقال للجارية مريم، فعاب غيبة إلى الشأم، ثم قدم فنزل فى طرف المدينة، و حمل متاعه على حمّالين، و أقبل يريد منزله، و ليس شىء أحبّ إليه من لقاء مريم، فبينما هو يمشى إذ هو بمولاة مريم قائمة على قارعتها، و عيناها تدمعان، فسألهما و سأله، فقال للعجوز: ما هذه المصيبة التى أصبت بها؟ قالت: لم أصب بشىء إلّا مبيعى مريم، قال: و ممّن بعتها؟ قالت: من رجل من أهل العراق، و هو على الخروج، و إنما ذهبت بها حتى ودّعت أهلها، فهى تبكى من أجل ذلك، و أنا أبكى من أجل فراقها، قال:

الساعة تخرج؟ قالت: نعم الساعة تخرج، فبقى متبلاً حائراً، ثم أرسل عينيه  
يبكى، وودّع مريم و انصرف، و قال قصيدته التي أولها:

خليلى من سعد ألمّا فسلّما      على مريم، لا يبعد الله مريما

و قولاً لها هذا الفراق عزمته      فهل من نوال قبل ذاك فنعلما

قال: و هى طويلة؛ و قد غنى بعض أهل الحجاز فى هذين البيتين غناء

زيانبا (الغانى: ١٤/٣٦٦)

٥٧ - أخبرنى أحمد بن عبيد الله بن عمّار قال: حدّثنا علىّ بن محمّد  
النوفلىّ قال: حدّثنى أبى قال: كان أبو جعفر المنصور يبغض محمّد بن أبى  
العبّاس و يحبّ عبيّه، فولّاه البصرة بعقب مقتل إبراهيم بن عبد الله بن حسن،  
فقدمها، و أصحابه المنصور قوما يعاب بصحبتهنّ مجّانا زنادقة: منهم حمّاد عجرد،  
و حمّاد بن يحيى، و نظراء لهم، ليغضّ منه و يرتفع ابنه المهديّ عند الناس، و  
كان محمّد بن أبى العباس محمّقا، فكان يغلف لحيته إذا ركب بأواق من الغالية،  
فتسيل على ثيابه فيصير شهرة، فلّقبه أهل البصرة أبا الدّبس؛ قال و لمّا أقام  
بالبصرة مدّة قال لأصحابه: قد عزمّت على أن أعرّض أهل البصرة بالسيف فى  
يوم الجمعة، فأقتل كلّ من وجدت، لأنّهم خرجوا مع إبراهيم بن عبد الله بن  
حسن، فقالوا له: نعم، نحن نفعل ذلك، لما يعرفونه منه، ثم جاءوا إلى أمّه سلمة  
بنت أيوب بن سلمة المخزوميّة فأعلموها بذلك، و قالوا: و الله لئن همّ بها  
ليقتلنّ و لنقتلنّ معه، فإنما نحن فى أهل البصرة أكلة رأس، فخرجت إليه و  
كشفت عن ثديها و أقسمت عليه بحقّها حتى كفّ عمّا كان عزم عليه. (الغانى:

١٤/٤٩٩ - ٥٠).

٥٨ - أخبرنى الحسين بن يحيى عن حمّاد عن أبيه، عن الحسين بن محمد

الحرّاني، و أخبرني الجوهري عن علي بن محمد النوفلي عن أبيه:  
 أن جعفر بن سليمان اشترى الزرقاء صاحبة ابن رامين بثمانين ألف درهم، و  
 سترها عن أبيه - و أبوه يومئذ على البصرة في خلافة المنصور، و قد تحرّك في  
 تلك الأيام عبد الله بن علي - فهجم عليهما يوما سليمان بن علي فأخفيا العود  
 تحت السرير و دخل، فقال له: ويحك نحن على هذه الحال نتوقّع الصيلم و أنت  
 تشتري جارية بثمانين ألف درهم! و أظهر له غضبا عليه و تسخطا لما فعل، فغمز  
 خادما كان على رأسه فأخرجها إلى سليمان، فأكبّت على رأسه فقبّلتها، ودعت  
 له، و كانت عاقلة مقبولة متكلمة، فأعجبه ما رأى منها، و قام عنهما فلم يعد  
 لمعاتبته ابنه بعد ذلك.

قال: و لما مضت لها مدّة عند جعفر سألها يوما: هل ظفر منك أحد ممن كان  
 يهواك بخلوة أو قبلة؟

فخشيت أن يبلغه شيء كانت فعلته بحضرة جماعة أو يكون قد بلغه، فقالت:  
 لا و الله إلاّ يزيد بن عون العبادي الصيرفي؛ فإنّه قبّلني قبلة و قذف فيّ فيّ  
 لؤلؤة بعثها بثلاثين ألف درهم. فلم يزل جعفر يحتال له و يطلبه حتّى وقع في  
 يده، فضربه بالسياط حتّى مات. (الآغانى: ١٥/٤٦).

٥٩ - فأخبرني وكيع قال: حدّثني حماد بن إسحاق عن أبيه. و أخبرني أحمد  
 بن عبيد الله بن عمار قال: حدّثني علي بن محمد النوفلي عن أبيه قال: قول أبي  
 العتاهية: يا خليلي من بنى شيبان

يخاطب به عبد الله و يزيد ابني معن بن زائدة، أو قال عبد الله و زائدة.  
 (الآغانى: ١٥/١١٤).

٦٠ - كتاب محمد بن علي بن حمزة العلوي، عن علي بن محمد النوفلي

عن أبيه:

أن عمر بن الخطاب قال لمتّم بن نويّرة: إنكم أهل بيت قد تفانيتم، فلو تزوّجت عسى أن ترزق ولدا يكون فيه بقيّة منكم. فتزوّج امرأة بالمدينة فلم ترض أخلاقه لشدة حزنه على أخيه، وقلّة حفله بها، فكانت تماظّه [١] و تؤذيه، فطلّقها و قال:

أقول لهند حين لم أرض فعلها      أهذا دلال الحب أم فعل فارک  
أم الصرم ما تبغى، و كلّ مفارق      يسير علينا فقدّه بعد مالک  
(الآغانى: ١٥/٧ ٢٥)

٦١ - و قال / هارون: و حدّثنى على بن محمد النوفلىّ عن أبيه، و عمه و غيرهما من مشايخ الهاشميين و الطالبين:

أن سكينّة بنت الحسين عليه السّلام، خرجت بها سلعة فى أسفل عينها، فكبرت حتى أخذت وجهها و عينها، و عظم شأنها، و كان بدراقس منقطعاً إليها فى خدمتها، فقالت له: أ لا ترى ما قد وقعت فيه؟ فقال: لها أتصبرين على ما يمسّك من الألم حتى أعالجك؟ قالت: نعم. فأضجعها، و شق جلد وجهها حتى ظهرت السلعة، ثم كشط الجلد عنها أجمع، و سلخ اللحم من تحتها حتى ظهرت عروق السلعة، و كان منها شيء تحت الحدقة، فرفع الحدقة عنه، حتى جعلها ناحية، ثم سل عروق السلعة من تحتها. فأخرجها أجمع، ورد العين إلى موضعها، و عالجها و سكينّة مضطجعة لا تتحرك و لا تن، حتى فرغ مما أراد، فزال ذلك عنها، و برئت منها، و بقى أثر تلك الجراحة فى مؤخر عينها، فكان أحسن شيء فى وجهها، و كان أحسن على وجهها من كل حلى و زينة، و لم يؤثر ذلك فى نظرها، و لا فى عينها. (الآغانى: ١٦/٣٧٢ - ٣٧٣)



٦٢ - أخبرني أحمد بن عبيد الله بن عمار، وأحمد بن عبد الله العزيز الجوهري، قالا: حدثنا علي بن محمد النوفلي، قال: حدثني أبي عن أبيه و عمومته و جماعة من شيوخ بني هاشم:

أنه لم يصل على أحد بعد رسول الله صلى الله عليه و سلم بغير إمام إلا سكينه بنت الحسين عليه السلام، فإنها ماتت و على المدينة خالد بن عبد الملك، فأرسلوا إليه، فأذنوه بالجنائز، و ذلك في أول النهار في حر شديد، فأرسل إليهم: لا تحدثوا حدثا حتى أجيء فأصلي عليها، فوضع النعش في موضع المصلى على الجنائز، و جلسوا ينتظرونه حتى جاءت الظهر، فأرسلوا إليه، فقال: لا تحدثوا فيها شيئا حتى أجيء، فجاءت العصر، ثم لم يزالوا ينتظرونه حتى صليت العشاء، كل ذلك يرسلون إليه، فلا يأذن لهم حتى صليت العتمة و لم يجيء، و مكث الناس جلوسا حتى غلبهم النعاس، فقاموا فأقبلوا يصلون عليها جمعا جمعا و ينصرفون، فقال علي بن الحسين عليه السلام: من أعان بطيب رحمه الله! قال: و إنما أراد خالد بن عبد الملك، فيما ظن قوم، أن تتنن. قال: فأتى بالمجامر، فوضعت حول النعش، و نهض ابن أختها محمد بن عبد الله العثماني، فأتى عطارا كان يعرف عنده عودا، فاشتراه منه بأربعمائة دينار، ثم أتى به، فسجر حول السرير، حتى أصبح و قد فرغ منه، فلما صليت الصبح أرسل إليهم: صلوا عليها و ادفنوها. فصلى عليها شيبه ب نصاح. (الآغانى: ١٦ / ٣١٥).

٦٣ - أخبرني أحمد بن عبيد الله بن عمار قال: حدثني علي بن محمد النوفلي قال:

كان أبي عند إسحاق بن عيسى بن علي و هو والي البصرة، عنده وجوه أهل البصرة، و قد كانت فيهم بقية حسنة في ذلك الدهر، فأفاضوا في ذكر نبي هاشم،

و ما أعطاهم الله من الفضل بنبيه صلى الله عليه و سلم، فمن منشد شعرا، و متحدث و ذاكر فضيلة من فضائل بنى هاشم. فقال أبى: قد جمع هذا الكلام الفضل بن العباس اللّهبى فى بيت قاله، ثم أنشد قوله:

ما بات قوم كرام يدعون يدا      إلا لقومى عليهم منة و يد  
نحن السنّام الذى طالت شظيته      فما يخالطه الأدواء و العمد  
فمن صلى صلاتنا، و ذبح ذبيحتنا، عرف أن لرسول الله صلى الله عليه و  
[آله و] سلم يدا عليه، بما هداه الله عزوجل إلى الإسلام به، و نحن قومه، فتلك  
منة لنا على الناس. (الآغانى: ٣١٦/١٦).

٦٤ - و أخبرنى أحمد بن عبيد الله بن عمار قال: حدّثنى النوفلىّ قال:  
حدّثنى عمى قال:

لما قدم الفضل اللّهبىّ على عبد الملك بن مروان أمر له بعشرة آلاف درهم،  
ثم حج الوليد فأمر له بمثلها.

فلما قدم الأحيى على المهدىّ فمدحه، قال المهدى لمن حضر: كم كان عبد  
الملك أعطى الفضل اللّهبىّ لما مدحه، فما أعلم هاشيما مدحه غيره؟ ف قيل له:  
أعطاه عشرة آلاف درهم. قال: فكم أعطاه الوليد؟ قالوا: مثل عطية أبيه. فأمر  
للأحيىّ بثلاثين ألف درهم. (الآغانى: ٣١٧/١٦)

٦٥ - أخبرنى أحمد بن عبيد الله بن عمار قال: حدّثنى النوفلىّ عن أبيه. قال  
ابن عمار: و أخبرنى أحمد بن سليمان بن أبى شيخ، قال: حدّثنى أبى عن أبى  
سفيان الحميرىّ قال:

خرج حمزة بن بيض يريد سفرا، فاضطره الليل إلى قرية عامرة، كثيرة الأهل  
و المواشى، من الشاء و البقر، كثيرة الزرع، فلم يصنعوا به خيرا، فغدا عليهم، و

قال:

لعن الإله قرية يممتهها      فأضافني ليلاً إليها المغرب  
الزارعين و ليس لى زرع بها      و الحالبين و ليس لى ما أحلب  
فلعل ذاك الزرع يودى أهله      و لعل ذاك الشاء يوما يجرب  
ولعل طاعونا يصيب علوجها      و يصيب ساكنها الزمان فتخرب  
قال: فلم يمر بتلك القرية سنة حتى أصابهم الطاعون، فأباد أهلها، و خربت  
إلى اليوم. فمر بهم ابن بيض، فقال:  
كلّا، زعمت أنى لا أعطى منيتى. قالوا: و أبيتك لقد أعطيتها، فلو كنت تمنيت  
الجنة كان خيرا لك. قال: أنا أعلم بنفسى، لا أتمنى ما لست له بأهل، و لكنى  
أرجو رحمة ربي عزوجل. (اللاغانى: ١٦/٣ ٤٠).

٦٦ - أخبرنى أحمد بن عبيد الله بن عمار قال: حدّثنى علىّ بن محمد بن  
سليمان النوفلىّ. قال: حدّثنى أبى و أهلى: أن عبد الله بن الزبير لما غلب على  
الحجاز، جعل يتتبع شيعة بنى مروان، فينفيههم عن المدينة و مكة، حتى لم يبق  
بهما أحد منهم، ثم بلغه عن أبى العباس الأعمى الشاعر نبذ من كلام، و أنه  
يكاتب بنى مروان بعوراته، و يمدح عبد الملك، و تجيئه جوائزه و صلاته، فدعا  
به، ثم أغلظ له، و همّ به، ثم كَلَّم فيه، و قيل له: رجل مضرور. فعفا عنه، و نفاه  
إلى الطائف، فأنشأ يقول يهجوّه و يهجو آل الزبير:

بنى أسد لا تذكروا الفخر إنكم      متى تذكروه تكذبوا و تحمّقوا  
بعيدات بين خيركم لصديقكم      و شرّكم يغدو عليه و يطرق  
متى تسألوا فضلا تضنّوا و تبخلوا      و نيرانكم بالشرّ فيها تحرق  
إذا استبقت يوما قريش خرجتم      بنى أسد سكتا وذوالمجد يسبق

تجيئون خلف القوم سودا وجوهكم إذا ما قريش للأضاميم أصفقوا  
و ما ذاك إلا أن للؤم طابعا يلوح عليكم وسمه ليس يخلق  
(الآغانى ١٦/ ٤٧٠ - ٤٧١)

٤٧ - خبرني الحسن بن عليّ قال: حدثنا محمد بن القاسم بن مهرويه قال:  
حدثنا عليّ بن محمد النوفليّ، عن عمه قال:  
كان أبو الشّيص صديقا لمحمد بن إسحاق بن سليمان الهاشميّ، و هما حينئذ  
مملقان، فنال محمد بن إسحاق مرتبة عند سلطانه، و استغنى، فجفا أبا الشّيص،  
و تغير له، فكتب إليه:

الحمد لله رب العالمين على قربى و بعدك منى يابن إسحاق  
يا ليت شعري متى تجدى علىّ و قد أصبحت رب دنانير و أوراق  
تجدى علىّ إذا ما قيل من راق والتفت الساق عند الموت بالساق  
يوم لعمرى تهمّ الناس أنفسهم و ليس ينفع فيه رقية الراقي  
(الآغانى: ١٦/ ٥٤٢)

٤٨ - قد أخبرني أحمد بن عبد الله بن عمّار قال: حدثنا النوفليّ عليّ بن  
محمد بن سليمان أبو الحسن، قال: حدثني أبي، قال:  
كان هشام بن عبد الملك قد اتّهم خالد بن عبد الله - و كان يقال - إنه يريد  
خلعك - فوجد بباب هشام يوما رقعة فيها شعر، فدخل بها على هشام فقرئت  
عليه، و هى:

تألّق برق عندنا و تقابلت أئاف لقدر الحرب أخشى اقتبالها  
فدونك قدر الحرب وهى مقرّة لكفّيك و اجعل دون قدر جعالها  
ولن تنتهى أو يبلغ الأمر حدّه فلها برسل قبل ألل تنالها

فتجشم منها ما جشمت من التي      بسوراء هرت نحو حالك حالها  
تلاف أمور الناس قبل تفاقم      بعقدة حزم لا تخاف انحلالها  
فما أبرم الأقوام يوما لحيلة      من الأمر إلا قلدوك احتيالها  
وقدتخير الحرب العوان بسرّها      وإن لم تبح من لا يريد سؤالها

فأمر هشام أن يجمع له من بحضرته من الرواة، فجمعوا. فأمر بالأبيات  
فقرئت عليهم، فقال: شعر من تشبه هذه الأبيات؟ فأجمعوا جميعا من ساعتهم أنه  
كلام الكميت بن زيد الأسديّ، فقال هشام: نعم، هذا الكميت يندرنى بخالد بن  
عبد الله. ثم كتب إلى خالد بخبره، وكتب إليه بالأبيات، و خالد يومئذ بواسط.  
فكتب خالد إلى واليه بالكوفة يأمره بأخذ الكميت و حبسه، و قال لأصحابه:  
إنه بلغني أنّ هذا يمدح بنى هاشم و يهجو بنى أمية، فأتوني من شعره هذا  
بشيء. فأتى بقصيدته اللامية التي أولها:

ألا هل عم في رأيه متأمل      و هل مدبر بعد الإساءة مقبل!

فكتبها و أدرجها في كتاب إلى هشام، يقول: هذا شعر الكميت؛ فإن كان قد  
صدق في هذا فقد صدق في ذاك. فلما قرئت على هشام اغتاظ، فلما قال:

فيا ساسة هاتوا لنا من جوابكم      ففيكم لعمرى ذو أفانين مقول

اشتدّ غيظه. فكتب إلى خالد يأمره أن يقطع يدى الكميت و رجله، و  
يضرب عنقه و يهدم داره، و يصلبه على ترابها.

فلما قرأ خالد الكتاب كره أن يستفسد عشيرته، و أعلن الأمر رجاء أن  
يتخلص الكميت، فقال: لقد كتب إلى أمير المؤمنين، و إنى لأكره أن أستفسد  
عشيرته، و سمّاه، فعرف عبد الرحمن بن عنبسة بن سعيد ما أراد، فأخرج غلاما  
له مولدا ظريفا، فأعطاه بغلة له شقراء فارهة من بغال الخليفة، و قال: إن أنت

وردت الكوفة، فأندرت الكميت لعله أن يتخلص من الحبس، فأنت حرّ لوجه الله، و البغلة لك، و لك علىّ بعد ذلك إكرامك و الإحسان إليك.

فركب البغلة و سار بقيّة يومه و ليلته من واسط إلى الكوفة فصّبّحها، فدخل الحبس متنكراً، فخبر الكميت بالقصة، فأرسل إلى امرأته و هي ابنة عمّه يأمرها أن تجيئه و معها ثياب من لباسها و خفّان، ففعلت، فقال: ألبسيني لبسة النساء، ففعلت، ثم قالت له: أقبل، فأقبل، و أدبر، فأدبر. فقالت: ما أرى إلّا ييسا في منكبيك، اذهب في حفظ الله.

فخرج فمرّ بالسجّان، فظنّ أنه المرأة، فلم يعرض له فنجا، و أنشأ يقول:  
خرجت خروج القدح قدح ابن مقبل      على الرّغم من تلك النوايح و المشلى  
علىّ ثياب الغانيات و تحتها      عزيمة أمر أشبهت سلّة النّصل  
و ورد كتاب خالد على والى الكوفة يأمره فيه بما كتب به إليه هشام،  
فأرسل إلى الكميت ليؤتى به من الحبس فينفذ فيه أمر خالد، فدنا من باب البيت  
فكلّمته المرأة، و خبرتهم أنها في البيت، و أنّ الكميت قد خرج؛ فكتب بذلك  
إلى خالد فأجابه: حرّة كريمة آست ابن عمها بنفسها، و أمر بتخليتها، فبلغ الخبر  
الأعور الكلبى بالشام، فقال قصيدته التى يرمى فيها امرأة الكميت بأهل الحبس،  
و يقول: أسودين و أحمرينا

فهاج الكميت ذلك حتى قال: ألا حييت عنا يا مدينا  
و هي ثلاثمائة بيت لم يترك فيها حيّا من أحياء اليمن إلّا هجاهم. و توارى،  
و طلب، فمضى إلى الشام، فقال شعره الذى يقول فيه: قف بالدّيار وقوف زائر  
فى مسلمة بن عبد الملك، و يقول:

يا مسلم ابن أبى الوليد لميّت إن شئت ناشر اليوم صرت إلى أميّة و الأمور

إلى المصاير قال أبو الحسن: قال أبي: إنما أراد اليوم صرت إلى أمية و الأمور إلى مصايرها؛ أي بنى هاشم. و بذلك احتجّ ابنه المستهلّ على أبي العباس حين عيّره بقول أبيه هذا الشعر.

فأذن له ليلاً، فسأله أن يجيره على هشام، فقال: إني قد أجرت على أمير المؤمنين فأخفر جوارى، و قبيح برجل مثلى أن يخفر فى كلّ يوم، و لكنى أدلك، فاستجر بمسلمة بن هشام و بأمّه أمّ الحكم بنت يحيى بن الحكم؛ فإن أمير المؤمنين قد رشّحه لولاية العهد.

فقال الكميت: بئس الرأى! أضيع دمي بين صبيّ و امرأة! فهل غير هذا؟ قال: نعم، مات معاوية ابن أمير المؤمنين و كان يحبه، و قد جعل أمير المؤمنين على نفسه أن يزور قبره فى كل أسبوع يوماً - و سمى يوماً بعينه - و هو يزوره فى ذلك اليوم، فامض فاضرب بناءك عند قبره، و استجر به، فإنى سأحضر معه و أكلّمه بأكثر من الجوار.

ففعل ذلك الكميت فى اليوم الذى يأتية فيه أبوه، فجاء هشام و معه مسلمة، فنظر إلى البناء، فقال لبعض أعوانه: انظر ما هذا، فرجع فقال: الكميت بن زيد مستجير بقبر معاوية ابن أمير المؤمنين. فأمر بقتله، فكلّمه مسلمة و قال: يا أمير المؤمنين، إنّ إخفار الأموات عار على الأحياء، فلم يزل يعظّم عليه الأمر حتى أجاره. (الآغانى: ١٧/١٤ - ١٧)

٦٩ - أخبرنى أحمد بن عبد العزيز الجوهريّ، قال: حدثنا محمد بن علىّ النوافلىّ، قال: سمعت أباى يقول:

لما قال الكميت بن زيد الشعر كان أول ما قال الهاشميات، فسترها، ثم أتى الفردزق بن غالب، فقال له: يا أبا فراس، إنك شيخ مضر و شاعرها، و أنا ابن

أخيك الكميت بن زيد الأسديّ. قال له: صدقت، أنت ابن أخي، فما حاجتك؟  
قال: نفث على لساني فقلت شعرا، فأحببت أن أعرضه عليك؛ فإن كان حسنا  
أمرتني بإذاعته، وإن كان قبيحا أمرتني بستره، وكنت أولى من ستره عليّ. فقال  
له الفرزدق: أمّا عقلك فحسن، وإنّي لأرجو أن يكون شعرك على قدر عقلك،  
فأنشدني ما قلت، فأنشده: طربت و ما شوقا إلى البيض أطرب.

قال: فقال لي: فيم تطرب يا بن أخي؟ فقال: و لا لعبا مني و ذو الشيب يلعب  
فقال: بلى يا بن أخي، فالعب، فإنك في أوان اللعب، فقال:

و لم يلهني دار و لا رسم منزل      و لم يتطربني بنان مخضّب  
فقال: ما يطربك يا بن أخي؟ فقال:

و لا السانحات البارحات عشية      أمرّ سليم القرن أم مرّ أعضب؟  
فقال: أجل، لا تتطير، فقال:

و لكن إلى أهل الفضائل و النّهي      وخير بني حواء و الخير يطلب  
فقال: و من هؤلاء؟ ويحك! فقال:

إلى النّفر البيض الذين بحبّهم      إلى الله فيما نابني أتقرب  
قال: أرحني ويحك! من هؤلاء؟ قال:

بني هاشم رهط النّبيّ فإنني      بهم و لهم أرضى مرارا و أغضب  
خففت لهم منّي جناحي مودة      إلى كنف عطفاه؛ أهل و مرحب  
و كنت لهم من هؤلاء و هؤلاء      محبّا، على أنّي أذمّ و أقصب  
و أرمي و أرمي بالعداوة أهلها      و إنّي لأوذى فيهم و أوّنب

فقال له الفرزدق: بابت أخى، أذع ثم أذع؛ فأنت و الله أشعر من مضى، و  
أشعر من بقى. (الآغانى: ١٧/٢٢ - ٢٣)



٧٠ - أخبرني محمد، قال: حدثنا محمد بن أحمد بن جعفر الأنباري - وهو أبو عاصم بن محمد الكاتب - قال: حدثني علي بن محمد النوفلي قال: كانت فوز لرجل جليل من أسباب السلطان، وكان العباس يتشبه في أشعاره وذكر فوز بما قاله أبو العتاهية في عتبة، فحج بها مولاها، فقال العباس:

يا ربّ ردّ علينا	من كان أنسا وزينا
من لا نسرّ بعيش	حتى يكون لدينا
يا من أتاح لقلبي	هواه شؤما وحيناضما زلت مذغبت عني
من أسخن الناس عينا	ما كان حجك عندي

إلاّ بلاء علينا

فلما قدمت قال:

ألا قد قدمت فوز فقرت عين عباس

و ذكر الأبيات المتقدمة. (الغانى: ١٧/٤٨)

٧١ - أخبرني أحمد بن عبد العزيز، قال: حدثنا علي بن محمد النوفلي، عن أبيه، قال:

كنت جالسا مع سليمان بن مجالد و عنده أبو عطاء السندی، إذ قام راوية أبي عطاء ينشد سليمان مديحا لأبي عطاء، و أبو عطاء جالس لا يتكلّم، إذ قال الراوية في إنشاده:

فما فضلت يمينك من يمين و لا فضلت شمالك عن شمال  
هكذا بالرفع، فغضب أبو عطاء، و قال: ويلك فما مدهته إذا، إنما هزوته،  
يريد فما مدحته إذا إنما هجوته، ثم أنشده أبو عطاء:

فما فدلّت يمينك من يمين و لا فدلّت شمالك عن شمال

فكدت أضحك، و لم أجسر، لأنى رأيت القوم جميعا بهم مثل ما بى و هم لا  
يضحكون؛ خوفا منه. (الغانى: ١٧/٢١٦).

٧٢ - أخبرنى أحمد بن عبد العزيز الجوهريّ، عن النوفلىّ، قال: سمعت أبى  
يقول:

ضاف ذو الرّمة زوج مىّ فى ليلة ظلماء، و هو طامع فى ألاّ يعرفه زوجها،  
فيدخله بيته، فيراها و يكلمها، ففطن له الزوج و عرفه فلم يدخله، و أخرج إليه  
قراه، و تركه بالعراء، و قد عرفته مئة؛ فلما كان فى جوف الليل تغنى غناء  
الركبان قال:

أراجعة يا مىّ أيامنا الألى بذى الأثل أم لا، ما لهنّ رجوع!  
فغضب زوجها، و قال: قومى فصيحى به: يا بن الزانية، و أىّ أيام كانت لى  
معك بذى الأثل! فقالت:

يا سبحان الله، ضيف، و الشاعر يقول! فانتضى السيف، و قال: و الله  
لأضربنك به حتى آتى عليك أو تقولى، فصاحت به كما أمرها زوجها، فنهض  
على راحلته، فركبها و انصرف عنها مغضبا يريد أن يصرف مودّته عنها إلى  
غيرها.

قال شعرا فى خرقاء يغيظ به ميا  
فمرّ بفلج فى ركب، و بعض أصحابه يريد أن يرقع خفّه، فإذا هو بجوار  
خارجات من بيت يردن آخر، و إذا خرقاء فيهنّ - و هى امرأة من بنى عامر -  
فإذا جارية حلوة شهلاء، فوقعت عين ذى الرّمة عليها، فقال لها: يا جارية،  
أترقعين لهذا الرجل خفّه؟ فقالت تهزأ به: أنا خرقاء لا أحسن أن أعمل؛ فسمّاها  
خرقاء، و ترك ذكر مىّ؛ يريد أن يغيظ بذلك ميا. فقال فيها قصيدتين أو ثلاثا،

ثم لم يلبث أن مات. (الآغانى: ٢٦٨/١٨)

٧٣ - أخبرنى أحمد بن عبد العزيز الجوهريّ، عن النوفلىّ، عن أبيه:

أن زوج ميّة أمرها أن تسبّ ذا الرمة غيرة عليها، فامتنعت، فتوعّدها بالقتل، فسبّته فغضب، و شبّب بخرقاء العامريّة؛ يكيد ميّة بذلك، فما قال فيها إلّا قصيدتين أو ثلاثا حتى مات. (الآغانى: ٢٨٥/١٨)

٧٤ - [مقتل الزبير:] حدثنى ابن عمّار و الجوهريّ قال: حدثنا ابن شبّة، عن علىّ بن محمد النوفلىّ، عن الهذلىّ، عن قتادة، قال:

وقف الزبير على مسجد بنى مجاشع فسأل عن عياض بن حمّاد، فقال له النعمان بن زمام: هو بوادى السّباع فمضى يريده. (الآغانى: ٢٩٨/١٨)

٧٥ - و ذكر هارون بن محمد بن عبد الملك الزيات، عن علىّ بن محمد النوفلىّ، عن مولاة بن جامع أنّ مولاها كان يهوى جارية صفراء. فقال فيها هذا الشعر و غنّى فيه، و أظنّ هذا و هما؛ لأننا لم نسمع لابن جامع بشعر قط، و لعله غنّاه فى شعر أبى حفص الشّطرنجىّ. فظننته له. (الآغانى: ٣٠٧/١٨).

٧٦ - قال أحمد بن أبى طاهر: حدثنى علىّ بن محمد [النوفلىّ] قال: حدثنى جابر بن مصعب، عن مخارق، قال:

مرّت بى ليلة ما مرّ بى قطّ مثلها. جاءنى رسول محمد الأمين و هو خليفة، فأخذنى و ركض بى إليه ركضا، فحين وافيت أتى بإبراهيم بن المهديّ على مثل حالى، فنزلنا، و إذا هو فى صحن لم أر مثله قد ملئ شمعاً من شمع محمد الأمين الكبار، و إذا به واقف ثم دخل فى الكرح، و الدار مملوءة بالوصائف يغنّين على الطبول و السّرنايات و محمد فى وسطهنّ يرتكض فى الكرح، فجاءنا رسوله، فقال: قوما فى هذا الباب مما يلى الصّحن، فارفعوا أصواتكما مع السّرناى

أين بلغ، وإياكما أن أسمع فى أصواتكما تقصيرا عنه، قال: فأصغينا فإذا الجوارى والمخنثون يزمرّون و يضربون:

هذى دنائير تنسانى وأذكرها      و كيف تنسى محبّا ليس ينساها!  
أعوذ بالله من هجران جارية      أصبحت من حبّها أهذى بذكرها  
قد أكمل الحسن فى تركيب صورتها      فارتجّ أسفلها و اهتزّ أعلاها  
قامت تمشّى فليت الله صيرنى      ذاك التراب الذى مسّته رجلاها  
و الله و الله لو كانت إذا برزت      نفس المتيّم فى كفيّ ألقاها  
فما زلنا نشقّ حلوقنا مع السرناى و نتبعه حذرا من أن نخرج عن طبقتة، أو  
نقتصر عنه إلى الغداة، و محمد يجول فى الكرح [بيت الراهب] ما يسأله، يدنو  
إلينا مرة فى جولانه و يتباعد مرّة، و تحول الجوارى بيننا و بينه حتى أصبحنا.  
(الغانى: ١٨/٧ ٣٠)

٧٧ - أخبرنى أحمد بن عبيد الله بن عمّار، قال: حدثنى علىّ بن محمد بن  
سليمان النوفلى، قال: أمّ عبد المجيد بن عبد الوهاب الثّقفىّ الذى كان يشبّب به  
ابن مناذر بانه بنت أبى العاصى، و هى مولاة جنان التى يشبّب بها أبو نواس،  
قال: فحدثنى من رأى محمد بن مناذر يوم ثالث بانه هذه، و قد خرج جوارىها  
إلى قبرها، فخرج معهنّ نحو الجبّانة بالبصرة، قال: فقلت له: يا أبا عبد الله، أين  
تريد؟ فقال:

اليوم يوم الثلاثا      و يوم ثالث بانه  
اليوم تكثر فيه الظبا      ء فى الجبّانه

قال أبو الحسن: ولدت بانه من عبد الوهاب بن عبد المجيد أولاده: عبد  
المجيد و أبا العاصى، و زيادا. و زياد الذى عناه أبو نواس فى قوله يشبّب بجنان:

جفن عيني قد كاد يس  
و فؤادي من حرّ حبّ  
قط من طول ما اختلج  
ك قد كاد أو نضج  
خبريني فدتك نف  
سى و أهلى متى الفرج!  
كان ميعادنا خرو  
ج زياد فقد خرج

قال ابن عمّار: قال لى النوفلى: فى هذه الأبيات غناء حلو مليح، لو سمعته لشربت عليه أربعة أرطال.

قال النوفلى: و كان لعبد الوهاب ابن يقال له: محمد، كان أسنّ ولده، و يقال: إنه كان يتعشق بآنّة ابنة أبى العاصى هذه امرأة أبيه، و إن زياد بن عبد الوهاب منه، و كان أشبه الناس به. (الغانى: ١٨/٣٧٣ - ٣٧٤)

٧٨ - أخبرنى الحسن بن علىّ، قال: حدثنا محمد بن القاسم بن مهوريه، قال لى: حدثنى موسى بن حماد بن عبد الله القرشىّ، قال: حدثنى محمد بن النعمان بن جبلة الباهلىّ، قال: لما قال ابن مناذر:

لأقيمنّ مأتما كنجوم الليل  
زهرًا يلطمن حرّ الخدود  
موجعات يبيكين للكبد  
الحرى عليه و للفؤاد العميد  
قالت أم عبد المجيد: و الله لأبرنّ قسمه، فأقامت مع أخوات عبد المجيد و جواريه مأتما عليه، و قامت تصيح عليه: واى، ويه، واى، ويه، فيقال: إنها أول من فعل ذلك و قاله فى الإسلام.

و أخبرنى بهذا الخبر ابن عمّار عن علىّ بن محمد النوفلىّ عن عمه (الغانى: ١٨/٣٧٤)

٧٩ - حدّثنى عمى، قال: حدّثنا الكرانىّ، قال: حدّثنا عيسى بن إسماعيل تينة، قال: كان لابن مناذر جار يقال له ابن عمير من المعتزلة، فكان يسعى بابن مناذر

إليهم، و يسبّه و يذكره بالفسق و يغيريهم به، فقال يهجوهم:

بنو عمير مجدهم دارهم      و كلّ قوم فلهم مجد  
كانهم فقع بدويّة      و ليس لهم قبل و لا بعد  
بثّ عمير لؤمه فيهم      فكلّهم من لؤمه جعد

و أخبرني بهذا الخبر الحسن بن عليّ، عن ابن مهوريه، عن النوفلىّ بمثله، و زاد فيه: و عبد الله بن عمير - أبو هؤلاء الذين هجاهم - أخو عبد الله بن عامر لأمّه، أمهما دجاجة بنت إسماعيل بن الصلت السلمي. (اللاغانى: ٣٧٨/١٨)  
٨٠ - أخبرني الحسن بن عليّ، عن ابن مهوريه، عن عليّ بن محمد النوفلىّ،

قال: لما قال ابن مناذر هذه الأبيات:

إذا أنت تعلّقت      بحبل من أبى الصلت  
تعلّقت بحبل وا      هن القوّة منبت  
و قال الشيخ سرجو      يه: داء المرء من تحت

فبلغ ذلك سرجويه، فجاء إلى محمد بن عبد الوهاب، فوقف عليه في مجلسه و عنده جماعة من أهله و إخوانه و جيرانه، فسلم عليه و كان أعجميّاً لا يفصح، ثم قال: «برگشت كه من گفتم أن كسر مناذر گفت: داء المرء من تحت»، فكاد القوم أن يفتضحوا من الضحك، و صاح به محمد: اعزب قبّحك الله، فظنّ أنه لم يقبل عذره، فأقبل يحلف له مجتهداً ما قال ذاك، و محمد يصيح به: ويلك اعزب عنيّ، و هو في الموت منه، و كلما زاده من الصياح إليه زاده في العذر و اجتهد في الأيمان، و ضحك الناس حتى غلبوا، و قام محمد خجلاً فدخل منزله و تفرّقوا.

قال أبو الحسن النوفلىّ: ثم مضى لذلك زمان، و هجا أبو نعامه أبا عبد الله

عريسة الكاتب فقال فيه:

و روى شيخ تميم      خالد أن هريسة  
يدخل الأصلع ذا الخر      جين في جوف الكنيسة

فلقى خالد بن الصَّبَّاح هذا هريسة، و كان يعاديه، و أراد أن يخجله، فحلف له مجتهداً أنَّه لم يقل فيه ما قاله أبو نعامة، فقال هريسة: يا بارد! لم ترد أن تعتذر، إنما أردت أن تتشبهه بابن مناذر و محمد بن عبد الوهاب، و بأبي الشَّمَقْمَق و أحمد بن المعذل، و لست من هؤلاء في شيء. (الآغانى: ٣٨٣/١٨)

٨١ - أخبرني الحسن، قال: حدَّثني ابن مهرويه، قال: حدَّثني عليّ بن محمد النوفليّ قال:

رأيت ابن مناذر في الحجّ سنة ثمان و تسعين و مائة، قد كفّ بصره، تقوده جويرية حرّة، و هو واقف يشتري ماء قربة، فرأيته وسخ الثوب و البدن، فلما صرنا إلى البصرة أتننا وفاته في تلك الأيام. (الآغانى: ٣٩٦/١٨)

٨٢ - قال عليّ بن محمد النوفليّ: ليس أحد بالبصرة من حمير إلّا آل الحجّاج بن ناب الحميري (الآغانى: ٤٢٥/١٨).

٨٣ - يزيد بن زياد بن ربيعة بن مفرغ اليحصبيّ، من حمير... أخبرني بخبره جماعة من مشايخنا، منهم أحمد بن عبد العزيز الجوهريّ، عن عمر بن شبة و محمد بن خلف بن المرزبان، عن جماعة من أصحابه، و أحمد بن عبد العزيز الجوهريّ، عن عليّ بن محمد النوفليّ، عن أبيه، فما اتفقت رواياتهم من خبره جمعتها في ذكره، و ما اختلفت أفردت كلّ منفرد منهم بروايته. (الآغانى: ٤٢٦/١٨).

٨٤ - حدَّثني محمد بن يحيى الصّوليّ، قال: حدَّثنا الغلابيّ، قال: حدَّثني

على بن محمد النوفلي عن عبد الله بن العباس الربيعي، أنه كان هو [محمد بن دواد] و ابن جامع و إبراهيم الموصلي و إسماعيل بن عليّ عند الرشيد، و معهم محمد بن داود بن عليّ، فغنى المغنون جميعا، ثم اندفع محمد بن داود فغناه:

أمّ الوليد سلمتني حلمي      و قتلتنني فتحللي إثمي  
بالله يا أمّ الوليد أما      تخشين في عواقب الظلم!  
و تركتني أبغى الطبيب وما      لطيبنا بالداء من علم

قال: فاستحسنه الرشيد و كل من حضر و طروا له، فسأله الرشيد: عمّن أخذته، فقال: أخذته عن شهدة جارية الوليد بن يزيد، قال عبد الله بن العباس، و هي أمّ عاتكة بنت شهدة. (الآغانى: ١٨/٤١١ - ٤١٢).

٨٥ - أخبرنا أحمد، قال: حدّثني محمد بن القاسم، قال: حدّثني عليّ بن محمد النوفلي، قال: سمعت أبي يحكى عن بعض المدنيين، قال:

كبر أشعب فملّه الناس و برد عندهم، و نشأ ابنه فتغنى و بكى و أندر، فاشتبهى الناس ذلك، فأخصب و أجذب أبوه، فدعاه يوما و جلس هو و عجوزه، و جاء ابنه و امرأته فقال له: بلغني أنك قد تغنيت و أندرت و حظيت، و أن الناس قد مالوا إليك فهلهم حتى أخايرك، قال: نعم، فتغنى أشعب فإذا هو قد انقطع و أرعد، و تغنى ابنه فإذا هو حسن الصوت مطرب، و انكسر أشعب ثم أندر فكان الأمر كذلك، ثم خطبا فكان الأمر كذلك، فاحترق أشعب فقام فألقى ثيابه، ثم قال: نعم، فمن أين لك مثل خلقى؟ من لك بمثل حديثي؟ قال: و انكسر الفتى، فنعت العجوز و من معها عليه. (الآغانى: ١٩/١٠٠)

٨٦ - أخبرني أحمد بن عبيد الله بن عمار، قال: حدّثني عليّ بن محمد النوفلي، عن أبيه، قال:



إنما لُقّب [سلم] الخاسر لأنه ورث عن أبيه مصحفاً فباعه، و اشترى بثلثه طنبورا. (اللاغانى: ١٧٤/١٩). در ٢٨٠ / ١٩ خبری از نوفلی آمده که عینا در ١٠ / ٢٩٦ هم آمده و قبلاً گذشت.

٨٧ - أخبرني أحمد بن عبيد الله بن عمار قال: حدثني عليّ بن محمد بن سليمان النوفليّ عن عمه عيسى قال:

شكا عبد الله بن يونس الخياط إلى محمد بن سعيد بن المغيرة بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب حاله و ضيقا قد ناله، فأمر له بدنانير و كسوة و تمر، فقال يمدحه:

يا بن سعيد يا عقيد الندى	يا بارع الفضل على المفضل
حللت في الذروة من هاشم	وفى يفاع من بني نوفل
فطاب في الفرعين هذا و ذا	ما اعتم من منصبك الأطول
قد قلت للدهر و قد نالني	بالناب و المخلب و الكلكل
قد عذت من ضرّك مستعصما	بهاشميّ ماجد نوفليّ
فقال لي أهلا و سهلا معا	فزت و لم يمنع و لم يبخل
الدهر شقان فشقّ له	لين و شقّ خشن المنزل
وأخشن الشقيين عنّي نفى	و شقّه الألين ما عاش لي
فقل لهذا الدهر ما عاش لا	تبق و لا ترع و لا تأتلي

يأخذه و الى الحجاز بالصلاة فيحاول أن يعفيه منها. (اللاغانى: ٢١٧/٢٠)

٨٨ - أخبرني أحمد بن عبيد الله بن عمّار قال: حدّثني عليّ بن محمد النوفليّ و أحمد بن سليمان بن أبي شيخ قال:

قال ابن عائشة: و أخبرني الحسن بن عليّ و ابن عمّار عن الغلابيّ عن ابن

عائشة: قال ابن عمّار: و حدّثت به عن الجمّاز، و ذكره لى محمد بن داود الجراح عن إسحاق النخعيّ عن أحمد بن عمير: أنّ محمد بن حفص بن عمر التميميّ - و هو أبو ابن عائشة - انصرف من المسجد و هو يتولّى القضاء، فرأى أبا نواس قد خلا بامرأة يكلمها. و قال أحمد بن عمير فى خبره: و كانت المرأة قد جاءته برسالة جنان جارية عمارة امرأة عبد الوهاب بن عبد المجيد، فمرّ به عمر بن عثمان التميميّ و هو قاضى البصرة - هكذا ذكر أحمد بن عمير وحده - و ذكر الباقر جميعاً أنّه محمد بن حفص. قال الجمّاز: و كانت عليه ثياب بياض، و على رأسه قلنسوة مضرّبة فقال له: اتّق الله، قال: إنها حرمتى، قال: فصنها عن هذا الموضع. و انصرف عنه، فكتب إليه أبو نواس: صوت

بكرأ أكلمها رسول	إنّ التّى أبصرتها
كادت لها نفسى تسيل	أدّت إلىّ رسالة
يجذب خصره ردف ثقيل	من ساحر العينين
يرمى وليس له رسيل	متقلّد قوس الصّبا
حتىّ تسمّع ما تقول	فلو أن أذنك بيننا
أمرى هو الأمر الجميل	لرأيت ما استقبحت من

(الآغانى: ٢٥٦/٢ - ٢٥٦).

٨٩ - فأخبرنى الحسن بن علىّ الخفّاف قال: حدّثنى محمد بن مهربه قال: حدّثنى علىّ بن سليمان النوفليّ قال: حدّثنى صالح بن عطية قال: كان لجعيفران الموسوس قبل أن يختلط عقله أب يقال له: علىّ بن أصفر، و كان دهقان الكرخ ببغداد، و كان يتشيع، فظهر على ابنه جعيفران أنّه خالفه إلى جارية له سرّية، فطرده عن داره. يشكوه أبوه إلى موسى بن جعفر فيأمره

بإخراجه من ميراثه:

و حجّ فشكا ذلك إلى موسى بن جعفر، فقال له موسى: إن كنت صادقا عليه فليس يموت حتى يفقد عقله، وإن كنت قد تحققت ذلك عليه فلا تساكنه في منزلك، ولا تطعمه شيئا من مالك في حياتك، وأخرجه عن ميراثك بعد وفاتك.

فقدم فطرده، وأخرجه من منزله، و سأل الفقهاء عن حيلة يشهد بها في ماله حتى يخرج به ميراثه، فدلّوه على السبيل إلى ذلك، فأشهد به، وأوصى إلى رجل. فلما مات الرجل حاز ميراثه و منع منه جعيفران، فاستعدى عليه أبا يوسف القاضي، فأحضر الوصي، و سأل جعيفران البينة على نسبه و تركته أبيه، فأقام على ذلك بينة عدة، و أحضر الوصيّ بينة عدولا على الوصية يشهدون على أبيه ما كان احتال به عليه.

فلم ير أبو يوسف ذلك شيئا، و عزم على أن يورثه، فدفعه الوصيّ عن ذلك مرات بعلل. ثم عزم أبو يوسف على أن يسجّل لجعيفران بالمال، فقال له الوصيّ: أيها القاضي، أنا أدفع هذا بحجة واحدة بقيت عندي، فأبى أبو يوسف أن يقبل منه، و جعل جعيفران يحرّج عليه، و يقول له: قد ثبت عندك أمرى، فبأى شيء تدافعني؟ و جعل الوصيّ يسأله أن يسمع منه منفردا، فيأبى، و يقول: لا أسمع منك إلّا بحضور خصمك. فقال له أجّلني إلى غد، فأجّله إلى منزله و كتب رقعة خبره فيها بحقيقة ما أفتى به موسى بن جعفر، و دفعها إلى صديق لأبي يوسف، فدفعها إليه، فلما قرأها دعا الوصيّ و استحلفه أنه قد صدق في ذلك. فحلف باليمين الغموس. فقال له: اغد علىّ غدا مع صاحبك، فحضر و حضر جعيفران معه، فحكم عليه أبو يوسف للوصي. فلما أمضى الحكم عليه وسوس جعيفران و

اختلط منذ يومئذ.

و أخبرنى بجمل أخباره المذكورة فى هذا الكتاب على بن العباس بن أبى طلحة الكاتب، عن شيوخ له أخذها عنهم و إجازات وجدتها فى الكتب، و لم أر أخباره عند أحد أكثر مما وجدتها عنده إلا ما أذكره عن غيره فأنسبه إليه. (الآغانى: ٢٠ / ٣٤٠ - ٣٤١).

٩٠ - حدثنى هاشم بن محمد الخزاعى قال: حدثنا عبد الرحمن بن أخى الأصمعى عن عمه، و أخبرنى بهذا الخبر أحمد بن عبيد الله بن عمّار قال: حدثنى على بن محمد النوفلى عن أبيه - و قد جمعت روايتهما و أكثر اللفظ للأصمعى، قال: قال أبو نخيلة:

وفدت على هشام بن عبد الملك فصادفت مسلمة قد مات، و كنت بأخلاق هشام غراً و أنا غريب، فسألت عن أخص الناس به، فذكر لى رجلان: أحدهما من قيس، و الآخر من اليمن، فعدلت إلى القيسى بالتؤدة فقلت: هو أقربهما إلىّ، و أجدرهما بما أحب، فجلست إليه، ثم وضعت يدى على ذراعه و قلت له: إنى مسستك لتمسنى رحمك. أنا رجل غريب شاعر من عشيرتك، و أنا غير عارف بأخلاق هذا الخليفة، و أحببت أن ترشدنى إلى ما أعمل فينفعنى عنده، و على أن تشفع لى و توصلنى إليه، فقال: ذلك كله لك على. و فى الرجل شدة، ليس كمن عهدت من أهله، و إذا سئل و خلط مدحه بطلب حرم الطالب، فأخلص له المدح، فإنه أجدر أن ينفعك، واغد إليه غدا فإنى منتظر بالباب حتى أوصلك، و الله يعينك. فصرت من غد إلى باب هشام، فإذا بالرجل منتظر لى، فأدخلنى معه، و إذا بأبى النجم قد سبقنى فبدأ فأنشده قوله:

إلى هشام و إلى مروان بيتان ما مثلهما بيتان

كفّاك بالجوّد تباريان      كما تبارى فرسا رهان  
مال علىّ حدث الزمان      وبيع ما يغلو من الغلمان  
بالثمن الوكس من الأثمان      والمهربعد المهر والحصان

يمدح هشاما فيجيزه:

قال: فأطال فيها و أكثر المسألة حتى ضجر هشام، و تبينت الكراهة في وجهه، ثم استأذنت فأذن لي، فأنشدته:

لما أتتني بغية كالشهد      و العسل الممزوج بعد الرقد  
يا بردها لمشتف بالبرد      رفعت من أطمار مستعدّ  
وقلت للعيس إعتلى وجدى      فهى تخذى أبرح التخذى  
كم قد تعسّفت بها من نجد      و مجرهدّ بعد مجرهدّ  
قد ادرعن فى مسير سمد      ليلا كلون الطيلسان الجرد  
إلى أمير المؤمنين المجدى      ربّ معدّ و سوى معدّ  
ممن دعا من أصيد و عبد      ذى المجد والتشريف بعد المجد  
فى وجهه بدر بدا بالسعد      أنت الهمام القرم عند الجد  
طوّقتها مجتمع الأشد      فأنهلّ لما قمت صوب الرعد

قال: حتى أتيت عليها و هممت أن اسأله، ثم عزفت نفسى و قلت: قد استنصحت رجلا، و أخشى أن أخالفه فأخطىء، و حانت منى التفاتة فرأيت وجه هشام منطلقا. فلما فرغت أقبل على جلسائه فقال: الغلام السعدىّ أشعر من الشيخ العجلى، و خرجت. فلما كان بعد أيام أتتني جائزته، ثم دخلت عليه بعد ذلك، و قد مدحته بقصيدة فأنشدته إياها فألقى علىّ جبّة خز من جبابه مبطنه بسمّور، ثم دخلت عليه يوما آخر، فكساني دواجا كان عليه من خز أحمر مبطن

بسمّور، ثم دخلت عليه يوما ثالثا فلم يأمر لى بشيء، فحملتني نفسى على أن  
قلت له:

كسوتنيها فهى كالتجفاف      من خزك المصونة الكثاف  
كأننى فيها و فى اللحاف      من عبد شمس أو بنى مناف  
و الخزّ مشتاق إلى الأفواف

قال، فضحك - و كانت عليه جبة أفواف - و أدخل يده فيها و نزعها و رمى  
بها إلىّ، و قال: خذها، فلا بارك الله لك فيها. (الغانى: ٢٠/٤٧٦ - ٤٧٨).  
٩١ - و أخبرنى عيسى بن الحسن الورّاق المروزيّ قال: حدثنا علىّ بن  
محمد النوفليّ قال: حدّثنى أبى قال:

ابتاع أبو نخيلة دارا فى بنى حمّان ليصحح بها نسبه، و سأل فى بنائها،  
فأعطاه الناس اتقاء للسانه و شرّه، فسأل شبيب بن شيبه فلم يعطه شيئا و اعتذر  
إليه، فقال:

يا قوم لا تسودّوا شيبيا      الملذّان الخائن الكذوبا  
هل تلد الذبّية إلا الذبّيا

فقال شبيب: ما كنت لأعطيه على هذا القول شيئا، فإنه قد جعل إحدى يديه  
سطحا، و ملأ الأخرى سلحا، و قال: من وضع شيئا فى سطحي و إلا ملأته  
بسلحي، من أجل دار يريد أن يصحح نسبه بها، فسفر بينهما مشايخ الحيّ يعطيه،  
فأبى شبيب أن يعطيه شيئا، و حلف أبو نخيلة ألا يكفّ عن عرضه أو يأخذ منه  
شيئا يستعين به. فلما رأى شبيب ذلك خافه، فبعث إليه بما سأل، و غدا أبو  
نخيلة عليه و هو جالس فى مجلسه مع قومه، فوقف عليهم، ثم أنشأ يقول:  
إذا غدت سعد على شبيبها      على فتاها و على خطيبها

من مطلع الشمس إلى مغيبيها عجت من كثرتها و طيبها  
ينتحل أرجوزة لرؤبة و ينشدها فيفجؤه رؤبة من مرقده فيعتذر ((الاعاني:  
(٢٠/٤٨٣)

٩٢ - و أخبرني أحمد بن عبيد الله بن عمار الثقفي حدثنا علي بن محمد بن  
سليمان النوفلي قال: حدثني أبي عن عبد الله بن أبي سليم مولى عبد الله بن  
الحارث قال:

بينما أنا أسير مع أبي الفضل يعني - سليمان بن عبد الله - وحدي بين الحيرة  
و الكوفة - و هو يريد المنصور، و قد همّ بتولية المهدي العهد و خلع عيسى بن  
موسى، و هو يروض ذلك - إذا هو يابى نخيلة الشاعر، و معه ابنان له و عبد، و  
هم يحملون متاعه. فقال له: يا أبا نخيلة، ما هذا الذي أرى؟ قال: كنت نازلا على  
القعقاع بن معبد أحد ولد معبد بن زرارة، فقلت شعرا فيما عزم عليه أمير  
المؤمنين من تولية المهدي العهد و نزع عيسى بن موسى، فسألني التحول عنه،  
لثلاثين ليلة مكروه من عيسى إذ كان صنيعته، فقال سليمان: يا عبد الله، اذهب بأب  
نخيلة فأنزله منزلا و أحسن نزله و برّه، ففعلت. و دخل سليمان إلى المنصور  
فأخبره الخبر، فلما كان يوم البيعة جاء بأبي نخيلة فأدخله على المنصور، فقام  
فأنشد الشعر على رؤوس الناس، و هي قصيدته التي يقول فيها:

بل يا أمين الواحد الموحّد	إنّ الذي و لاك ربّ المسجد
ليس وليّ عهدنا بالأسعد	عيسى فزحلفها إلى محمد
من عند عيسى معهدا عن معهد	حتى تؤدّي من يد إلى يد

قال: فأعطاه المنصور عشرة آلاف درهم، قال: و بايع لمحمد بالعهد،  
فانصرف عيسى بن موسى إلى منزله، قال: فحدثني داود بن عيسى بن موسى

قال: جمعنا أبى فقال: يا بنى، قد رأيتم ما جرى، فأَيُّما أحبَّ إليكم: أن يقال لكم: ابنى المخلوع، أو يقال لكم: يا بنى المفقود؟ فقلنا: لا، بل با بنى المخلوع. فقال: وفّقتم بنى. و أول هذه الأرجوزة الّتى هذه الأبيات منها:

لم ينسنى يا بنة آل معبد	ذكراك تكرار الليالى العود
ولا ذوات العصب المورد	و لو طلبن الودّ بالتودّد
ورحن فى الدّر وفى الزبرجد	هيهات منهن وإن لم تعهدى
نجدية ذات معان منجد	كأنّ ريّاها بعيد المرقد
ريّا الخزامى فى ثرى جعد ندى	كيف التصابى فعل من لم يهتدى
وقد علتنى درة بادية بدى	ورثية تنهض فى تشددى

بعد انتهاضى فى الشباب الأملد

يقول فيها:

إلى أمير المؤمنين فاعمد	إلى الذى يندى ولا يندى ندى
سيرى إلى بحر البحار المزبد	إلى الذى إن نفدت لم ينفد

أو ثمّدت أشراعها لم يثمد

و يقول فى ذكر البيعة لمحمد بعد الأبيات الّتى مضت فى صدر الخبر:

فقد رضينا بالغلام الأمرد	وقد فرغنا غير أن لم نشهد
و غير أنّ العقد لم يؤكّد	فلو سمعنا قولك امدد امدد

كانت لنا كزعقة الورد الصدى

فناد للبيعة جمعا نحشد

فى يومنا الحاضر هذا أوغد	واصنع كما شئت وردّ يردد
و ردّه منك رداء يرتد	فهو رداء الساق المقلّد

و كان يروى أنها كأن قد

عادت ولو قد نقلت لم تردد



أقول فى كرى أحاديث الغد لله درى من أخ و منشد  
لو نلت حظّ الحبشىّ الأسود  
يعنى أبا دلامة. (الغانى ٢٠/٤٩٢)

٩٣ - و أخبرنى أحمد بن عبيد الله بن عمار، عن على بن محمد بن سليمان النوفلىّ، عن أبيه عن عمه و قد نسبت إلى كل واحد منهم ما انفرد به من الرواية، و جمعت ما اتفقوا عليه، قال عيسى بن إسماعيل فى خبره خاصة:  
كان أول ما هاج الحرب بين بنى عامر بن عبد الله بن ذبيان و بين بنى رقاش، و هم بنو قرّة بن خفش بن عمرو بن عبد الله بن ثعلبة بن ذبيان، و هم رهط زيادة بن زيد، و بنو عامر رهط هدبة، أن حوط بن خشرم أخا هدبة راهن زيادة بن زيد على جملين من إبلهما، و كان مطلقهما من الغاية على يوم و ليلة، و ذلك فى القيظ، فتزودوا الماء فى الروايا و القرب، و كانت أخت حوط سلمى بنت خشرم تحت زيادة بن زيد، فمالت مع أخيها على زوجها، فوهّنت أوعية زيادة، ففنى ماؤه قبل ماء صاحبه، فقال زيادة:

قد جعلت نفسى فى أديم محرمّ الدّبّاغ ذى هزوم  
ثمّ رمت بى عرض الدّيموم فى بارح من وهج السّموم  
عند اطلاع و عرة النجوم

(الغانى: ٢١/١٦٦ و الرواية و الحكاية مفصل من طريق آخر ... حتى)  
٩٤ - و أما على بن محمد النوفلىّ، فذكر عن أبيه: أن سعيد بن العاص كره الحكم بينهما، فحملهما إلى معاوية، فنظر فى القصة، ثم ردها إلى سعيد. و أما غيره فذكر أن سعيدا هو الذى حكم بينهما من غير أن يحملهما إلى معاوية.  
قال على بن محمد [النوفلىّ] عن أبيه:

فلما صاروا بين يدي معاوية قال عبد الرحمن أخو زيادة له: يا أمير المؤمنين أشكو إليك مظلمتي و ما دفعت إليه، و جرى على و على أهلي و قرباي و قتل أخى زيادة، و ترويع نسوتي، فقال له معاوية: يا هدية قل.  
فقال: إن هذا رجل سجاعة، فإن شئت أن أقص عليك قصتنا كلاماً أو شعراً فعلت، قال: لا بل شعراً، فقال هدية هذه القصيدة ارتجالاً:

ألا يا لقومي للتوائب و الدهر وللمرء يردى نفسه وهو لا يدري  
و للأرض كم من صالح قد تأكمت عليه فوارته بلماعة كفر  
فلا تتقى ذا هيبة لجلاله و لا ذا ضياع هن يتركن للفقر  
حتى قال:

رمينا فرامينا فصادف رمينا منايا رجال فى كتاب و فى قدر  
و أنت أمير المؤمنين فما لنا وراءك من معدى ولا عنك من قصر  
فإن تك فى أموالنا لم نضق بها ذراعاً، و إن صبر فنصبر للصبر  
فقال له معاوية: أراك قد أقررت بقتل صاحبهم، ثم قال لعبد الرحمن: هل لزيادة ولد؟ قال: نعم، المسور، و هو غلام صغير لم يبلغ، و أنا عمه و ولى دم أبيه، فقال: إنك لا تؤمن على أخذ الدية أو قتل الرجل بغير حق، و المسور أحق بدم أبيه فردّه إلى المدينة فحبس ثلاث سنين حتى بلغ المسور. (الغانى: ٢١/ ١٧٢)

٩٥ - قال النوفلى عن أبيه:

فلما مضى [هدية] به من السجن للقتل، التفت فرأى امرأته؛ و كانت من أجمل النساء فقال:

أقلّى على اللوم يا أمّ بوزعا و لا تجزعى ممّا أصاب فأوجعا

و لا تنكحى إن فرق الدهر بيننا      أغمّ القفا و الوجه ليس بأنزعا  
كليلا سوى ماكان من حدّ ضرسه      أكبيد مبطان العشيات أروعا  
ضروبا بلحييه على عظم زوره      إذا الناس هشّوا للفعال تقنعا  
و حلّى بذى أكرومة و حميّة      وصبر إذا ما الدهر عضّ فأسرعا  
(الآغانى: ١٧٥ / ٢١)

٩٦ - : [و قال حمّاد عن أبيه عن مصعب بن عبد الله قال:  
لما أخرج هذبة من السجن ليقتل، جعل الناس يتعرّضون له و يخبرون صبره،  
و يستنشدونه، فأدركه عبد الرحمن بن حسان، فقال له: يا هذبة، أتأمرنى أن  
أتزوج هذه بعدك، يعنى زوجته، و هى تمشى خلفه فقال: نعم، إن كنت من  
شرطها، قال: و ما شرطها؟ قال: قد قلت فى ذلك:

فلا تنكحى إن فرق الدهر بيننا      أغمّ القفا و الوجه ليس بأنزعا  
و كونى حبيسا أو لأروع ماجد      إذاضنّ أعشاش الرجال تبرعا  
فمالت زوجته إلى جزّار و أخذت شفرته، فجذعت بها أنفها، و جاءته تدمى  
مجدوعة فقالت: أتخاف أن يكون بعد هذا نكاح؟ قال: فرسف فى قيوده و قال:  
الآن طاب الموت. و قال النوفلىّ عن أبيه:

إنها فعلت ذلك بحضرة مروان و قالت له: إن لهذبة عندى وديعة، فأملهه  
حتى آتية بها، قال: أسرعى، فإن الناس قد كثروا، و كان جلس لهم بارزا عن  
داره، فمضت إلى السوق، فانتهدت إلى قصّاب و قالت: أعطنى شفرتك، و خذ  
هذين الدرهمين و أنا أردّها عليك، ففعل، فقربت من حائط، و أرسلت ملحفتها  
على وجهها، ثم جذعت أنفها من أصله، و قطعت شفيتها، ثم ردّت الشفرة، و  
أقبلت حتى دخلت بين الناس و قالت: يا هذبة، أترانى متزوجة بعد ما ترى؟

قال: لا، الآن طابت نفسى بعد بالموت، ثم خرج يرسف فى قيوده، فإذا هو بأبويه يتوقعان الثكل، فهما بسوء حال، فأقبل عليهما و قال:

أبليانى اليوم صبرا منكما      إن حزننا إن بدا بادية شر  
لا أرانى اليوم إلا ميتا      إن بعد الموت دار المستقر  
اصبرا اليوم فإنى صابر      كل حى لقضاء و قدر

زوجته تنكث بعهدا

قال النوفلى: فحدثنى أبى قال:

حدثنى رجل من عذرة عن أبيه قال: إني لبلادنا يوما فى بعض المياه، فإذا أنا بامرأة تمشى أمامى و هى مدبرة، و لها خلق عجيب من عجز و هيئة، و تمام جسم، و كمال قامه، فإذا صبيان قد اكتنفاها يمشيان، قد ترعرعا، فتقدمتها، و التفت إليها، فإذا هى أقبح منظر، و إذا هى مجدوعة الأنف، مقطوعة الشفتين، فسألت عنها ففيل لى:

هذه امرأة هدية، تزوجت بعده رجلا، فأولدها هذين الصبيين. أخو زيادة يرفض كل شفاعاة ودية (الغانى: ١٧٥ - ١٧٦)

٩٧ - أخبرنى أحمد بن عبد العزيز الجوهري، قال: حدثنا على بن محمد النوفلى قال: حدثنا أبى قال: حدثنا الحسن بن محمد بن عبد الله بن حسن بن على قال:

جاء أعرابى إلى أبى، و هو مستتر بسويقة قبل مخرجه، و معه سيف قد علاه الصدا، فقال: يا بن رسول الله، إني كنت ببطن قديد، أرعى إبلى و فيها فحل قطم، قد كنت ضربته، فحقد على و أنا لا أدري، فخلا بى فشد على يريدى، و أنا أحضر، و دنا منى حتى أن لعبه ليسقط على رأسى لقربه منى. فأنا أشدد، و

أنا أنظر إلى الأرض لعلى أرى شيئا أذبه عني به، إذ وقعت عيني على هذا السيف قد فحص عنه السيل، فظننته عودا باليا، فضربت بيدي إليه، فأخذته فإذا سيف، فذبيت به البعير عني ذبا، والله ما أردت به الذي بلغت منه، فأصبت خيشومه فرميت بفقمه، فعلمت أنه سيف جيد، وظننته من سيوف القوم الذين كانوا قتلوا في وقعة قديد، وها هوذا قد أهديته لك يا بن رسول الله قال: فأخذه منه أبي، و سرّ به. و جلس الأعرابيّ يحادثه، فبينما هو كذلك إذ أقبلت غنم لأبي ثلاثمائة شاة فيها رعاؤها، فقال له: أبي: يا أعرابيّ هذه الغنم والرعاة لك مكافأة لك عن هذا السيف، قال: ثم أرسل به إلى المدينة، أو أرسل إلى قين فأتى به من المدينة، فأمر به فحلى، فخرج أكرم سيوف الناس، فأمر فاتخذ له جفن، و دفعه إلى أختي فاطمة بنت محمد. فلما كان اليوم الذي قتل فيه، قاتل بغير ذلك السيف، قال:

و بقي ذلك السيف عند أختي محمد بنت محمد. فزرتها يوما و هي بينبع في جماعة من أهل بيتي، و كانت عند ابن عمها الحسن بن إبراهيم بن عبد الله بن الحسن عليهم أجمعين السلام، فخرجت إلينا، و كانت برزة تجلس لأهلها كما يجلس الرجال، و تحدّتهم، فجلست تحدّثنا، و أمرت مولى لها، فنحرن لنا جزورا ليهيئ لنا طعاما.

فنظرت إليها، و الجزور في النخل باركة، و قد بردت و هي تسليخ، فقالت: إنني لا أرى في هذه الجزور، مضربا حسنا. ثم دعت بالسيف، و قالت: يا حسن - فدتك أختك - هذا سيف أبيك، فخذ و اجمع يديك في قائمه، ثم اضرب به أثناءها من خلفها - تريد عراقبيها - و قد أثبتّها للبروك، و هي أربعة أعظم، قال: فأخذت السيف ثم مضيت نحوها، فضربت عراقبيها فقطعتها - و الله - أربعتها، و

سبقنى السيف، فدخل فى الأرض، فأشقت عليه أن ينكسر إن اجتذبتة فحفرت  
عنه، حتى استخرجته، قال: فذكرت حينئذ قول النمر بن تولب:

أبقى الحوادث و الأيام من نمر      أسباد سيف كريم أثره بادی  
تظلّ تحفر عنه الأرض مندفعاً      بعد الذراعين و القيدین و الهادى

و يروى:

تظلّ تحفر عنه إن ظفرت به

(الآغانى: ٢٢/٤٦١)

٩٨ - أخبرنى حبيب بن نصر المهلبى: قال: حدثنى على بن محمد النوفلى:  
أنّ أبان بن عبد الحميد عاتب البرامكة على تركهم إيصاله إلى الرشيد و  
إيصال مديحه إليه، فقالوا له: و ما تريد من ذلك؟ فقال: أريد أن أحظى منه بمثل  
ما يحظى به مروان بن أبى حفصة، فقالوا له: إن لمروان مذهباً فى هجاء آل أبى  
طالب و ذمهم، به يحظى و عليه يعطى، فاسلكه حتى نفعل، قال: لا أستحلّ  
ذلك، قالوا: فما تصنع؟ لا يجىء طلب الدنيا إلا بما لا يحلّ، فقال أبان:

نشدت بحقّ الله من كان مسلماً      أعمّ بما قد قلته العجم و العرب  
أعمّ رسول الله أقرب زلفة      لديه أم ابن العمّ فى رتبة النسب  
و أيهما أولى به و بعهد      و من ذا له حقّ التّراث بما وجب!  
فإن كان عباس أحقّ بتلكم      و كان علىّ بعد ذاك على سبب  
فأبناء عباس هم يرثونه      كما العمّ لابن العمّ فى الإرث قد حجب

و هى طويلة، قد تركت ذكرها لما فيه، فقال له الفضل: ما يرد على أمير  
المؤمنين اليوم شىء أعجب إليه من أبياتك، فركب فأنشدها الرشيد، فأمر لأبان  
بعشرين ألف درهم، ثم اتصلت بعد ذلك خدمته الرشيد، و خصّ به. (الآغانى:

(١٢١/٢٣)

٩٩ - أخبرني حبيب المهلبى: قال: حدّثنى النوفلىّ عن محمد بن الحارث بن بسخر: قال: كنت بالدير، و كان رجل من أهلها يعرض علىّ الحوائج و يخدمنى فيكرمنى، و يذكر قديمنا، و يترحم علىّ أبى، فقال لى رجل من أهل تلك الناحية: أتعرف سبب شكر هذا لأبيك؟ قلت: لا، قال: فإن أباه حدّثنى - و كان يعرف بابن بائة - بأن أباك الحارث بن بسخر اجتاز بهم يريد الأهواز فتلقاه بدجلة العوراء، و أهدى له صقورا و بواشق صائدة، فقال له: الحق بى بالأهواز، فقال له يوما: إنى نظرت فى أمور الأعمال بالأهواز، فلم أجد شيئا منها يرتفق منه بما قدّرت أن أبرك به، و قد ساومنى التجّار بالأهواز بالأرز، و قد جعلته لك بالسعر الذى بذلوه، و سيأتوننى، فأعلمهم بذلك، فقلت: نعم، فجاءوا، و خلصوه منه بأربعين ألف دينار، فصرت إلى الحارث فأعلمته، فقال لى: أراضيت بذلك؟ فقلت: نعم، قال: فانصرف.

و لما قفل الحارث من الأهواز مرّ بالمدائن، فلقية الحسين بن محرز المدائنى المغنى فغناه:

قد علم الله علا عرشه      أنى إلى الحارث مشتاق

فقال له: دعنى من شوقك إلىّ، و سلنى حاجة فإنى مبادر، فقال له: علىّ دين مائة ألف درهم، فقال: هى علىّ، و أمر له بها، و أصعد. (الغانى: ١٢١/٢٣).

١٠٠ - و أخبرنى أحمد بن عبيد الله بن عمّار، قال: حدّثنى علىّ بن محمد النوفلىّ عن أبى عمر الزهرى، قال: حدّثنى أبى:

أنّ عبد الله بن مصعب خاصم رجلا من ولد عمر بن الخطّاب بحضرة

المهدى، فقال له عبد الله بن مصعب: أنا ابن صفية، قال، هي أدنتك من الظلّ و لولاها لكنت / ضاحيا و كنت بين الفرث و الحوية. قال: أنا ابن الحواريّ قال له العمرى: بل أنت بن وردان المكارى قال: و كان يقال: إنّ أمّه كانت تهوى رجلا يكرى الحمير يقال له وردان، فكان من يسبّه ينسبه إليه، و قال فيه الشاعر:

أتدعى حوارى الرسول سفاهة      و أنت لوردان الحمير سليل

فقال: و الله لأنّا بأبى أشبه من التمرة بالتمرّة و الغراب بالغراب، قال له العمرى: كذبت، و إلا فأخبرنى ما بال آل الزبير ثطّ اللّحى و أنت ألحى و مالهم سمرا جعادا و أنت أحمر سبط؟ قال: ألى تقول هذا يا بن قتيل أبى لؤلؤة قال العمرى: يا بن قتيل ابن جرموز على ضلالة، أتعيرنى أن قتل أبى رجل نصرانىّ و هو أمير المؤمنين قائما يصلّى فى محرابه و قد قتل أباك رجل مسلم بين الصّفين يدفعه عن باطل، و يدعوه إلى حق، فأنا أقول: رحم الله ابن جرموز، فقل أنت: رحم الله أبا لؤلؤة، ثم أقبل على المهدى فقال:

ألا تسمع يا أمير المؤمنين ما يقول عائذ الكلب فى عمر بن الخطاب، و قد عرفت ما كانت بينه و بين أبيك العباس بن عبد المطلب ابنه عبد الله من المودة، و تعلم ما بين جدة عبد الله بن الزبير، و بين جدك عبد الله بن العباس من العداوة فأعن يا أمير المؤمنين أولياءك على أعدائك، فوثب رجل من آل طلحة، فقال له: يا أمير المؤمنين، ألا تكفّ هذين السّقيهيّن عن تناول أعراض أصحاب رسول الله صلّى الله عليه و سلّم و آله؟ و تكلمّ الناس بينهما و توسّطا كلامهما و أكثروا، فأمر المهدى بكفّهما و التفريق بينهما.

قال النّوفلى: و كان عبد الله بن مصعب يلقب عائذ الكلب لقوله:

مالي مرضت فلم يعدنى عائذ      منكم و يمرض كلبكم فأعود؟



و أشدّ من مرضى علىّ صدودكم و صدود عبدكم علىّ شديد  
فلقّب عائد الكلب:  
قال ابن عمّار: هكذا حفظى عن النوفلىّ، و قد يزيد القول و ينقص. (اللاغانى:  
٣٤٦/٢٤)

## شیخ صدوق (۳۸۱م) و روایت از آثار نوفلی

الف: عیون اخبار الرضا علیه السلام

نقلهایی که شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا (ع) از نوفلی آورده است در دو بخش است. بخش نخست چهار روایت مفصل است که سه روایت آن با سند «محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی، از محمد بن یحیی صولی، از ابوالعباس احمد بن عبدالله [کذا در اصل: درست آن عبیدالله] محمد بن عمار ثقفی» از علی بن محمد بن سلیمان نوفلی آورده است. این طریق استفاده از نوشته های ابن عمار ثقفی از نوفلی است که در بسیاری از موارد دیگر باقی مانده از نوفلی هم دیده می شود. روایت چهارم آن با سندی دیگر بدین شرح است: أحمد بن یحیی المکتب، از أبو الطیب أحمد بن محمد الوراق، از علی بن هارون الحمیری، از علی بن محمد بن سلیمان النوفلی، از پدرش از علی بن یقطین.

بدین ترتیب معلوم می شود که در کتاب /اخبار نوفلی یا هر اثر دیگر او فصلی به امام موسی بن جعفر (ع) و کیفیت شهادت وی اختصاص یافته است. یکی از این روایات که در باره توطئه یحیی برمکی علیه امام کاظم (ع)

است همان است که شیخ مفید در الارشاد (۲/۲۳۷ - ۲۴۰) و شیخ طوسی نیز در الغیبه (ص ۲۶) آن را آورده‌اند. ایضا روایت اوّل همان است که در (مقاتل الطالبیین: ۴۱۴ - ۴۱۷) هم با تفاوت‌هایی آمده است، اما بعید می‌نماید که منبع صدوق مقاتل بوده باشد، به ویژه که روایات دیگری هم از نوفلی در باره موسی بن جعفر علیهما السلام دارد.

دو روایت دیگر هم در عیون از نوفلی نقل شده است که در باره امام رضا علیه السلام است. یکی در باره پرسش مأمون از ابونواس در باره سرایش شعر در باره علی بن موسی الرضا و دیگری نفرین امام رضا (ع) در حق بکار بن عبدالله بن مُعَصَّب بن زبیر است که ظلمی را مرتکب شده بود.

#### اخبار شهادت امام موسی بن جعفر - علیهما السلام - از نوفلی

اما چهار روایت مفصل مربوط به احوالات موسی بن جعفر علیه السلام به علاوه یک روایت در باره امام رضا علیه السلام و روایتی در باره زبیر بن بکار عبارت است از:

۱ - حدثنا محمد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني رضي الله عنه قال: حدثنا محمد بن يحيى الصولى قال: حدثنا أبو العباس أحمد بن عبد الله [عبيدالله] عن علي بن محمد بن سليمان النوفلي عن صالح بن علي بن عطية قال: كان السبب في وقوع موسى بن جعفر عليه السلام إلى بغداد أن هارون الرشيد أراد أن يقعد الأمر لابنه محمد بن زبيدة و كان له من البنين أربعة عشر ابنا، فاختار منهم ثلاثة محمد بن زبيدة و جعله وليّ عهده و عبد الله المأمون و جعل الأمر له بعد ابن زبيدة و القاسم المؤتمن و جعل له الأمر من بعد المأمون، فأراد أن يحكم الأمر

فى ذلك و يشهره شهرة يقف عليها الخاص و العام، فحجّ فى سنة تسع و سبعين و مائة و كتب إلى جميع الآفاق يأمر الفقهاء و العلماء و القراء و الأمراء أن يحضروا مكة أيام الموسم فأخذ هو طريق المدينة؛

قال على بن محمد النوفلى: فحدثنى أبى أنه كان سبب سعاية يحيى بن خالد بموسى بن جعفر عليه السلام وضع الرشيد ابنه محمد بن زبيدة فى حجر جعفر بن محمد بن الأشعث، فساء ذلك يحيى و قال إذا مات الرشيد و أفضى الأمر إلى محمد، انقضت دولتى و دولة ولدى و تحوّل الأمر إلى جعفر بن محمد بن الأشعث و ولده و كان قد عرف مذهب جعفر فى التشيع، فأظهر له أنه على مذهبه فسرّ به جعفر و أفضى إليه بجميع أموره و ذكر له ما هو عليه فى موسى بن جعفر عليه السلام، فلمّا وقف على مذهبه سعى به إلى الرشيد و كان الرشيد يرعى له موضعه و موضع أبيه من نصرة الخلافة، فكان يقدّم فى أمره و يؤخّر و يحيى لا يألوا أن يخطب عليه إلى أن دخل يوما إلى الرشيد فأظهر له إكراما و جرى بينهما كلام مزية جعفر لحرمة و حرمة أبيه فأمر له الرشيد فى ذلك اليوم بعشرين ألف دينار فأمسك يحيى عن أن يقول فيه شيئا، حتى أمسى ثم قال للرشيد: يا أمير المؤمنين! قد كنت أخبرتك عن جعفر و مذهبه فتكذب عنه و هاهنا أمر فيه الفيصل. قال: و ما هو؟ قال: إنه لا يصل إليه مال من جهة من الجهات إلا أخرج خمسة فوجّه به إلى موسى بن جعفر و لست أشك أنه قد فعل ذلك فى العشرين الألف دينار التى أمرت بها له. فقال هارون: إن فى هذا لفصيلا فأرسل إلى جعفر ليلا و قد كان عرف سعاية يحيى به فتباينا و أظهر كل واحد منهما لصاحبه العداوة، فلمّا طرق جعفر رسول الرشيد بالليل، خشى أن يكون قد سمع فيه قول يحيى و أنه إنّما دعاه ليقتله فأفاض عليه ماء و دعا

بمسك و كافور فتحنط بهما و لبس بردة فوق ثيابه و أقبل إلى الرشيد فلما وقعت عليه عينه و شم رائحة الكافور و رأى البردة عليه قال: يا جعفر! ما هذا؟ فقال يا أمير المؤمنين قد علمت أنه سعى بى عندك فلما جاءنى رسولك فى هذه الساعة لم آمن أن يكون قد قرح فى قلبك ما يقول على فأرسلت إلى لتقتلنى. قال: كلاً و لكن قد خبرت أنك تبعث إلى موسى بن جعفر من كل ما يصير إليك بخمسه و أنك قد فعلت بذلك فى العشرين الألف دينار فأحببت أن أعلم ذلك. فقال جعفر: الله أكبر يا أمير المؤمنين تأمر بعض خدمك يذهب فيأتيك بها بخواتيمها، فقال الرشيد لخدم له: خذ خاتم جعفر و انطلق به حتى تأتينى بهذا المال و سمى له جعفر جاريتته التى عندها المال فدفعت إليه البدر بخواتيمها فأتى بها الرشيد، فقال له جعفر: هذا أول ما تعرف به كذب من سعى بى إليك. قال: صدقت يا جعفر انصرف آمنة فإنى لا أقبل فيك قول أحد. قال و جعل يحيى يحتال فى إسقاط جعفر.

قال النوفلى: فحدثنى على بن الحسن بن على بن عمر بن على عن بعض مشايخه و ذلك فى حجة الرشيد قبل هذه الحجة، قال: لقينى على بن إسماعيل بن جعفر بن محمد فقال لى: ما لك قد أخملت نفسك، ما لك لا تدبر أمور الوزير فقد أرسل إلى فعادلته و طلبت الحوائج إليه و كان سبب ذلك أن يحيى بن خالد قال ليحيى بن أبى مریم: ألا تدلنى على رجل من آل أبى طالب له رغبة فى الدنيا فأوسع له منها؟ قال: بلى أدلك على رجل بهذه الصفة و هو على بن إسماعيل بن جعفر؛ فأرسل إليه يحيى فقال: أخبرنى عن عمك و عن شيعته و المال الذى يحمل إليه. فقال له: عندى الخبر و سعى بعمه، فكان من سعائته أن قال: من كثرة المال عنده أنه اشترى ضيعة تسمى البشرية بثلاثين ألف دينار فلما

أحضر المال قال البائع لا أريد هذا النقد أريد نقدا كذا و كذا فأمر بها فصبت في بيت ماله و أخرج منه ثلاثين ألف دينار من ذلك النقد و وزنه في ثمن الضيعة.  
قال النوفلى: قال أبى: و كان موسى بن جعفر عليه السلام يأمر لعلى بن إسماعيل و يثق به حتى ربما خرج الكتاب منه إلى بعض شيعته بخطّ على بن إسماعيل ثم استوحش منه، فلما أراد الرشيد الرحلة إلى العراق بلغ موسى بن جعفر أن عليا ابن أخيه يريد الخروج مع السلطان إلى العراق فأرسل إليه: ما لك و الخروج مع السلطان؟ قال: لأنّ علىّ دينا؟ فقال: دينك علىّ. قال: فتدبير عيالى؟ قال: أنا أكفيهم فأبى إلاّ الخروج فأرسل إليه مع أخيه محمد بن إسماعيل بن جعفر بثلاثمائة دينار و أربعة آلاف درهم. فقال له: اجعل هذا في جهازك و لا تؤتم ولدى (عيون أخبار الرضا) (ع) ١ / ٧٠ - ٧٣

٢ - حدثنا محمد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني رضى الله عنه قال: حدثنا محمد بن يحيى الصولى قال: حدثنا أبو العباس أحمد بن عبد الله، عن على بن محمد بن سليمان النوفلى، قال: حدثنا بالمدينة في الليلة التي أخذ فيها موسى بن جعفر عليه السلام في صبيحتها فقال لى: كنت عند الوزير الساعة يعنى يحيى بن خالد فحدثنى أنه سمع الرشيد يقول: عند قبر رسول الله صلى الله عليه و آله كالمخاطب له: بأبى أنت و أمى يا رسول الله إني أعتذر إليك من أمر قد عزمت عليه، فإني أريد أن آخذ موسى بن جعفر فأحبسه لأننى قد خشيت أن يلقي بين أمتك حربا تسفك فيها دماؤهم و أنا أحسب أنه سيأخذه غدا. فلما كان من الغد أرسل إليه الفضل بن الربيع و هو قائم يصلّى في مقام رسول الله ص فأمر بالقبض عليه و حبسه. (عيون أخبار الرضا) (ع): ١ / ٧٤

٣ - حدثنا أحمد بن يحيى المكتب، قال: حدثنا أبو الطيب أحمد بن محمد

الوراق، قال: حدثنا على بن هارون الحميري قال: حدثنا على بن محمد بن سليمان النوفلي قال: حدثني أبي، عن علي بن يقطين قال: أنهى الخبر إلى أبي الحسن موسى بن جعفر عليه السلام و عنده جماعة من أهل بيته بما عزم إليه موسى بن المهدي في أمره، فقال: لأهل بيته: ما تشيرون؟ قالوا؟ نرى أن تتباعد عنه و أن تغيب شخصك فإنه لا يؤمن شره فتبسم أبو الحسن عليه السلام ثم قال :

زعمت سخينة أن ستغلب ربها و ليغلبن مغالب الغلاب

ثم قال رفع يده إلى السماء فقال:

اللهم كم من عدو شحذ لي ظبة مديته و أرهف لي شبا حده و داف لي قواثل سموه و لم تتم عني عين حراسته فلما رأيت ضعفى عن احتمال الفوارج و عجزى ذلك عن ملهمات الحوائج صرفت ذلك عني بذلك بحولك و قوتك لا بحولى و قوتى فألقىته فى الحفير الذى احتفره لى خائبا مما أمله فى دنياه متباعدا مما رجاه فى آخرته فلك الحمد على ذلك قدر استحقاقك سيدي اللهم فخذ بعزتك و أقلل حدّه عني بقدرتك و اجعل له شغلا فيما يليه و عجزا عمن يناويه اللهم و أعدنى عليه من عدوى حاضرة تكون من غيظى شفاء و من حقى عليه وفاء و صل اللهم دعائى بالإجابة و انظم شكائيتى بالتغيير و عرفه عما قليل ما وعدت الظالمين و عرفنى ما وعدت فى إجابة المضطرين إنك ذو الفضل العظيم و المن الكريم.

قال: ثم تفرق القوم فما اجتمعوا إلا لقراءة الكتاب الوارد عليه بموت موسى بن المهدي. ففي ذلك يقول بعض من حضر موسى بن جعفر عليه السلام من أهل بيته شعرا:

و سارية لم تسر فى الأرض تبتغى  
سرت حيث لم تجد الركاب و لم تنخ  
تمر وراء الليل و الليل ضارب  
تفتح أبواب السماء و دونها  
إذا وردت لم يرد الله وفدها  
و إنى لأرجو الله حتى كأنما  
محلا ولم تقطع بها البعد قاطع  
لو رد ولم يقصر لها العبد مانع  
بجثمانه فيه سمير و هاجع  
إذا قرع الأبواب منهن قارع  
على أهلها و الله راء و سامع  
أرى بجميل الظن ما الله صانع

(عيون أخبار الرضا(ع): ١ / ١٥ - ١١)

٤ - حدثنا محمد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني رضى الله عنه قال: حدثنا محمد بن يحيى الصولى قال: حدثنا أبو العباس أحمد بن عبد الله عن على بن محمد بن سليمان النوفلى، قال: سمعت أبا يقول: لما قبض الرشيد على موسى بن جعفر عليه السلام قبض عليه و هو عند رأس النبی صلى الله عليه وآله قائما يصلى فقطع عليه صلاته و حمل و هو يبكى و يقول: أشكو إليك يا رسول الله ما ألقى و أقبل الناس من كل جانب يبكون و يصيحون، فلما حمل إلى بين يدي الرشيد شتمه و جفاه، فلما جنّ عليه الليل أمر ببيتين فهيئا له، فحمل موسى بن جعفر عليه السلام إلى أحدهما فى خفاء و دفعه إلى حسان السروى و أمره بأن يصيره به فى قبة إلى البصرة، فيسلم إلى عيسى بن جعفر بن أبى جعفر و هو أميرها، و وجه قبة أخرى علانية نهارا إلى الكوفة معها جماعة ليعمى على الناس أمر موسى بن جعفر عليه السلام فقدم حسان البصرة قبل التروية بيوم فدفعه إلى عيسى بن جعفر بن أبى جعفر نهارا علانية حتى عرف ذلك و شاع خبره، فحبسه عيسى فى بيت من بيوت المجلس الذى كان يجلس فيه و أقفل عليه و شغله العبد عنه، فكان لا يفتح عنه الباب إلا فى حالتين حالة يخرج فيها



إلى الطهور و حالة يدخل فيها الطعام،

قال أبى: فقال لى الفيض بن أبى صالح و كان نصرانيا ثم أظهر الإسلام و كان زنديقا و كان يكتب لعيسى بن جعفر و كان بى خاصا، فقال: يا أبا عبد الله لقد سمع هذا الرجل الصالح فى أيامه هذه فى هذه الدار التى هو فيها من ضروب الفواحش و المناكير ما أعلم و لا أشك أنه لم يخطر بباله؛

قال أبى: و سعى بى فى تلك الأيام إلى عيسى بن جعفر بن أبى جعفر على بن يعقوب بن عون بن العباس بن ربيعة فى رقعة دفعها إليه أحمد بن أسيد حاجب عيسى قال: و كان على بن يعقوب من مشايخ بنى هاشم و كان أكبرهم سنّا و كان مع كبر سنه يشرب الشراب و يدعو أحمد بن

أسيد إلى منزله فيحتفل له و يأتيه بالمغنين و المغنيات يطمع فى أن يذكره لعيسى فكان فى رقعته التى رفعها إليه إنك تقدم علينا محمد بن سليمان فى إذنك و إكرامك و تخصصه بالمسك و فينا من هو أسن منه و هو يدين بطاعة موسى بن جعفر المحبوس عندك؛

قال أبى: فإنى لقائل فى يوم قائط إذ حركت حلقة الباب على فقلت: ما هذا؟ قال لى الغلام: قعنب بن يحيى على الباب يقول لا بد من لقائك الساعة، فقلت: ما جاء إلا لأمر، ائذنوا له؛ فدخل فخيرنى عن الفيض بن أبى صالح بهذه القصة و الرقعة؛ قال: و قد كان قال لى الفيض بعد ما أخبرنى لا تخبر أبا عبد الله فتحزنه فإن الرافع عند الأمير لم يجد فيه مساعا و قد قلت للأمير أفى نفسك من هذا شىء حتى أخبر أبا عبد الله فىأتيك و يحلف على كذبه؟ فقال: لا تخبره فتغمّه، فإن ابن عمّه إنما حمّله على هذا الحسد له؛ فقلت له: يا أيها الأمير أنت تعلم أنك لا تخلو بأحد خلوتك به، فهل حملك على أحد قط؟ قال: معاذ الله، قلت:

فلو كان له مذهب يخالف فيه الناس لأحبّ أن يحملك عليه، قال: أجل و معرفتي به أكثر، قال أبى: فدعوت بدائتي و ركبت إلى الفيض من ساعتى؛ فصرت إليه و معى قعنب فى الظهيرة فاستأذنت إليه فأرسل إلىّ و قال جعلت فداك، قد جلست مجلسا أرفع قدرك عنه و إذا هو جالس على شرابه، فأرسلت إليه و الله لا بد من لقائك فخرج إلى فى قميص رقيق و إزار مورد فأخبرته بما بلغنى، فقال لقعنب: لا جزيت خيرا ألم أتقدم إليك أن لا تخبر أبا عبد الله فتغمّه؛ ثم قال لى: لا بأس فليس فى قلب الأمير من ذلك شىء، قال: فما مضت بعد ذلك إلا أيام يسيرة حتى حمل موسى بن جعفر عليه السلام سرّاً إلى بغداد و حبس، ثم أطلق، ثم حبس ثم سلم إلى السندی بن شاهك فحبسه و ضيق عليه ثم بعث إليه الرشيد بسم فى رطب و أمره أن يقدمه إليه و يحتم عليه فى تناوله منه ففعل فمات عليه السلام. (عيون أخبار الرضا (ع): ١٦ - ١٨)

٥ - حدثنا أحمد بن يحيى المکتب، قال: حدثنا أبو الطيب أحمد بن محمد الوراق قال: حدثنا على بن هارون الحميرى، قال حدثنا على بن محمد بن سليمان النوفلى، قال:

إنّ المأمون لما جعل على بن موسى الرضا عليه السلام ولىّ عهده و إنّ الشعراء قصدوا المأمون و وصلهم بأموال جمّة حين مدحوا الرضا عليه السلام و صوّبوا رأى المأمون فى الأشعار دون أبى نواس، فإنّه لم يقصده و لم يمدحه؛ و دخل على المأمون، فقال له: يا با نواس قد علمت مكان على بن موسى الرضا منى و ما أكرمته به، فلماذا أخرت مدحه و أنت شاعر زمانك و قريع دهرک فأنشد يقول:

قل لى أنت أوحّد الناس طرا      فى فنون من الكلام النبیه

لك من جوهر الكلام بديع      يثمر الدر في يدي مجتنيه  
فعلى ما تركت مدح ابن موسى      والخصال التي تجمعن فيه  
قلت لا أهتدى لمدح إمام      كان جبرئيل خادما لأبيه  
فقال المأمون أحسنت و وصله من المال بمثل الذي وصل به كافة  
الشعراء و فضله عليهم (عيون أخبار الرضا (ع): ١٤٣/٢).

صولي با اين نقل آشنا بود و لذا - به نقل ابن النجار - آن را فاخرانه ترين  
شعري دانست كه در اسلام سروده شده است:  
حدثني الزبير بن عبد الله بن موسى البغدادي، حدثنا محمد بن يحيى  
الصولي، حدثنا أحمد بن يحيى بإسناد ذكره عن الشعبي أنه قال: أفخر بيت قيل  
في الإسلام قول الأنصار يوم بدر:

و ينير بدر إذ نرد وجوههم      جبريل تحت لوائنا و محمد  
قال الصولي: أقول: أفخر من هذا قول الحسن بن هانئ في علي بن موسى  
الرضا:

قيل لي أنت واحد الناس في      كل كلام من المقال بديّة  
لك في جوهر الكلام بديع      يثمر الدر في يدي مجتنيه  
فعلى ما تركت مدح ابن موسى      كان جبريل خادما لأبيه  
(تاريخ بغداد، ج ١٩، ص: ١٣٨)

٦ - حدثنا الحاكم أبو علي الحسين بن أحمد البيهقي، قال: حدثني محمد بن  
يحيى الصولي، قال: حدثني أحمد بن محمد بن إسحاق الخراساني، قال: سمعت  
علي بن محمد النوفلي يقول: استحلف الزبير بن بكار رجل من الطالبين على  
شيء بين القبر والمنبر، فحلف فبرص، فأنا رأيت و بساقيه و قدميه برص كثير و



كان أبوه بكار قد ظلم علی بن موسی الرضا علیه السلام فی شیء، فدعا علیه فسقط فی وقت دعائه علیه حجر من قصر فاندقت عنقه؛ و أما أبوه عبد الله بن مصعب فإنه مزق عهد یحیی بن عبد الله بن الحسن و أهانه بین یدی الرشید و قال: اقتله یا أمیر المؤمنین فإنه لا أمان له؛ فقال یحیی للرشید: إنه خرج مع أخی بالأمس و أنشد أشعارا له فأنكرها فحلفه یحیی بالبراءة و تعجیل العقوبة، فحم من وقته و مات بعد ثلاثة و انخسف قبره مرّات كثيرة و ذکر خبرا طویلا له اختصرت هذا منهک. (عیون أخبار الرضا (ع): ۲/۲۲۵)

#### ب: علل الشرائع:

در این کتاب دو خبر از نوفلی نقل شده است: یکی در باره نماز شب است که در بخش نخست ضمن بیان شخصیت حدیثی - شیعی نوفلی آوردیم. دوم حدیث دیگر که نوفلی از پدرش از علی بن یقطین در باره حضرت سلیمان و پادشاهی او نقل کرده است. هر دو روایت را در بخش شخصیت امامی و حدیثی آوردیم و تکرار نمی کنیم. حدیث دوم در معانی الاخبار: ۳۵۳ نیز آمده است.

## ابوعبید الله مرزبانی (م ۳۸۴) و روایت از نوفلی

الموشح از آثار برجای مانده ابو عبیدالله مرزبانی (م ۳۸۴) است که سه روایت ادبی - تاریخی به نقل از علی بن محمد بن سلیمان نوفلی آورده است.

۱ - حدثنا إبراهيم بن محمد العطار، عن الحسن بن علیل العنزی، قال: حدثني علي بن محمد بن سليمان النوفلي، قال: حدثني أبي عمّن حضر هذا المجلس، قال: جلس هشام بن عبد الملك يوما في صحن داره، وفتح بابها، و أذن للناس إذنا عاما، فدخلت العامة، فأخذوا مجالسهم من الدار، و جلس تجاه وجهه أسود متقنّ بكسائه، و أمر أبا النجم أن ينشد - و كان مشغوفا بشعره - فأنشد قصيدته اللامية: الحمد لله الوهوب المجزل حتى بلغ هذا الموضع منها، و هو يصف إبله بالغزر، فذكر الضرع فقال: كالسقاء المسمّل. فصاح الأسود: أتاك و الله بها - يا أمير المؤمنين - نرا غير غزر، قد استجفت ضروعها، و ذهبت ألبانها، حين شبّهها بالمسمّل. قال: فكيف ينبغي أن يقول؟ قال: كما قلت. و أنشده:

كنا إذا عام الحّت أزمه      و جعل المطحون تغلو قيمه  
لا يشيع الموضع منه درهمه      جادت بمطحون لها لا نأجمه

لا ينفخ البطن و لا يورمه      تطبخه ضرورها و تأدمه  
فقال هشام: من أنت، ويلك؟ قال: أنا أبو نعامه مولى بنى سعد. (الموشح،  
ص: ٢٧٥).

٢ - حدثنى على بن محمد بن سليمان النوفلى، قال: حدثنا عبد الرحمن بن  
العباس بن الفضل بن عبد الرحمن بن العباس بن ربيعة بن الحارث بن عبد  
المطلب، عن أبيه، قال: تواريت من المنصور بخروجى مع إبراهيم، و كان بشار  
صديقى و صديق إخوتى و منقطعا إلينا، و كان يغشانا كثيرا أيام ظهورنا. فكنت  
فى توارى ببغداد و هى أول ما بنيت، و كان بشار يجلس بالليل فى مسجد  
الرّصافة، فيحضره ناس كثير، و يحدثهم، و ينشدهم شعره. فاندست فى الناس  
ليلة، ثم صحت: يا أبا معاذ، من الذى يقول:

أحبّ الخاتم الأحم      ر من حبّ مواليه  
فأعرض عنى، و أخذ فى إنشاد شعره، فمكثت ساعة ثم صحت به: يا أبا  
معاذ، من الذى يقول:

و إذا أدنيت منى بصلا      غلب المسك على ريح البصل  
إنّ سلمى خلقت من قصب      قصب السكر لا عظم الجمل  
فغضب، و صاح: من هذا الذى يقرعنا بأشياء كنا نعبث بها، و يأتى برذال  
شعرنا و ما لم نرد به الجيد؟ قال: فسكت و مكثت ساعة، ثم قلت: يا أبا معاذ،  
من الذى يقول:

أخشاب حقّا أنّ دارك تزعج      و أنّ الذى بينى و بينك منهج  
قال: فنشط، ثم قال: ويحك! عن مثل هذا فسل. ثم اندفع ينشدها حتى أتى  
عليها. (الموشح، ص: ٣١٦)

٣ - أخبرني يوسف بن يحيى بن على المنجم، عن أبيه، قال: حدثني ابن مهوريه، قال: حدثني على بن محمد بن سليمان النوفلي، قال: سمعت أبي يذكر، قال: كان رجل من باهلة اليمامة امتدح مروان بن محمد بشعر يقول فيه:

مروان يا بن محمد أنت الذى      زيدت به شرفا بنو مروان

فوقع مروان فى حروبه، فلم يخرج إليه الرجل حتى قتل مروان، ولقى مروان ابن أبى حفصة هذا الباهلى فأئشده القصيدة، فقال له مروان بعنيها. و اكتمها على. ففعل، فاشتراها منه بثلاثمائة درهم، و قلب الاسم، فقال:

معن بن زائدة الذى زيدت به      شرفا على شرف بنو شيبان

و تممها، و جعلها مديحا لمعن. (الموشح، ص: ٣٢١)

## ابوعلی تنوخی (۳۲۷-۳۸۴) و نقل از نوفلی

تنوخی در کتاب *الفرج بعد الشدة* در باب چهارم ذیل عنوان «کسی که با زبان خوش سلطان را نرم می کند و با موعظه جلوی بدی را می گیرد» می نویسد:

۱ - قرء علی أبی بکر الصولی بالبصرة و أنا أسمع فی کتابه: کتاب الوزراء. وجدت بخط ابراهیم بن جاهین، حدثنی علی بن محمد النوفلی: أن المأمون ذکر عمرو بن مسعدة و استبطأه فی أشياء، و کان ذلک بحضرة أحمد بن أبی خالد، فأخبر به عمروا أحمد، فدخل عمرو إلى المأمون فرمی بنفسه و قال: أنا عائذ بالله من سخطک یا أمیر المؤمنین، أنا أقل من أن یشکونی أمیر المؤمنین إلى أحد، و یسر علی ضغنا یظهر منه لمکانة ما ظهر. فقال المأمون: و ما ذاک؟ فأخبره بما بلغه. فقال: لم یکن کذلک، و إنما جرى معنی أوجب ذکر ما ذکرت، فقدمته قبل أن أخبرک به و کان ذلک عزمی، و ما لک عندی إلا ما تحب فلیفرج روعک، و لیحسن ظنک و سکن ما به حتی شکره و جعل ماء الحیاة یدور فی وجهه، فلما دخل أحمد بن أبی خالد قال له: اشکو إلیک من بحضرتی من أهلی و خدمی فما للمجلس حرمة حتی تؤدّی ما یشکونی إلی



عمرو بن مسعدة فقد أبلغ لى شيئاً قلته فيه فاتهمت به بعض بنى هاشم ممكن كان حاضراً، و ذلك أن عمراً دخل على فاعاد ما كان و اعتذر، فجعلت ينبىء عن الظاهر بالباطن، فقال له أحمد: لايتهم أمير المؤمنين أحدا أنا أخبرت عمراً، قال: ما دعاك الى ذلك؟ قال: الشكر لله و الله لاصطناعك، و النصح بك و المحبة لإتمام نعمتك على أولياءك و خدمك، و قد علمت أن أمير المؤمنين يحب إصلاح الأعداء و البعداء، فكيف بالأولياء و القرباء، لاسيما مثل عمرو فى موضعه من الدولة، و موقفه من الخدمة، و مكانه من أمير المؤمنين فأخبرته بما أنكره عليه ليقوم أود يقينه و يتلافى ما فرط منه، و إنما العيب لو أزعت سرا فيه قدح على السلطان أو نقض تدبير له. فقال له: المأمون: أحسنت يا أحمد، إذا أخبرتنى بخاصة الظن، و صدقتنى عن نفسك. (الفرج بعد الشدة: ١/ ٥٤)

٢ - قال: حدثنا أبو العباس بن عمار، قال: حدثنا أبو الحسن النوفلى، وهو على بن محمد بن سليمان بن عبد الله بن الحارث بن نوفل قال: حدثت أن المعتصم أمر أن يبنى حبس فى بستان موسى، كان القيم به مسرور مولى الرشيد. قال: وكنت أرى أعلى هذا البناء من دجلة إذا ركبتها، إذ كان كالبر العظيمة، قد حفرت إلى الماء، أو قريب منه، ثم بنى فيها بناء على هيئة المنارة، مجوف من باطنه، وهو من داخله مدرج، قد حفر فيه، فى مواضع من التدرج، مستراحات، وبنى فى كل مستراح شبيهاً بالبيت، يجلس فيه رجل واحد، كأنه على مقداره، يكون مكبواً على وجهه، لا يمكنه أن يجلس فيه، ولا يمد رجله، فلما قدم محمد، حبس فى بيت فى أسفل ذلك الحبس، فلما استقر فيه أصابه من الجهد لضيقه، وظلمته، ومن البرد أمر عظيم، لنداوة، الموضع ورطوبته، فكاد أن يتلف من ساعته.

فتكلم بكلام دقيق سمعه من كان فى أعالى البئر ممن وكل بالموضع، فقال: إن كان أمير المؤمنين يريد قتلى، فالساعة أموت، وإن لم يكن يريد قتلى فقد أشفيت عليه.

فأخبر المعتصم بذلك، فقال: ما أريد قتله، وأمر بإخراجه. فأخرج وقد زال عقله، وأغمى عليه، فطرح فى الشمس، وطرحته عليه اللحف، وأمر بحبسه فى بيت كان قد بنى فى البستان، فوقه غرفة، وكان فى البيت خلاء إلى الغرفة التى فوقه، وفى الغرفة أيضاً خلاء آخر إلى سطحها، فلم يزل محبوساً فيه حتى تهيأ له الخروج فى ليلة الفطر سنة تسع عشرة ومائتين. قال: فحدثنى على بن الحسين بن عمر بن على بن الحسين، وهو ابن عم أبيه، قال: أصبحت يوم الفطر، وأنا أتهيأ للركوب إلى المصلى، فأنا أشد منطقتى فى وسطى، وقد لبست ثيابى أبادر الركوب إلى المصلى. فما راعنى إلا محمد بن القاسم، قد دخل إلى منزلى، فملأنى رعباً وذعراً.

وقلت له: كيف تخلصت ؟ قال: أنا أدبر أمرى فى التخلص منذ حبست، ثم وصف لى الخلاء الذى كان فى الغرفة الى سطحها و أنه أدخل معى يوم حبست لبد، فكان وطائى و فراشى... (الفرج بعد الشدة (١/ ١١٢)

٣ - قال: حدثنا أبو الحسن على بن محمد بن سليمان النوفلى، قال: لما انصرف الطالبيون عن البصرة، تفرقوا، فتوارى بعضهم ببغداد وبعضهم بالكوفة، وكان فيمن توارى زيد بن موسى بن جعفر بن محمد، فطلبه الحسن طلباً شديداً حتى دل على موضعه، فأرسل إليه من هجم عليه فأتى به، ثم جلس مجلساً عاماً من أجله، ودعا به، فأنبه، ووبخه، وقال: قتلت الناس، وسفكت دماء المسلمين، وفعلت، وفعلت.

ثم أقبل على من حضره من الناس والهاشميين وغيرهم، وقال: ما ترون فيه ؟  
فأمسكوا جميعاً.

وانبرى له قثم بن جعفر بن سليمان، فقال: أرى أيها الأمير أن تضرب عنقه،  
ودمه في عنقي.

فأمر به الحسن، فشد رأسه بالحبل، وانتضى له السيف، ولم يبق إلا أن يوميء  
بالضرب، فيضرب.

إذ صاح الحجاج بن خيثمة - وهي أمه - وقد حضر المجلس ذلك اليوم،  
قال: وهو رجل من أهل البصرة له قدر، وأمّه أخت عبيد الله بن سالم مولى  
بلقين، وكان الرشيد جعل إليه أمر الصواري والبارجات، وكانت له في نفسه هياءة  
وحال وسرو، فاحتمل أن يولي هذا، وكانت حاله، بعد، حالاً حسنة، وقدره غير  
وضيع.

فقال: أيها الأمير، إن رأيت أن لا تعجل، وأن تدعوني إليك، فإن لك عندي  
نصيحة. ففعل الحسن، وأمسك الذي بيده السيف، واستدناه. (الفرج بعد الشدة:  
٢٨٨).

## شیخ طوسی (م ۴۶۰) و روایت از نوفلی

شیخ طوسی در امالی طی تعداد هفت روایت را از طریق ابن عمار ثقفی کاتب از علی بن محمد بن سلیمان نوفلی روایت کرده است. این اخبار که برخی از آنها در چندین صفحه است، به شماره‌های ۶۵۳، ۱۰۱۱، ۱۰۳۱، ۱۱۰۳، ۱۱۸۷، ۱۲۱۴، ۱۲۲۹ در /مالی آمده است. روایت نخست از طریق یکی از نوادگان عمار یاسر در باره ویران کردن قبر امام حسین به دستور متوکل عباسی است. روایت دوم، روایتی شیعی از امام صادق علیه السلام به نقل آباء ایشان است. روایت سوم که مفصل و قریب به ده صفحه است، روایتی است در باره ماجرای هجرت رسول خدا و سپس امام علی علیه السلام. باقی این روایات نیز به نوعی در فضائل امام علی علیه السلام است که شرح آن ذیلا آمده است:

### ۱ - خبر ویران کردن مزار امام حسین (ع) در زمان متوکل:

أخبرنا ابن خشيش، عن محمد بن عبد الله، قال حدثنا أحمد بن عبد الله بن محمد بن عمار الثقفی الکاتب، قال حدثنا علی بن محمد بن سلیمان النوفلی،

عن أبي على الحسين بن محمد بن مسلمة بن أبي عبيدة بن محمد بن عمار ابن ياسر، قال حدثني إبراهيم الديزج، قال:

بعثني المتوكل إلى كربلاء لتغيير قبر الحسين (عليه السلام)، وكتب معي إلى جعفر بن محمد بن عمار القاضي: أعلمك أنني قد بعثت إبراهيم الديزج إلى كربلاء لنش قبر الحسين، فإذا قرأت كتابي فقف على الأمر حتى تعرف فعل أو لم يفعل. قال الديزج: فعرفني جعفر بن محمد بن عمار ما كتب به إليه، ففعلت ما أمرني به جعفر بن محمد بن عمار ثم أتيت، فقال لي ما صنعت فقلت: قد فعلت ما أمرت به، فلم أر شيئاً ولم أجد شيئاً. فقال لي: أ فلا عمقته؟ قلت: قد فعلت و ما رأيت، فكتب إلى السلطان: إن إبراهيم الديزج قد نبش فلم يجد شيئاً و أمرته فمخره بالماء و كربه بالبقر.

قال أبو على العماري فحدثني إبراهيم الديزج، و سأله عن صورة الأمر، فقال لي أتيت في خاصة غلmani فقط، و أنني نبشت فوجدت بارية جديدة و عليها بدن الحسين بن على و وجدت منه رائحة المسك، فتركت البارية على حالتها و بدن الحسين على البارية، و أمرت بطرح التراب عليه، و أطلقت عليه الماء، و أمرت بالبقر لتمخره و تحرته فلم تطأه البقر، و كانت إذا جاءت إلى الموضع رجعت عنه، فحلفت لغلmani بالله و بالأيمان المغلظة لئن ذكر أحد هذا لأقتلنه. (الا مالى ص: ٣٢٧ ح ٤٥٣).

٢ - خبر سخن گفتن رسول خدا با آهوى اسير:

أخبرنا جماعة، عن أبي المفضل، قال حدثني أحمد بن عبيد الله بن عمار الثقفي الكاتب، قال: حدثنا على بن محمد بن سليمان النوفلي، قال: حدثنا محمد بن الحارث بن بشير الزينبي، قال: حدثني القاسم بن الفضل بن عميرة العبسي،

عن عباد المنقرى، عن أبى عبد الله جعفر بن محمد عليهما السلام، قال: حدثنى أبى، عن أبيه، عن جدّه، عن على بن أبى طالب عليهم السلام، قال: مرّ رسول الله صلى الله عليه وآله بظبية مربوطة بطنب فسطاط، فلما رآته أطلق الله عز وجلّ لسانها فكلّمته فقالت: يا رسول الله، إني أم خشفين عطشانين، وهذا ضرعى قد امتلأ لبناً، فخلّنى لأنطلق فأرضعهما ثم أعود فتربطنى كما كنت. فقال لها رسول الله صلى الله عليه وآله: وكيف و أنت ربيطة قوم و صيدهم. قالت: بلى يا رسول الله، أنا أجيء فتربطنى أنت بيدك كما كنت. فأخذ عليها موثقاً من الله لتعودن و خلّى سبيلها، فلم تلبث إلّا يسيراً حتى رجعت، و قد أفرغت ما فى ضرعها، فربطها رسول الله صلى الله عليه وآله كما كانت، ثم سأل لمن هذا الصيد فقيل له هذه لبنى فلان، فأتاهم النبى صلى الله عليه وآله و كان الذى أقصصها منهم منافقاً، فرجع عن نفاقه و حسن إسلامه، فكلّمه النبى صلى الله عليه وآله فى بيعها ليشترىها منه، قال: بل أخلى سبيلها فداك أبى و أمى يا نبى الله. فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: لو أنّ البهائم يعلمن من الموت ما تعلمون أنتم ما أكلتم منها سمينا. (الامالى: ٤٥٣ ح ١١٠).

### ٣ - خبر هجرت پیامبر (ص) و امام على عليه السلام:

أخبرنا جماعة، عن أبى المفضل، قال حدثنا أبو العباس أحمد بن عبيد الله بن عمار الثقفى سنة إحدى و عشرين و ثلاثمائة، قال حدثنا على بن محمد بن سليمان النوفلى سنة خمسين و مائتين، قال حدثنى الحسن بن حمزة أبو محمد النوفلى، قال حدثنى أبى و خالى يعقوب بن الفضل بن عبد الرحمن بن العباس بن ربيعة بن الحارث بن عبد المطلب، عن الزبير بن سعيد الهاشمى، قال حدثنيّه أبو عبيدة بن محمد بن عمار بن ياسر رضى الله عنه بين القبر و الروضة، عن أبيه

و عبید الله بن أبی رافع جميعا، عن عمار بن یاسر رضی الله عنه و أبی رافع مولى النبی صلی الله علیه و آله، قال أبو عبیدة و حدثني سنان بن أبی سنان أن هند بن هند بن أبی هالة الأسدي حدثه عن أبيه هند بن أبی هالة ربيب رسول الله صلی الله علیه و آله و أمّه خديجة زوج النبی صلی الله علیه و آله و أخته لأمه فاطمة صلوات الله علیها). قال أبو عبیدة و كان هؤلاء الثلاثة هند بن هالة و أبو رافع و عمار بن یاسر جميعا يحدثون عن هجرة أمير المؤمنين علی بن أبی طالب صلوات الله علیه إلى رسول الله صلی الله علیه و آله بالمدينة و مبيته قبل ذلك علی فراشه. قال و صدر هذا الحديث عن هند بن أبی هالة، و اقتصاصه عن الثلاثة هند و عمار و أبی رافع، و قد دخل حديث بعضهم فی بعض، قالوا:

كان الله عزّ وجلّ ممّا يمنع نبيّه صلی الله علیه و آله بعمّه أبی طالب، فما كان يخلص إليه من قومه أمر يسوؤه مدة حياته، فلما مات أبو طالب نالت قريش من رسول الله صلی الله علیه و آله بغيتها و أصابته بعظيم من الأذى حتى تركته لقي، فقال صلی الله علیه و آله: لأسرع ما وجدنا فقدك يا عمّ، وصلتک رحم، فجزيت خيرا يا عم. ثم ماتت خديجة بعد أبی طالب بشهر فاجتمع بذلك علی رسول الله صلی الله علیه و آله حزنان حتى عرف ذلك فيه. قال هند: ثم انطلق ذوو الطول و الشرف من قريش إلى دار الندوة، ليأتمروا فی رسول الله صلی الله علیه و آله، و أسروا ذلك بينهم، فقال بعضهم نبنى له علما، و ينزل برجا نستودعه فيه، فلا يخلص من الصبابة إليه أحد، و لا يزال فی رنق من العيش حتى يتضيفه ريب المنون، و صاحب هذه المشورة العاص بن وائل و أمية و أبی ابنا خلف. و قال قائل: بئس الرأي ما رأيتم، و لئن صنعتم ذلك ليتنمرن له الحذب الحميم و المولى الحليف، ثم ليأتين المواسم و الأشهر الحرم بالأمن

فلينتزعن من أنشوطتكم قولوا قولكم. قال عتبة و شيبه و شركهما أبو سفيان، قالوا: فإننا نرى أن نرحل بعيرا صعبا، و نوثق محمدا عليه كتافا و شدا، ثم نقصع البعير بأطراف الرماح، فيوشك أن يقطعه بين الدكادك إربا إربا. فقال صاحب رأيهم: إنكم لم تصنعوا بقولكم هذا شيئا، رأيتم إن خلص به البعير سالما إلى بعض الأفاريق، فأخذ بقلوبهم بسحره و بيانه و طلاوة لسانه، فصبا القوم إليه، و استجابت القبائل له قبيلة فقييلة، فليسيرن حينئذ إليكم بالكتائب و المقانِب، فلتهلكن كما هلكت إباد و من كان قبلكم قولوا قولكم.

فقال له أبو جهل: لكن أرى لكم أن تعمدوا إلى قبائلكم العشرة، فتنتدبوا من كل قبيلة رجلا نجدا، ثم تسلحوه حساما عضبا، و تمهل الفتية حتى إذا غسق الليل و غور بيتوا بآبن أبي كبيشة بياتا، فيذهب دمه في قبائل قريش جميعا، فلا يستطع بنو هاشم و بنو المطلب مناهضة قبائل قريش في صاحبهم، فيرضون حينئذ بالعقل منهم.

فقال صاحب رأيهم: أصبت يا أبا الحكم. ثم أقبل عليهم فقال هذا الرأي فلا تعدلوا به رأيا، و أوكثوا في ذلك أفواهكم حتى يستتب أمركم، فخرج القوم عزين، و سبقهم بالوحى بما كان من كيدهم جبرئيل عليه السلام، فتلا هذه الآية على رسول الله صلى الله عليه و آله: «وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ». فلما أخبره جبرئيل عليه السلام بأمر الله في ذلك و وحيه، و ما عزم له من الهجرة، دعا رسول الله صلى الله عليه و آله عليا عليه السلام، و قال له يا على! إن الروح هبط على بهذه الآية آنفا، يخبرنى أن قريشا اجتمعوا على المكر بى و قتلنى، و أنه أوحى إلى ربى عزّ وجلّ أن أهجر دار قومى، و أن انطلق إلى غار ثور تحت



ليلتي، و أنه أمرني أن آمرک بالمبيت على ضجاعي أو قال مضجعي ليخفي بمبيتك عليه أثرى، فما أنت قائل، و ما صانع؟ فقال على عليه السلام: أو تسلم بمبيتي هناك يا نبي الله؟ قال: نعم، فتبسّم علىّ عليه السلام ضاحكا، و أهوى إلى الأرض ساجدا، شكرا بما أنبأه رسول الله صلّى الله عليه و آله من سلامته، و كان علىّ صلوات الله عليه أوّل من سجد لله شكرا، و أوّل من وضع وجهه على الأرض بعد سجده من هذه الأمة بعد رسول الله صلّى الله عليه و آله، فلما رفع رأسه قال له: امض لما أمرت فداك سمعي و بصرى و سويداء قلبي، و مُرني بما شئت أكن فيه كمسرتك، واقع منه بحيث مرادك، و إن توفيقى إلّا بالله. قال: و إن ألقى عليك شبه منى، أو قال شبهى، قال: إن بمعنى نعم؛ قال: فارقده على فراشى و اشتمل ببردى الحضرمي، ثم إنى أخبرك يا على أن الله تعالى يمتحن أوليائه على قدر إيمانهم و منازلهم من دينه، فأشدّ الناس بلاء الأنبياء ثم الأوصياء ثم الأمثل فالأمثل، و قد امتحنك يا ابن عم و امتحنى فيك بمثل ما امتحن به خليله إبراهيم و الذبيح إسماعيل، فصبرا صبورا، فإن رحمة الله قريب من المحسنين. ثم ضمّه النبيّ صلّى الله عليه و آله إلى صدره و بكى إليه وجدا به، و بكى علىّ عليه السلام جشعا لفراق رسول الله صلّى الله عليه و آله.

و استتبع رسول الله صلّى الله عليه و آله أبابكر بن أبى قحافة و هند بن أبى هالة، فأمرهما أن يقعدا له بمكان ذكره لهما من طريقه إلى الغار، و لبث رسول الله صلّى الله عليه و آله بمكانه مع علىّ عليه السلام يوصيه و يأمره فى ذلك بالصبر حتى صلى العشاءين. ثم خرج رسول الله صلّى الله عليه و آله فى فحمة العشاء الآخرة، و الرصد من قریش قد أطافوا بداره، ينتظرون أن ينتصف الليل و تنام الأعين، فخرج و هو يقرأ هذه الآية: «وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ

خَلَفَهُمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ» و أخذ بيده قبضة من تراب، فرمى بها على رؤسهم، فما شعر القوم به حتى تجاوزهم، و مضى حتى أتى إلى هند و أبى بكر فنهضا معه، حتى و صلّوا إلى الغار. ثم رجع هند إلى مكة بما أمره به رسول الله صلّى الله عليه و آله، و دخل رسول الله صلّى الله عليه و آله و أبو بكر إلى الغار.

فلما غلق الليل أبوابه و أسدل أستاره و انقطع الأثر، أقبل القوم على على عليه السلام يقذفونه بالحجارة و الحلم، و لا يشكون أنه رسول الله صلّى الله عليه و آله، حتى إذا برق الفجر و أشفقوا أن يفضحهم الصبح، هجموا على على صلوات الله عليه، و كانت دور مكة يومئذ سوائب لا أبواب لها، فلما بصر بهم على عليه السلام قد انتضوا السيوف و أقبلوا عليه بها، و كان يقدمهم خالد بن الوليد بن المغيرة، وثب له على عليه السلام فختله و همز يده، فجعل خالد يقمص قماص البكر، و يرغو رغاء الجمل، و يذعر و يصيح، و هم فى عرج الدار من خلفه، و شد عليهم على عليه السلام بسيفه يعنى سيف خالد، فأجفلوا أمامه إجمال النعم إلى ظاهر الدار، فتبصروه فإذا هو على عليه السلام، فقالوا: إنك لعلى؟ قال؟ أنا على. قالوا فإننا لم نردك، فما فعل صاحبك؟ قال: لا علم لى به، و قد كان علم يعنى عليا عليه السلام أن الله تعالى قد أنجى نبيّه صلّى الله عليه و آله بما كان أخبره من مضيه إلى الغار و اختبائه فيه، فأذكت قریش عليه العيون، و ركبت فى طلبه الصعب و الذلول.

و أمهل على صلوات الله عليه حتى إذا أعتم من الليلة القابلة انطلق هو و هند بن أبى هالة حتى دخلا على رسول الله صلّى الله عليه و آله فى الغار، فأمر رسول الله صلّى الله عليه و آله هندا أن يبتاع له و لصاحبه بعيرين، فقال أبو بكر:

قد كنت أعددت لى و لك يا نبي الله راحلتين نرتحلهما إلى يثرب. فقال: إني لا آخذهما و لا أحدهما إلا بالثمن. قال فهي لك بذلك، فأمر صلى الله عليه و آله عليا عليه السلام فأقبضه الثمن، ثم أوصاه بحفظ ذمته و أداء أمانته. و كانت قريش تدعو محمدا صلى الله عليه و آله في الجاهلية الأمين، و كانت تستودعه و تستحفظه أموالها و أمتعتها، و كذلك من يقدم مكة من العرب فى الموسم، و جاءته النبوة و الرسالة و الأمر كذلك، فأمر عليا عليه السلام أن يقيم صارخا يهتف بالأبطح غدوة و عشيا: ألا من كان له قبل محمد أمانة أو وديعة فليأت فلتؤد إليه أمانته. قال: و قال النبي صلى الله عليه و آله: إنهم لن يصلوا من الآن إليك يا على بأمر تكرهه حتى تقدم على، فأد أمانتى على أعين الناس ظاهرا، ثم إني مستخلفك على فاطمة ابنتى و مستخلف ربى عليكما و مستحفظه فيكما، و أمره أن يبتاع رواحله و للفواطم، و من أزمع للهجرة معه من بنى هاشم.

قال أبو عبيدة: فقلت لعبيد الله يعنى ابن أبى رافع: أو كان رسول الله صلى الله عليه و آله يجد ما ينفقه هكذا؟ فقال إني سألت أبى عما سألتنى، و كان يحدث بهذا الحديث، فقال: فأين يذهب بك عن مال خديجة عليها السلام؟ و قال إن رسول الله صلى الله عليه و آله قال: ما نفعى مال قطّ مثل ما نفعى مال خديجة عليها السلام؛ و كان رسول الله صلى الله عليه و آله يفك من مالها الغارم و العانى و يحمل الكل، و يعطى فى النائبة، و يرفد فقراء أصحابه إذ كان بمكة، و يحمل من أراد منهم الهجرة، و كانت قريش إذا رحلت غيرها فى الرحلتين، يعنى رحلة الشتاء و الصيف كانت طائفة من العير لخديجة، و كانت أكثر قريش مالا، و كان صلى الله عليه و آله ينفق منه ما شاء فى حياتها ثم ورثها هو و

ولدها بعد مماتها. قال و قال رسول الله صلى الله عليه و آله لعلى و هو يوصيه:  
و إذا أبرمت ما أمرتك فكن على أهبة الهجرة إلى الله و رسوله، و سر إلى لقدوم  
كتابى إليك، و لا تلبث بعده.

و انطلق رسول الله صلى الله عليه و آله لوجهه يؤم المدينة، و كان مقامه فى  
الغار ثلاثا، و مبيت على صلوات الله عليه على الفراش أول ليلة. قال عبید الله بن  
أبى رافع: و قد قال على بن أبى طالب عليه السلام شعرا يذكر فيه مبيته على  
الفراش و مقام رسول الله صلى الله عليه و آله فى الغار ثلاثا :

وقيت بنفسى خير من وطئ الحصا	و من طاف بالبيت العتيق و بالحجر
محمد لما خاف أن يمكروا به	فوقاه ربى ذو الجلال من المكر
و بت أراعيهم متى ينشروننى	وقد وطنت نفسى على القتل والأسر
و بات رسول الله فى الغار آمنا	هناك و فى حفظ الإله و فى ستر
أقام ثلاثا ثم زمت قلائص	قلائص يفرين الحصا أينما تفرى

و لما ورد رسول الله صلى الله عليه و آله المدينة، نزل فى بنى عمرو بن  
عوف بقاء، فأراد أبو بكر على دخوله المدينة و ألاصه فى ذلك، فقال: ما أنا  
بداخلها حتى يقدم ابن عمى و ابنتى، يعنى عليا و فاطمة عليهما السلام.

قال: قال أبو اليقظان: فحدثنا رسول الله و نحن معه بقاء، عما أرادت قريش  
من المكر به و مبيت على عليه السلام على فراشه، قال: أوحى الله عز وجل إلى  
جبرئيل و ميكائيل عليهما السلام أنى قد آخيت بينكما و جعلتُ عمر أحدكما  
أطول من عمر صاحبه فأيكما يؤثر أخاه فكلاهما كرها الموت، فأوحى الله  
إليهما: عبدى ألا كنتما مثل ولى على بن أبى طالب، آخيت بينه و بين نبى  
فآثره بالحياة على نفسه، ثم ظل أو قال رقد على فراشه يفديه بمهجته، اهبطا

إلى الأرض كلاهما فاحفظاه من عدوه، فهبط جبرئيل فجلس عند رأسه، وميكائيل عند رجله، وجعل جبرئيل يقول: بخ بخ من مثلك يا ابن أبي طالب والله عز وجل يباهى بك الملائكة قال: فأنزل الله عز وجل فى على عليه السلام: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِى نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ».

قال أبو عبيدة: قال أبو و ابن أبي رافع: ثم كتب رسول الله صلى الله عليه وآله إلى على بن أبي طالب عليه السلام كتابا يأمره فيه بالمسير إليه و قلّة التلوم، و كان الرسول إليه أبا و اقد الليثى، فلما أتاه كتاب رسول الله صلى الله عليه وآله و آله تهياً للخروج و الهجرة، فأذن من كان معه من ضعفاء المؤمنين، فأمرهم أن يتسللوا و يتخفوا إذا ملأ الليل بطن كل واد إلى ذى طوى، و خرج على عليه السلام بفاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله و آله و أمه فاطمة بنت أسد بن هاشم، و فاطمة بنت الزبير بن عبد المطلب و قد قيل هى ضباعة و تبعهم أيمن ابن أم أيمن مولى رسول الله صلى الله عليه وآله و آله و أبو اقد رسول الله صلى الله عليه وآله و آله، فجعل يسوق بالرواحل فأعنف بهم، فقال على صلوات الله عليه ارفق بالنسوة يا أبا و اقد، إنهن من الضعائف. قال: إني أخاف أن يدركنا الطالب أو قال الطلب، فقال على عليه السلام: اربع عليك، فإن رسول الله صلى الله عليه وآله قال لى: يا على، إنهم لن يصلوا من الآن إليك بما تكرهه.

ثم جعل يعنى عليا عليه السلام يسوق بهن سوقا رفيقا و هو يرتجز و يقول:

ليس إلا الله فارفع ظنكا      يكفيك رب الناس ما أهمكا

و سار فلما شارف ضجنان أدركه الطلب، و عددهم سبعة فوارس من قریش مستلثمين، و ثامنهم مولى لحرب بن أمية يدعى جناحا، فأقبل على عليه السلام على أيمن و أبى و اقد، و قد تراءى القوم، فقال لهما أنيخا الإبل و اعقلاها، و

تقدم حتى أنزل النسوة، و دنا القوم فاستقبلهم عليه السلام منتضيا سيفه، فأقبلوا عليه فقالوا: أظننت أنك يا غدر! ناج بالنسوة ارجع لا أبا لك. قال: فإن لم أفعل قالوا لترجعن راغما، أو لترجعن بأكثرك شعرا و أهون بك من هالك، و دنا الفوارس من النسوة و المطايا ليثوروها، فحال على عليه السلام بينهم و بينها، فأهوى له جناح بسيفه، فراغ على عليه السلام عن ضربته و تختله على عليه السلام فضربه على عاتقه، فأسرع السيف مضيا فيه حتى مس كاتبة فرسه، فكان عليه السلام يشدّ على قدمه شد الفرس، أو الفارس على فرسه، فشدّ عليهم بسيفه و هو يقول:

خلّوا سبيل المجاهد المجاهد آليت لا أعبد غير الواحد

فتصدّع عنه القوم و قالوا له: اغن عنا نفسك يا ابن أبي طالب. قال: فإنني منطلق إلى ابن عمي رسول الله صلى الله عليه و آله يثرب، فمن سرّه أن أفرى لحمه و أريق دمه فليتعقبنى أو فليدن مني. ثم أقبل على صاحبيه أيمن و أبي واقد، فقال لهما: أطلقا مطاياكما. ثم سار ظاهرا قاهرا حتى نزل ضجنان، فتلوم بها قدر يومه و ليلته، و لحق به نفر من المستضعفين من المؤمنين و فيهم أم أيمن مولاة رسول الله صلى الله عليه و آله، فظل ليلته تلك هو و الفواطم أمه فاطمة بنت أسد، و فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه و آله و فاطمة بنت الزبير طورا يصلون و طورا يذكرون الله قياما و قعودا و على جنوبهم، فلم يزالوا كذلك حتى طلع الفجر فصلّى عليه السلام بهم صلاة الفجر، ثم سار لوجهه يجوب منزلا بعد منزل لا يفتتر عن ذكر الله، و الفواطم كذلك و غيرهم ممن صحبه حتى قدموا المدينة، و قد نزل الوحي بما كان من شأنهم قبل قدومهم بقوله تعالى: «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَ

الأرض» إلى قوله «فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى» الذكر على، و الأُنثى الفواطم المتقدم ذكرهن، و هن فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه و آله و فاطمة بنت أسد، و فاطمة بنت الزبير «بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ» يقول على من فاطمة أو قال الفواطم و هن من على «فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَ أَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي وَ قَاتَلُوا وَ قُتِلُوا لَأَكْفِرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ لَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ»، و تلا صلى الله عليه و آله: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ». قال و قال يا على، أنت أول هذه الأمة إيماناً بالله و رسوله، و أولهم هجرة إلى الله و رسوله، و آخرهم عهداً برسوله، لا يحببك و الذى نفسى بيده إلا مؤمن قد امتحن الله قلبه للإيمان، و لا ييغضك إلا منافق أو كافر. (الامالى: ٤٦٣ - ٤٧٣ ح ٣١). (١).

#### ٤ - خبر سابق الاسلام بودن امام على عليه السلام:

أخبرنا جماعة، عن أبى المفضل، قال حدثنا أحمد بن عبد العزيز الجوهري بالبصرة، قال حدثنا على بن محمد بن سليمان النوفلى، قال حدثنى أبى، قال سمعت محمد بن عون بن عبد الله بن الحارث، يحدث عن أبيه، عن عبد الله بن العباس فى هذه الآية «وَلَهُ أُسْلِمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً» قال: أسلمت الملائكة فى السماء، و المؤمنون فى الأرض طوعاً، أولهم و سابقهم من هذه الأمة على بن أبى طالب عليه السلام، و لكل أمة سابق، و أسلم المنافقون كرها، و كان على بن أبى طالب عليه السلام أول الأمة إسلاماً، و أولهم من رسول الله صلى الله عليه و آله للمشركين قتالا، و قاتل من بعده المنافقين و من أسلم كرها. (الامالى: ٥٠٤، ح ٣١٠). (١).

٥ - قال أخبرنا جماعة، عن أبي المفضل، قال حدثنا أحمد بن عبيد الله بن محمد بن عمار الثقفى، قال حدثنا على بن محمد بن سليمان، قال حدثنا أبى، قال حدثنا محمد بن جعفر بن محمد، قال حدثنا معتب مولانا، قال حدثنى عمر بن على بن عمر بن على بن الحسين، قال سمعت محمد بن أبى عبيد الله بن محمد بن عمار بن ياسر يحدث عن أبيه، عن جده محمد بن عمار بن ياسر، قال: سمعت أباذر جندب بن جنادة يقول: رأيت النبى صلى الله عليه وآله آخذا بيد على بن أبى طالب عليه السلام فقال له: يا على، أنت أخى و صفى و وصى و وزيرى و أمينى، مكانك منى فى حياتى و بعد موتى كمكان هارون من موسى إلا أنه لا نبى معى، من مات و هو يحبك ختم الله عزو جل له بالأمن و الإيمان، و من مات و هو يبغضك لم يكن له فى الإسلام نصيب (الامالى: ٥٤٥، ح ١١٦٧).

٦ - خبر گريختن مردم روز حنين و مقاومت شماری از فرزندان عبدالمطلب:

حدثنا الشيخ أبو جعفر محمد بن الحسن بن على بن الحسن الطوسى (قدس الله روحه)، قال أخبرنا جماعة، عن أبى المفضل، قال حدثنا أحمد بن عبيد الله بن محمد بن عمار الثقفى، قال حدثنى على بن محمد بن سليمان النوفلى سنة خمس و أربعين و مائتين، قال حدثنى أبى، عن يزيد بن عبد الملك النوفلى، عن أبيه، عن المغيرة بن الحارث بن نوفل بن الحارث، عن أبيه، عن جده نوفل: أنه كان يحدث عن يوم حنين، قال: فرّ الناس جميعا و أعروا رسول الله صلى الله عليه وآله، فلم يبق معه إلا سبعة نفر من بنى عبد المطلب العباس، و ابنه الفضل، و على، و أخوه عقيل، و أبو سفيان، و ربيعة، و نوفل بنو الحارث بن عبد



المطلب، و رسول الله صلى الله عليه وآله وصلت سيفه في المجتلد، و هو على بغلته الدلدل، و هو يقول:

أنا النبي لا كذب أنا ابن عبد المطلب

قال الحارث بن نوفل: فحدثني الفضل بن العباس، قال: التفت العباس يومئذ و قد أقشع الناس عن بكرة أبيهم، فلم ير عليا عليه السلام في من ثبت، فقال شوهة بوهة، أفي مثل هذا الحال يرغب ابن أبي طالب بنفسه عن رسول الله صلى الله عليه وآله و هو صاحب ما هو صاحبه يعني المواطن المشهورة له؟ فقلت: نقص قولك لابن أخيك يا أبت. قال: ما ذاك يا فضل؟ قلت: أما تراه في الرعيل الأول، أما تراه في الرهج، قال: أشعره لى يا بنى. قلت: ذو كذا ذو كذا البردة. قال: فما تلك البرقة قلت سيفه يزيل به بين الأقران. فقال: بر بن بر، فداه عم و خال. قال: فضرب على عليه السلام يومئذ أربعين مبارزا، كلهم يقده حتى أنفه و ذكره، قال: و كانت ضرباته مبتكرة. (الامالى: ٥٧٥ - ٥٧٦، ح ١١٧٦).

٧ - خبر عقد اخوت امام على عليه السلام با رسول خدا (ص):

قال أخبرنا جماعة، عن أبي المفضل، قال حدثنا أبو حامد محمد بن هارون، و أحمد بن عبيد الله بن محمد بن عمار الثقفى، قال حدثنا على بن محمد بن سليمان النوفلى، قال: حدثنا أبى، عن أبيه، عن إسحاق بن عبد الله بن الحارث، عن أبيه، عن عبد الله بن العباس، قال: لما نزلت «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» آخى رسول الله صلى الله عليه وآله بين المسلمين، فأخى بين أبى بكر و عمر، و بين عثمان و عبد الرحمن، و بين فلان و فلان حتى آخى بين أصحابه أجمعهم على قدر منازلهم، ثم قال لعلى بن أبى طالب عليه السلام: أنت أخى، و أنا أخوك.

(الامالى طوسى: ٥١٧، ح ١٢١٤)

۸ - خبر پرسش معاویه از خالد بن معمر در باره علت دوستی او نسبت به امام علی علیه السلام:

قال أخبرنا جماعة، عن أبي المفضل، قال حدثني أحمد بن عبد العزيز الجوهري بالبصرة، قال حدثنا علي بن محمد بن سليمان النوفلي، قال حدثني أبي، عن ربيع بن عبد الله بن الجارود، عن أبيه، قال: قال معاوية لخالد بن معمر: علام أحببت عليا؟ قال: على ثلاث خصال: على حلمه إذا غضب، و على صدقه إذا قال، و على عدله إذا ولي. (الامالي: ۵۹۴، ح ۱۲۲۹).

## ابوعبید بکری (م ۴۸۷) و روایت تشکیل دولت ادریسی از نوفلی

بکری در المسالک و الممالک ابوعبید (چاپ دوجلدی، دارالغرب الاسلامی) ضمن بحث از بلاد افریقیه شرحی از تأسیس دولت ادریسی به نقل از نوفلی به دست داده است. همین نقل در کتاب الاستبصار فی عجائب الامصار (بغداد، ۱۹۸۶) از کاتب مراکشی که نویسنده ای ناشناخته و به احتمال از قرن ششم (حوالی ۵۸۷) است، آمده و به احتمال از روی کتاب بکری برداشته شده است. هرچه هست در تصحیح یک متن درست باید از هر دو استفاده کرد. خبر چنین است:

و ذکر أبو الحسن علی بن محمد بن سلیمان النوفلی عن أبيه و غيره فی خروج إدریس إلى أرض المغرب غیر ما ذكره المؤرخون، قال إن إدریس بن عبد الله انهزم فيمن انهزم من وقعة حسين صاحب فخ، و كانت وقعة فخ يوم السبت يوم الترويه سنة تسع و ستين و مائة، فاستتر مدة و ألحَّ السلطان فی طلبه. فخرج به راشد مولاه و كان عاقلاً شجاعاً أیدا ذا حزم و لطف فی جملة الحاجّ منحاشاً عن الناس بعد أن غیر زيّه و ألْبسه مدرعة و عمامة غليظة و صيّره كالغلام يخدمه، و إن أمره و نهاه أسرع فی ذلك. فسلما حتّى دخلا مصر ليلاً. فبينما هما متحيران يمشيان فی بعض طرقها لا هداية لهما بالبلد إذ مرّ بدار

مشيئة يدلّ ظاهرها على باطنها و نعمة أهلها، فجلسا فى دكان على باب الدار. فرآهما صاحب الدار فعرف فيهما الحجازية و توسّم فى خلقتهما الغربية فقال: أحسبكما غربيين. قالوا نعم. قال: و أراكما مدنيين. قالوا: نعم نحن كما ظننت. فإذا الرجل من موالى بنى العباس، فقام إليه راشد و قد توسّم فيه الخير فقال له: يا هذا قد أردت أن ألقى إليك شيئا و لست أفعل حتّى تعطينى موثقاً أن تفعل إحدى خلتين: إمّا أويتنا و تتقرّب إلى الله بالإحسان إلينا و حفظت فينا نبيك محمد صلى عليه و سلم، و إن كرهت ما ألقيته إليك سترته علينا. فأعطاه على ذلك موثقاً. فقال له: هذا إدريس بن عبدالله بن حسن بن حسن بن على بن أبى طالب خرج من موضعه (مع الحسين بن على) فسلم من القتل، و قد جئت به أريد بلاد البربر فإنّه بلد ناء لعلّه يأمن فيه و يعجز من يطلبه. فأدخلهما منزله و سترهما حتّى تهيأ خروج رفقة إلى إفريقية، فاكترى لهما جملاً و زودهما و كساهما. فلمّا عزم القوم على الشخوص قال لهما: إنّ لأمير مصر مسالح لا يجوز أحد إلّا فتشوه، و هاهنا طريق أعرفها لا يسلكها الناس، فأنا أحمل هذا الفتى معى - يعنى إدريس - فى هذه الطريق الغامضة (البعيدة فألثاق به - يقول لراشد - فى موضع كذا و هنالك تنقطع مسالح مصر. فركب راشد فى أحد شقى المحمل و وضع متاعه فى الشق الآخر و مضى مع الناس فى القافلة، و خرج الرجل على فرس له و حمل إدريس على فرس آخر فمضى به فى الطريق الغامضة) و هى مسيرة أيام حتّى تقدّما الرفقة و أقاما ينتظرانها حتّى وردت. فركب إدريس مع راشد حتّى إذا قربا من إفريقية تركا دخولها و سارا فى بلاد البربر حتّى انتهيا إلى بلاد فاس و طنجة. فأقام إدريس بين ظهرانى البربر حتّى انتهى إلى الرشيد خبره. فكرّبه و شكّا ذلك إلى يحيى بن خالد البرمكى فقال: أنا أكفيك خبره يا

أمير المؤمنين. فأرسل إلى سليمان بن حريز الجزري، و هو رجل من ربيعة و كان متكلمًا من يرى رأى الزيدية و كان حلوا شجاعا أحد شياطين الانس و كانت له إمامة في الزيدية إذ كان متكلمهم، و هو الذي جمع الرشيد بينه و بين هشام بن الحكم حين ناظره في الإمامة. فأرغبه يحيى بن خالد في مال و وعده عن نفسه و عن الخليفة بمواعيد عظيمة و دعاه إلى قتل إدريس و التلطف في ذلك. فأجابه، فأجابه، فأعطاه مالا جزلا و وجهه معه رجلا يثق به و بشجاعته و دفع إلى سليمان قارورة فيها غالية مسمومة، فانطلق مع صاحبه فلم يزالا يتغلغلان حتى وصلا إلى إدريس، و كان إدريس عالما بسليمان و رئاسته في الزيدية. فلما وصل إليه قال: إنما جئت إليك و حملت نفسي على ما حملتها عليه لمذهبي الذي تعرفني به، و إن السلطان طلبني لمحبتني في الخروج معكم أهل البيت، فجئتكم لآمن في ناحيتكم و أنصرك بنفسي. فسرّه قوله و قبله و أحسن مثواه و أكرم نزله و أنس به. و كان سليمان يجلس في مجالس البربر و يظهر الدعاء إلى ولد رسول الله صلعم و يحتج لأهل هذه المقالة كاحتجاجه بالعراق، فأعجب ذلك إدريس منه فمكث عنده مدة و هو يطلب غرته و يرصد الفرصة في أمره و يرمق باب الحيلة عليه حتى غاب راشد مولاه غيبة في بعض أموره، فدخل عليه و معه القارورة، فلما انبسط إليه و خلا وجهه قال: جعلني الله فداك في هذه القارورة غالية حملتها معي، و ليس ببلدك من الطيب ما يتخذ هذا منه، فجئتكم بها لتطيب بما فيها. و وضعها بين يديه، ففتحتها إدريس و تغلف منها و شمها. و انصرف سليمان إلى صاحبه، و قد أعدا فرسين قبل ذلك مضمرين، فركباهما و خرجا مركضين يطلبان النجاة. فلما وصل السم إلى دماغ إدريس و كان في خياشيمه سقط مغشيا عليه لا يعقل و لا يدري من يختص به

ما شأنه، فبعثوا إلى راشد فجاء مسرعا فتشاغل بمعالجته و التخبّر فى أمره. و قطع سليمان و صاحبه على فرسيهما بلادا فى مدّة ذلك و أقام إدريس فى غشيته عامة نهاره و عروقه تضرب ثمّ مات. و تبين راشد أمر سليمان بن حريز فركب فى طلبه فى جماعة من أصحابه، فجعلت الخيل تنقطع تحت أصحابه و يتخلفون لشدة السير. و حثّ الطلب (حتّى لحقه راشد)، فانحرف إليه سليمان ليمنعه من نفسه فخطه راشد بالسيف فكنع يده و ضربه بالسيف على وجهه و رأسه ثلاث ضربات، كلّ ذلك لا يصيب مقتلا مع دفع سليمان عن نفسه و ما كان عليه من الجنّة. و قام فرس راشد لشدة حملة عليه، و نجا سليمان بحشاشة نفسه و صاحبه قد خذله، فلم يغن عنه شيئا و لم يكن عنده إلاّ الهرب. ثمّ نزل سليمان بعد أن أمن الاتباع و عصب جراحه. قال أبو الحسن النوفلى: فحدّثنى من رآه بعد قدومه العراق مكنعا.

و ذكر أحمد بن الحارث بن عبيدة اليماني نحو رواية النوفلى فقال إنّ إدريس بن عبد الله .... ((المسالك و الممالك البكرى: ٢/ ١٥٠ - ١٥٣))

قال على النوفلى: أخبرنى عيسى بن جنون قاضى أرشقول لإدريس بن عيسى و دخل الأندلس غازيا أنّ سليمان بن عبد الله بن حسن بن حسن دخل المغرب أيضا و نزل تلمسان، و به كمل عدد ولد عبد الله بن حسن ستّة لأنهم محمّد و إبراهيم و إدريس و عيسى (و يحيى و سليمان كما ذكروا).

قال: فولد سليمان بن محمّد بن سليمان (فمن ولده محمّد و يحيى و سليمان كلّ قريشى فى القبلة)

قال النوفلى: و مات إدريس و لا ولد له و جارية من جواريه حبلى. فقام راشد بأمر البربر حتّى ولدت غلاما فسمّاه باسم أبيه إدريس، و قام بأمره و أدبه

و أحسن تأديبه، و كان مولده فى ربيع الآخر سنة خمس و سبعين و مائة.  
و توفى راشد سنة ست و ثمانين و مائة. و لهذا التبنى و الاتصال قال محمد بن السمهرى يهجو القاسم بن إدريس بن إدريس [كامل]:

قل للزيم زيم طنجة عش بها لا يحسدنك فى بلادك حاسد  
منتك نفسك أن تكون خليفة هيهات هذا من حديثك بارد  
لما رأيتك لليام مصافيا أيقنت حقاً أن جدك راشد

(المسالک و الممالک بکرى: ١٠٥/٢)

در اینجا پیش از ارائه نقلهای دیگر نوفلى توسط بکرى، قطعه اى را که مشابه عبارات اخير بکرى است، به نقل از الحلة السیراء ابن آبار (٥٩٥ - ٦٥١ تصحيح حسين مونس) نقل مى کنيم:

قال ابوالحسن على بن محمد النوفلى: توفى إدريس بن عبدالله و جارية من جواريه جبلى اسمها كنزة، فقام راشد مولاه - و يقال انه مولى اخيه عيسى بن عبدالله، و هو الذى خرج به حتى أقدمه المغرب - بأمر البربر الى أن ولدت الجارية غلاما فسماه باسم أبيه إدريس، و قام بأمره حتى بلغ الغلام و أدبه و كان مولده فى شهر ربيع الآخر سنة خمس و سبعين و مائة. و توفى راشد سنة ست و ثمانين، فقام بأمر الغلام أبوخالد يزيد بن الياس و أخذ بيعة البربر له يوم الجمعة فى شهر ربيع الآخر سنة سبع و ثمانين، و هو ابن إحدى عشرة سنة. و أسس مدينة القرويين، سنة ثلاث و تسعين، و خرج الى نفيس فى المحرم سنة سبع و تسعين، ثم غزا نقزة و تلمسان و توفى سنة ثلاث عشرة و مائتين و هو ابن ثلاث و ثلاثين سنة. سم فى حبة عنب فلم يزل مفتوح الفم سائل للعباب حتى مات. و عن غير النوفلى.... (الحلة السیراء: ١/٥٣-٥٤).

شبيه همین اقتباس در باره ورود ادريس به بلاد مغرب در كتاب البيان المغرب فی اخبار الاندلس و المغرب (ابن عذارى مراکشى، دوجلدی، لیدن) (۸۳/۱) به نقل از «المجموع المفترق» آمده است با این عبارت: و قال البکری فی المجموع المفترق.... و کان سبب وصول ادريس الى المغرب علی ما ذکره الرقیق و النوفلی فی المجموع المفترق و غیرهما من المورخین .... [محمد بن إدريس بن عمر هو المعروف بابن میالة و یکنی أبا العیش، و لم یزل موالیا للناصر عبدالرحمان رحمه الله، و قد ذکرنا خبر ابنه یحیی بن إدريس و ملکه لمدينة فاس، و أنه کان أعلى بنی إدريس حالا بالمغرب، و ذکرنا موته بالمهدية].

قال علی النوفلی: کان یشهد مجلس یحیی بن إدريس العلماء و الشعراء، و کان أبو أحمد الشافعی من جلسائه و ممن یتکلم عنده فی العلم، و کان ینسخ له عدة الوراقین و ینتجعه الناس من الأندلس و غیرها، فیحسن إلی جمیعهم و ینصرفون عنه أکرم منصرف. (المسالك و الممالک البکری، ۲: ۱۱۷)



## ابوالقاسم حسانى ( م بعد از ٤٩٠ ) وروایت از نوفلى

أخبرنا عمرو بن محمد بن أحمد العدل بقراءتى عليه من أصل سماع نسخه، قال: أخبرنا زاهر بن أحمد، قال أخبرنا أبو بكر محمد بن يحيى الصولى قال: حدثنا المغيرة بن محمد، قال: حدثنا على بن محمد بن سليمان النوفلى، قال: حدثنى أبى قال: سمعت زياد بن المنذر، يقول:

كنتُ عند أبى جعفر محمد بن علىّ و هو يحدث الناس إذ قام إليه رجل من أهل البصرة يقال له عثمان الأعشى، كان يروى عن الحسن البصرى فقال له: يا ابن رسول الله! جعلنى الله فداك إن الحسن يخبرنا أن هذه الآية نزلت بسبب رجل و لا يخبرنا من الرجل يا أيُّها الرسولُ بَلِّغْ ما أنزلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ. فقال: لو أراد أن يخبر به لأخبر به، و لكنه يخاف، إن جبرئيل هبط على النبى صلى الله عليه و آله، فقال له: إن الله يأمرك أن تدل أمتك على صلاتهم. فدللهم عليها، ثم هبط فقال: إن الله يأمرك أن تدل أمتك على زكاتهم. فدللهم عليها، ثم هبط فقال: إن الله يأمرك أن تدل أمتك على صيامهم. فدللهم، ثم هبط فقال: إن الله يأمرك أن تدل أمتك على حجّهم ففعل، ثم هبط فقال: إن الله يأمرك أن تدل أمتك على ولبّهم على مثل ما دللتهم عليه من صلاتهم و زكاتهم و صيامهم و حجّهم ليلزمهم الحجّة فى جميع ذلك. فقال رسول الله: يا رب إن قومى قريوا

عهد بالجاهلية و فيهم تنافس و فخر، و ما منهم رجل إلا و قد وتره وليهم و إنى أخاف فأنزل الله تعالى: يا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ - يريد فما بلغتْها تامة - وَاللَّهُ يَعَصِمُكَ مِنَ النَّاسِ. فلما ضمن الله [له] بالعصمة و خوفه أخذ بيد على بن أبى طالب ثم قال: يا أيها الناس من كنت مولاه فعلىّ مولاه، اللهمّ وال من والاه و عاد من عاداه، و انصر من نصره و اخذل من خذله و أحب من أحبه و أبغض من أبغضه

قال زياد: فقال عثمان: ما انصرفت إلى بلدى بشيء أحب إلى من هذا الحديث. (شواهد التنزيل: ١ / ٢٥٣ - ٢٥٥)

## ابن عساكر (۴۹۹ - ۵۷۱) و روايت از نوفلي

در مباحث مقدماتی گذشته که ابن عساكر علی بن محمد نوفلی را می‌شناخته و برای پدرش مدخلی هم اختصاص داده است (تاریخ دمشق: ۱۲۸/۵۳). این اقدام از آن روست که تصور کرده است محمد همراه عبدالله بن علی در جریان انقلاب عباسی به شام رفته است. این در حالی است که پدر او سلیمان بوده است که به شام رفته و شاهد نبش قبر قبور امویان بوده است. برخی از نقلهای ابن عساكر از نوفلی همان است که در تاریخ طبری آمده است، اما دو روایت دیگر که از قضا نخستین و سومین آنها از طریق طبری است، اما در تاریخ طبری نیامده، عبارت است از:

۱ - و قرأت علی أبی الوفاء حفاظ بن الحسن بن الحسین، عن عبد العزيز بن أحمد، أنا عبد الوهّاب الميداني، أنا أبو سليمان بن زير، أنا عبد الله بن أحمد بن جعفر، أنا أبو جعفر الطبري، قال: ذكر علي بن محمد الهاشمي - يعني النوفلي - قال: كان المنصور ولي عبد الله بن محمد بن سليمان بن محمد بن عبد المطلب بن ربيعة بن الحارث البلقاء، ثم عزله، و أمر أن يحمل إليه مع مال إن وجد عنده، فحمل إليه علي البريد و ألفى دينار كانت معه، و ثقله الذي كان

معه على البريد، و كان مصلى سوسنجرى سجد و مضربة و مرفقة و وسادتين  
وطست و إبريق و أشناندانة، فوجد ذلك مجموعا كهيته - يعنى لما رد المهدى  
المظالم التى قبضها المنصور - إلا أن المتاع قد تأكل فأخذ الألفى دينار، و  
استحيا أن يخرج ذلك المتاع، و قال: لا أعرفه، فتركه، ثم ولّاه المهدى بعد ذلك  
اليمن، و ولّى الرشيد ابنه الملقب زيرا المدينة. (تاريخ دمشق: ٩٢/٢٩-٩٣).

٢ - قرأت بخط أبى الحسن الرازى، حدّثنى أبو العباس محمود بن محمد بن  
الفضل الرافقى، حدّثنى محمد بن موسى العمى، و يعرف بحبش الصينى، حدّثنى  
على بن محمد بن سليمان النوفلى قال: سمعت أبى يقول:

كنت مع عبد الله بن على أول ما دخل دمشق، فدخلها بالسيف ثلاث ساعات  
من النهار، و جعل مسجد جامعها سبعين يوما اضطربا لدوابه و جماله، ثم نبش  
قبور بنى أمية، فنش قبر معاوية فلم يجد فيه إلا خيطا أسود مثل الهباء، و نبش  
قبر عبد الملك بن مروان فوجد منه جمجمته، و كان يوجد فى القبر العضو بعد  
العضو غير هشام بن عبد الملك، فإنه وجد صحيحا لم يبيل منه إلا أرنبة أنفه،  
فضربه بالسياط و هو ميت، و صلبه أياما، ثم أمر به فأحرق بالنار، و دق رماده،  
و نخل، و ذرى فى الريح، ثم تتبع بنى أمية من أولاد الخلفاء و غيرهم فطلبهم  
فأخذ منهم اثنين و تسعين نفسا، و لم يفلت منهم إلا صبي صغير يرضع، أو من  
هرب إلى الأندلس فلم يقدر عليه، فقتلهم على نهر بالرملة، و جمعهم و بسط  
عليهم الأنطاع، و جعل فوق الأنطاع موائد عليها الطعام، و جلس يأكل و يأكلون  
فوقهم، و هم يتحركون من تحت الأنطاع، و استصفى كل شىء كان لهم من  
الضياع و الدور و العقار.

و كان السبب فيما عمل بجثة هشام بن عبد الملك أنه لم تحدّث الناس أن

الخلافة تصير إلى ولد العباس كتب هشام إلى عامله على المدينة أن يشخص محمد بن علي بن عبد الله بن عباس إلى حضرته إلى دمشق، فأشخصه وأمره بلزوم الباب، فاشترى محمد بن علي بها جارية، فجاءت بابن، فأنكر محمد الابن، فاختصما إلى هشام بن عبد الملك، فأمر قاضيه أن يحكم بينهما، فاستحلفه فحلف أنه ليس بابنه و فرّق بينهما، ثم إن محمد بن علي لمّا أن بلغ الصبى سبع سنين دسّ إليه من سرقه، فأتاه به فقتله، فاستعدت أمّه عليه إلى هشام، فحلف أنه ما قتله ولا دسّ إليه من قتله، ولا يعلم له قاتلا، ثم إن هشاما أمر أصحاب الأبواب أن يتجسسوا في الغوطة هل عندهم من ذلك خبر؟ فجاءه رجل من أهل المزة، فذكر أنه كان يسقى أرضا له بالليل، وأنه رأى رجلا راكبا على فرس، وقد أردف خلفه آخر، ومعه آخر يمشى، فقتلوا واحدا منهم و دفنوه و لم يعلموا بى. و قد علّمت على الموضع الذى فيه القتل، و تّبعت أثرهم حتى دخلوا المدينة، و عرفت الدار التى دخلوها، فقال هشام: لله درك، فرّجت عنا، ثم وجّه معه بأقوام إلى الدار التى ذكر، فإذا دار محمد بن علي، فأحضره، و سأله، فأنكر فوجّه فنبش الصبى و وضع بين يديه مقتولا فقال هشام: لو لا أن الأب لا يقاد بالابن لأقدتك به ثم أمر ف ضرب سبع مائة سوط، و نفاه إلى الحميمة، فكان الذى حمل عبد الله بن علي على أن عمل بجثة هشام ما عمل بأخيه محمد بن علي، ثم دفع عبد الله بن علي امرأة هشام إلى قوم من الخراسانية حتى مروا بها إلى البرية ماشية حافية حاسرة، فما زالوا يزنون بها، ثم قتلوها، و هى عبدة ابنة عبد الله بن يزيد بن معاوية صاحبة الخال. (تاريخ دمشق: ١٢٧/٥٣ - ١٢٨).

٣ - قرأت على أبى القاسم بن السمرقندى أيضا، عن أبى محمد عبد العزيز بن أحمد الكتانى، أنا عبد الوهاب الميدانى، أنا أبو سليمان محمد بن عبد الله بن أحمد بن زبر، أنا عبد الله بن أحمد بن جعفر، أنا أبو جعفر محمد بن جرير

الطبرى قال: ذكر على بن محمد النوفلى حدّثنى أبى قال: وجه أبو جعفر المنصور مع محمد بن عبد الله أبى العباس يعنى السفاح بالزنادقة و المجان فكان فيهم حمّاد عجرد فأقاموا معه بالبصرة فظهر منه المجون، و إنّما أراد بذلك أن ييغضه إلى الناس فأظهر محمّدا أنه يعشق زينب بنت سليمان بن على، فكان يركب إلى المربد، فيتصدى لها، يطمع أن تكون فى بعض المناظر فينظر إليه، فقال محمّد لحمّاد: قل لى فيها شعرا، فقال أبياتا يقول فيها:

يا ساكن المربد قد هجت لى شوقا فما أنفكّ بالمربد  
قال: فحدّثنى أبى قال: كان أبو جعفر المنصور نازلا على أبى سنتين، فعرفت الخصيب المتطبّب بكثرة إتيانه إياها، و كان الخصيب يظهر النصرانية و هو زنديق معطل لا يبالى من قتل. فأرسل المنصور رسولا يأمره أن يتوخى قتل محمّد بن عبد الله أبى العباس، فاتخذ سمّا قاتلا، ثم انتظر علة تحدث بمحمّد، فوجد حرارة، فقال له الخصيب: خذ شربة دواء، فقال هيئها لى، فهيأها له ثم جعل فيها ذلك السم ثم سقاه إياه، فمات منها. فكتبت أم محمّد بن أبى العباس إلى أبى جعفر المنصور تخبره أن الخصيب قتل ابنها؛ فكتب المنصور يأمر بحمله إليه، فلمّا صار إليه ضربه ثلاثين سوطا ضربا خفيفا، و حبسه أياما ثم وهب له ثلاثمائة درهم و خلاه. (تاريخ دمشق: ٥٣/ ٤١).

## ابن جوزی (م ۵۹۷) و روایت از نوفلی

ابن جوزی چندین روایت از نوفلی نقل کرده است که از میان آنها دو مورد از طبری گرفته شده و دو مورد دیگر، یکی از ابوبکر صولی است که می تواند از آثار وی یا از تاریخ بغداد: ۲۵۴/۱۳ برگرفته شده باشد. مورد دوم نیز از /غانی است. ارجاع آن دو مورد را از ابن جوزی، ذیل نقلهای طبری از نوفلی آوردیم، اما چهار مورد دیگر:

۱ - در باره عبدالله بن جعفر: أخبرنا إسماعيل بن سعيد بن سويد، قال: حدثنا أبو بكر بن الأنباري، قال: حدثنا محمد بن أحمد المقرئ، قال: حدثنا عبد الله بن عمر، قال: حدثنا علي بن محمد بن سليمان النوفلي، عن أبيه، عن مشيخة له، قالوا:

لما أمسك عبد الملك بن مروان يده عن عبد الله بن جعفر و احتاج و ضاق إضاقة شديدة، فكان يصلّي في مسجد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم عشاء الآخرة، و يقيم في المسجد إلى أن لا يبقى فيه أحد، فدنا منه ذات ليلة رجل، فشكى إليه الحاجة، فقال له: أنا في إضاقة غير أن لك على وعدا إذا جاءني شيء من غلّتي أن أعطيك، قال: أنا مرهق لا أجد سبيلا إلى الصبر، قال:

أيقنك أخذ ثوبى هذين - و كان عليه بردان يمانيان - قال: نعم، قال: فما لبث حتى انصرف، فلما انصرف دفع إليه البرد ثم استقبل القبلة، فقال: اللهم إنه لم يكن إلا ما أرى فاقبضنى إليك. فحم و لم يخرج من منزله بعد هذا حتى خرجت جنازته.

و تُوفى عبد الله بالمدينة فى هذه السنة، و كان الوالى على المدينة أبان بن عثمان فى خلافة عبد الملك، و هو صلى عليه و كان عمره تسعين سنة. (المنتظم: ٢٢٠/٦)

٢ - خبر حول أبى الهيثام مروان بن سليمان بن أبى حفصة: أنبأنا محمد بن عبد الملك، عن أبى محمد الجوهري قال: أخبرنا أبو عبد الله محمد بن عمران المرزبانى قال: أخبرنى يوسف بن يحيى بن على المنجم، عن أبيه قال: حدثنى ابن مهوريه قال: حدثنى على بن محمد النوفلى قال: سمعت أبى يقول: كان المهديّ يعطى ابن أبى حفصة و سلما الخاسر عطية واحدة، و كان سلم يأتى باب المهدي على بردون قيمته عشرة آلاف درهم، و لباسه الخز و الوشى و الطيب يفوح منه، و يجىء مروان و عليه فرو و كل [كذا] و قميص كرايبس، و كساء غليظ، و كان لا يأكل اللحم بخلا حتى يقدم إليه، فإذا قدم [إليه] أرسل غلامه فاشترى له رأسا فأكله، فقليل له: نراك لا تأكل إلا الرءوس. فقال: الرأس أعرف شعره فأمن خيانة الغلام، و ليس بلحم يطبخه الغلام فيقدر أن يأكل منه، و أكل منه ألوانا: أكل عينيه لونا، و أذنيه لونا، و غلصمته لونا، و دماغه لونا، و أكفى مئونة طبخه، فقد اجتمعت لى فيه مرافق (الآغانى: ٧٧/١٠، المنتظم: ٧١/٩، تاريخ دمشق: ٢٩٥/٥٧؛ تاريخ الاسلام ذهبى: ٣٩٢/١٢).

٣ - خبر حول موت الرشيد: و روى أبو بكر الصولى قال: حدثنا محمد بن



الفضل بن الأسود، حدّثنا على بن محمد بن سليمان النوفلي قال: حدّثني مسرور قال:

دخلتُ على الرشيد و هو يبكي عند خروجه إلى خراسان آخر خرجة، و في يده قرطاس يقرأه فقال: يا مسرور، كأني و الله عنيت بما في هذا القرطاس. ثم رمى به مزيدة، فأخذته، و وثب فدخل، فإذا فيه شعر لأبي العتاهية:

هل أنت معتبر بمن خربت	منه غداة قضى دساكره
و بمن أذلّ الدهر مصرعه	فتبرأت منه عساكره
و بمن خلت منه أسرته	و بمن خلت منه منابره
أين الملوك و أين جندهم	صاروا مصيرا أنت صائرهم
يا مؤثر الدنيا بلذته	و المستعد لمن يفاخره
نل ما بدا لك أن تنال من	الدنيا فإن الموت آخره

قال: فمات في سفرته تلك. (المنتظم: ٢١٤/٩).

٤ - خبر حول معمر بن المثنى، أبو عبيدة، التيمي البصري النحويّ العلامة: أخبرني على بن أيوب قال: أخبرنا المرزباني قال: أخبرني الصولي قال: حدّثنا محمد بن الفضل بن الأسود، حدّثنا على بن محمد النوفلي قال: سمعت أبا عبيدة معمر بن المثنى يقول: أرسل إلى الفضل بن الربيع إلى البصرة في الخروج إليه، فقدمت عليه فدخلتُ و هو في مجلس له طويل عريض فيه بساط واحد قد ملأه، و في صدره فرش عالية، لا يرتقى إليها إلا [على] كرسى - و هو جالس عليها - فسلمتُ بالوزارة، فرد و ضحك [إليّ] و استدنانني، حتى جلست و سألتني و بسطني و الطفني، و قال: أنشدني. فأنشدته من عيون أشعار أحفظها جاهلية فقال: قد عرفت أكثر هذه، و أريد من صلح الشعر. فأنشدته، فطرب و ضحك، و

زاد نشاطه، ثم دخل رجل فى زىّ الكتاب له هيئة فأجلسه إلى جانبى، و قال [له]: أ تعرف هذا؟ قال: لا. قال: هذا أبو عبيدة علامة أهل البصرة، أقدمناه لنستفيد من علمه، فدعا له الرجل و قرّظه لفعله هذا. و قال [لى]: إنى كنت إليك لمشتاق، و قد كنت سئلت عن مسألة أ فتأذن لى أن أعرفك إياها؟ قلت: هات. قال: قوله تعالى: طَلَعَهَا كَأَنَّهُ رُؤُوسُ الشَّيَاطِينِ و إنما يقع الوعد و الإيعاد بما قد عرف مثله، و هذا لم يعرف. فقال: إنما كلّم الله تعالى العرب على قدر كلامهم، أما سمعت قول امرئ القيس:

أَيَقْتَلْنِي وَ الْمَشْرِفَى مُضَاجَعِي      وَ مَسْنُونَةَ زَرْقِ كَأَنِيَابِ أَغْوَالِ  
و هم لم يروا الغول قط، و لكنه لما كان أمر الغول يهولهم أوعدوا به، فاستحسن الفضل ذلك. [و استحسّنه] السائل أيضا و اعتقدت من ذلك اليوم أن أضع كتابا فى القرآن لمثل هذا [و أشباهه]، فلما رجعت عملت كتابى الذى سمّيته «المجاز». (المنتظم: ١٠/٧٠؛ تاريخ بغداد: ١٣/٢٥٤)

## ابن النجار (م ۶۴۸) و روایت از نوفلی

یک روایت در ذیل تاریخ بغداد هست که فقط نام نوفلی آمده اما به احتمال قریب به یقین از علی بن محمد بن سلیمان نوفلی است:

أخبرنا ضیاء بن أحمد، أنبأنا محمد بن عبد الباقي الشاهد، أنبأنا القاضي هناد بن إبراهيم النسفی، أنبأنا أبو عبد الله الحسين بن الحسن المخزومی، أنشدنا أبو بكر محمد بن علی بن الإمام، أنشدنی محمد بن أحمد بن أبي الثلج الكاتب، أنشدنی النوفلی لعلی بن موسى الرضا:

و قار لا یلیق به الذنوب	رأیت الشیب مکروها و فیه
فما أحد یقول متى یتوب	إذا ركب الذنوب أخو مشیب
فإن الشیب أيضا لی حبیب	لئن كان الشباب لی حبیباً
یفرق بیننا الأجل القریب	سأصحه بتقوی الله حتی

تاریخ بغداد: ۱۳۸/۱۹

## ابن ابي الحديد (م ٦٥٦) وروايت از نوفلي

١ - و روى أبو العباس عن محمد بن سليمان بن حبيب المصيصي، عن عليّ بن محمد النوفلي عن أبيه و مشيخته: أنّ عليا مر بهم و هم يأكلون فى شهر رمضان نهارا، فقال أسفر أم مرضى؟ قالوا و لا واحدة منهما، قال: أفمن أهل الكتاب أنتم؟ قالوا: لا. قال: فما بال الأكل فى شهر رمضان نهارا؛ قالوا: أنت لم يزيدوه على ذلك؛ ففهم مرادهم؛ فنزل عن فرسه فألصق خدّه بالتراب، ثم قال: ويلكم إنّما أنا عبد من عبيد الله فاتّقوا الله و ارجعوا إلى الإسلام. فأبوا فدعاهم مرارا فأقاموا على أمرهم، فنهض عنهم ثم قال: شدّوهم وثاقا و علىّ بالفعلة و النار و الحطب ثم أمر بحفر بئرين فحفرتا، فجعل إحداهما سربا و الأخرى مكشوفة و ألقى الحطب فى المكشوفة و فتح بينهما فتحا و ألقى النار فى الحطب، فدخلن عليهم و جعل يهتف بهم و يناشدهم ارجعوا إلى الإسلام فأبوا، فأمر بالحطب و النار و ألقى عليهم فاحترقوا؛ فقال الشاعر

لترم بى المنية حيث شاءت      إذا لم ترم بى فى الحفرتين

إذا ما حشّتا حطبا بنار      فذاك الموت نقدا غير دين

قال فلم يبرح واقفا عليهم حتى صاروا حمما.

شرح نهج البلاغة: ٥ / ٧ (و راجع: ١١٩ / ١)

٢ - و روى أبو الفرج أيضا، عن علي بن محمد بن سليمان النوفلى عن أبيه عن عمومته أنهم حضروا سليمان بن على بالبصرة و قد حضر جماعة من بنى أمية عنده عليهم الثياب الموشاة المرتفعة، قال أحد الرواة المذكورين: فكأنى أنظر إلى أحدهم و قد أسود شيب فى عارضيه من الغالية، فأمر بهم فقتلوا و جروا بأرجلهم، فألقوا على الطريق و إنَّ عليهم لسراويلات الوشى و الكلاب تجرهم بأرجلهم. (شرح نهج البلاغة: ٧ / ١٤٢)

٣ - قال أبو جعفر: و قد روى أبو الحسن على بن محمد النوفلى، قال: حدثنى عيسى بن على بن عبد الله بن العباس قال: لما أردنا الهرب من مروان بن محمد لما قبض على إبراهيم الإمام، جعلنا نسخة الصحيفة التى دفعها أبو هاشم بن محمد بن الحنفية إلى محمد بن على بن عبد الله بن العباس و هى التى كان آباؤنا يسمونها صحيفة الدولة فى صندوق من نحاس صغير، ثم دفناه تحت زيتونات بالشراة لم يكن بالشراة من الزيتون غيرهن؛ فلما أفضى السلطان إلينا و ملكنا الأمر، أرسلنا إلى ذلك الموضع فبحث و حفر فلم يوجد فيه شىء، فأمرنا بحفر جريب من الأرض فى ذلك الموضع حتى بلغ الحفر الماء و لم نجد شيئا. (شرح نهج البلاغة: ٧ / ١٥٠)

## ابن خلكان (٦٠٨ – ٦٨١) و نقل از نوفلى

و حكى على بن محمد بن سليمان النوفلى، قال: سمعت أبى يقول لأبى عمرو بن العلاء:

خبرنى عمّا وضعت مما سميته عريية، يدخل فيه كلام العرب كله؟ فقال: لا، فقلت: فكيف تصنع فيما خالفتك فيه العرب و هو حجة؟ قال: أعمل على الأكثر، و أسمى ما خالفنى لغات. (وفيات الاعيان: ٤٦١/٣).

٢٣

## نهاية الأرب للنويري (م ٧٣٣) ورواية از نوفلي

النوفليّ عن أبي المختار عن محمد بن قيس العبديّ، قال: إني لبمزدلفة بين النائم و اليقظان إذا سمعت بكاء حرقا و غناء عاليا. فاتبعت الصوت فإذا أنا بجارية كأنها الشمس حسنا و معها عجوز. فلطّئت بالأرض لأمتع عيني بحسنها، فسمعتها تقول:

دعوتك يا مولاي سرا و جهرة      دعاء ضعيف القلب عن محمل الحب!  
 بليت بقاسي القلب لا يعرف الهوى      و أقتل خلق الله للهائم الصب!  
 فإن كنت لم تقض المودة بيننا      فلا تخل من حبّ له أبدا قلبي!  
 رضيت بهذا ما حييت فإن أمت      فحسبي معادا في المعاد به حسبي!  
 قال: و جعلت تردّد هذه الأبيات و تبكي، فقمت إليها و قلت: بنفسى من أنت؟  
 مع هذا الوجه و هذا الجمال يمتنع عليك من تريدين؟ قالت: نعم! و الله إنه  
 يفعل تصبرا و في قلبه أكثر مما في قلبي! قلت: فإلى كم البكاء؟ قالت: أبدا! أو  
 يصير الدمع دما و تتلف نفسى غما. فقلت: إن هذه آخر ليلة من ليالى الحج، فلو  
 سألت الله تعالى التوبة مما أنت فيه، رجوت أن يذهب حبه من قلبك! قالت: يا  
 هذا، عليك بنفسك في طلب رغبتك، فإني قد قدّمت رغبتى إلى من ليس  
 يجهل بغيتي! و حوّلت وجهها عني، و أقبلت على بكائها و شعرها. (نهاية الأرب  
 فى فنون الأدب، ج ٢، ص: ١٥٦؛ مصارع العشاق: ٢٣/١).

### شمس الدین ذهبی (۷۴۸م) و روایت از نوفلی

ذهبی روایاتی از طریق طبری و دیگران از نوفلی در *تاریخ الاسلام* نقل کرده که ذکر آن موارد در اینجا لزومی ندارد، اما روایتی در باره ولادت رسول خدا (ص) نقل کرده است که منبع آن روشن نشد. لازم به یادآوری است که در این نقل نام [علی بن محمد بن] سقط شده است. حدس ما همان نام «سلیمان النوفلی عن ابیه» است که فراوان در این اسناد تکرار شده است.

قال إبراهيم بن المنذر الحزامي: ثنا [علي بن محمد بن] سليمان النوفلي، عن أبيه، عن محمد بن جبیر بن مطعم قال: ولد رسول الله صلى الله عليه و سلم عام الفيل، و كانت عكاظ بعد الفيل بخمس عشرة، و بنى البيت على رأس خمس و عشرين سنة من الفيل. و تنبأ رسول الله صلى الله عليه و سلم على رأس أربعين سنة من الفيل. (*تاريخ الاسلام ذهبی: ۱/۲۴*)



## الابشيهي (٧٩٠ - ٨٥٢) والرواية عن النوفلي

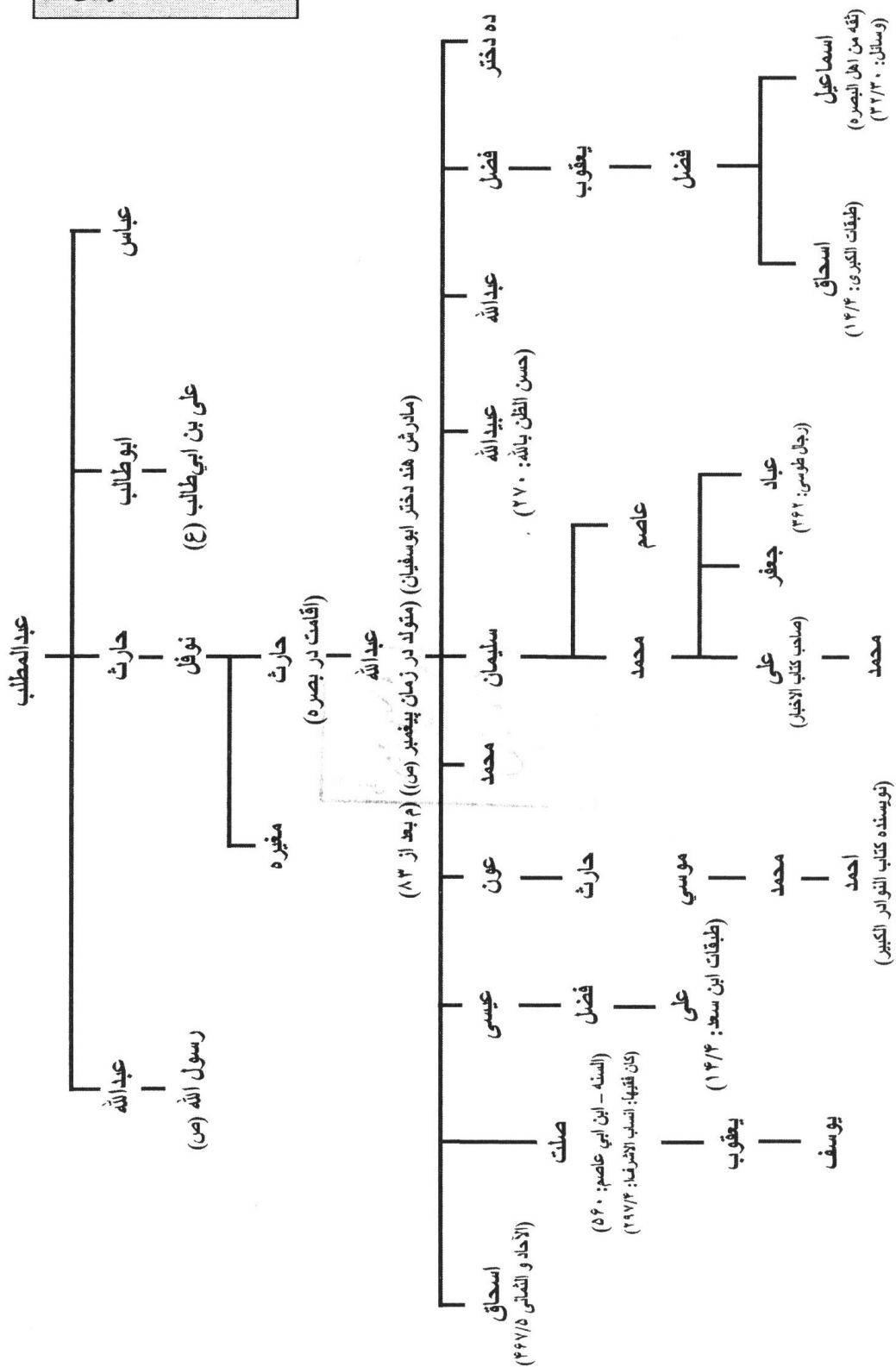
و قال على بن سليمان النوفلي: غنى دحمان الأشقر عند الرشيد يوما فأنشده:

إذا نحن أدلجنا و أنت أمامنا      كفى لمطايانا برؤياك هاديا  
 إذا ما طواك الدهر يا أمّ مالك      فشأن المنايا القاضيات و شانيا

قال: فطرب الرشيد طربا شديدا و استعاده منه مرات، ثم قال له: تمنّ عليّ.  
 قال: أتمنى الهنيء و المرىء. و هما ضيعتان غلتهما أربعون ألف دينار في كل  
 سنة، فأمر له بهما، فقبل له يا أمير المؤمنين: إن هاتين الضيعتين من جلالتهما  
 يجب أن لا يسمح بمثلهما، فقال الرشيد:

لا سبيل إلى استرداد ما أعطيت، و لكن احتالوا في شرائهما منه، فساوموه فيهما  
 حتى وقفوا معه على مائة ألف دينار، فرضى بذلك، فقال الرشيد: إدفعوها له،  
 فقالوا: يا أمير المؤمنين في إخراج مائة ألف دينار من بيت المال طعن، و لكن  
 نقطعها له، فكان يوصل بخمسة آلاف و ثلاثة آلاف حتى استوفاهما. (المستطرف  
 في كل فنّ مستطرف: ٣٩٩)

نسب خاندان نوفلی





# **Ketab Al-Akhbar**

**Noofeli**

**Rasul Jafarian**



قلم / صندوق پستی: ۳۷۱۸۵/۷۹۱

[www.habib-pub.com](http://www.habib-pub.com)

[info@habib-pub.com](mailto:info@habib-pub.com)

ISBN: 978-964-6119-42-0

